



مقالات گوناگون

تالیف

دکتر خلیل ثقفی (اعلم الدوله)

مقالات تاریخی سیاسی ادبی اجتماعی

یادداشت‌های شخصی دکتر خلیل ثقفی

و موسیوریشاردخان متعلق بدوره های

اطنت محمدشاه - ناصرالدین شاه - مظفرالدین شاه

محمدعلیشاه و احمد شاه

تهران - ۱۳۲۲

بمعاذت آقای مهدی بامداد طبع و انتشار یافت

حق طبع محفوظ است

مقالات گوناگون

شبح زندگانی

بامرحوم عیسی خان عین الملک و پنج شش نفر دیگر
بر اسبهای تندرو سوار شده از رستم آباد شمیران بقصد
زیارت امام زاده داود حرکت کردیم .

چهار پنج سال قبل از آن تاریخ که در مدرسه
خان مروی درس میخواندیم یک نفر از طلاب در آن مدرسه
بود موسوم به میرزا مسعود یا شیخ مسعود که در اواخر
مبتلا بجنون و یا چنانکه میگفتند حالت جذبه برای او پیدا
شده بالاخره از مدرسه خارج و بدوره گردی افتاده درویشی
و مداحی کرده معروف بدرویش مسعود شده در آن
سال با درویش دیگری موسوم بدرویش سرخه که سرو
صورت سرخی مانند لبو داشت و بسیار پرخور و تنومند
بر دمخور شده غالباً در شمیران آن دو نفر با یکدیگر
دیده میشدند.

وقتی که سر راه بامام زاده قاسم رسیدیم پیاده شدیم
و بعد از زیارت که من بکفشدارها هر کدام صد دینار داده

خواستم کفش خود را بپا کرده بروم دیدم درویش مسعود میگوید بمن هم پول بده . من سه چهار شاهی پول سیاهی که در دستم باقیمانده بود باو دادم . نگاهی کرده گفت يك دو قرانی پول سفید بمن بده . اطاعت کرده دو قرانی پول سفید در آورده باو دادم . گفت این پول را میدانی برای چه از تو خواستم گفتم نه گفت خواهی دانست و خنده کنان دست درویش سرخه را گرفته و باو گفت حالا میرویم و نان و کباب مفصلی خواهیم خورد . و با هم راه افتاده از ما دور شده و رفتند . ماهم سرار شده با همان قدمهای تند اسب بلکه گاهی نیز یورتمه و چهار نعل تاخت کرده بطرف مقصد روانه شدیم .

از حدود تجربش و از اوین و فرح زاد گذشته قبل از رسیدن بیونجه زار و نعل شکن که قریب دو سه ساعت با کمال سرعت در حرکت بودیم بجاده بسیار باریکی رسیدیم که يك طرف آن دامنه کوه و طرف دیگر آن مشرف به پرتگاه بسیار عمیقی بود . اما کناره آن پرتگاه بسیار عمودی نبوده بلکه تاحدی مورب ولی معذالك محل احتیاط و تاحدی اسباب خطر فراهم بود .

جاده چنانکه گفتیم باریک و سوار ها قطار کش

پشت سر هم حرکت کرده اسب من کپیل اسب عین‌الملک را که در جاو بود دندان گرفته اسب او جفتک انداخت من بیم‌الاتی کرده در حین کشیدن جاوی اسب خود قدری آنرا بجانب پرتگاه متمایل ساختم . دفعتاً دسته‌های اسب در مراشویی سریده را کب و مرکوب با هم در پرتگاه سرازیر شدیم . صدای یاالله یاالله سایر سواران از عقب بگوش من رسید و قبلی از آنکه بقعر دره برسیم از کله اسب پرت شده و بروی زمین افتادم .

چند ثانیه حالت ضعف برای من روی داده وقتی که چشم گشودم دیدم درویش مسعود نزدیک دن ایستاده میگوید طوری نشد برخیز برخیز آن پول را برای این خواسته بودم . از جا برخاسته و بخود حرکت دادم دیدم هیچگونه صدمه بمن وارد نیامده اسب هم سالمأ در آنجا ایستاده رفقا نیز یک دو سه نفری خود را از راههای ممکنه بمن رسانده بهر طرف چون نظر افکندم درویش را ندیدم گفتم درویش کجا رفت ؟ گفتند چه درویشی درویش اینجا نبود . گفتم درویش مسعود الان با من حرف میزد . گفتند شاید در برابر چشم‌ت تجسم یافته و احساس چیزی که وجود خارجی ندارد کرده باشی والا ما درویش مرویشی اینجا ندیدیم .

این واقعه را من نیز فقط تجسم خیال و منحصراً صرف

احساسات شخصیه پنداشته و شق دیگری برای آن تصور نمیکردم مگر وقتی که در سنوات بعد بعضی عملیات در پاریس نزد شار کوو لوئیس به همراهی مرحوم لفمان الممالک دیده و به بعضی مطالب آگاهی بهمرسانیدم.

بعد از مردن شار کو که نزد پروفیسور لوئیس مشغول عملیات منیطیسمی شدیم خواهر و برادری را که هر دو مبتلا بمرض حمله بودند بمریضخانه آوردند، آن خانواده دریکی از قصبات دور دست منزل داشته ابتدا دختر خوب شده او را بمحل خود فرستادیم.

يك روز بعد از ظهر بود که پروفیسور لوئیس برادر را خوابانده و باو گفت مدتی است از خواهرت خبری نداریم برو بین حال او چطور است و چه میکند. بعد از چند لحظه آن پسر که روحش از مأموریت برگشته بود گفت رفتم و خواهرم را دیدم سالم است در اطاق تنها نشسته و مشغول دست بافی است. پروفیسور گفت دوباره برو درست نگاه بکن بین چه میبافد توری میبافد یا جوراب؟ این دفعه وقتی که پس از چند لحظه مراجعت کرد با وجنات تأثر آمیز گفت اکنون که خواهرم را دیدم و مشغول جوراب بافی بود دفعتهً حالش بهمخورده و از صندلی افتاده غشی نمود.

آن روز و آن شب گذشت. روز دیگر قبل از ظهر پدر و مادر آن دختر ازده بشهر آمده آن دختر را بمریضخانه نزد دکتر لوئیس آوردند و گفتند تا دیروز حملاتش عود نکرده حالش خوب بود اما دیروز بعد از ظهر که در اطاق ناهار خوری تنها نشسته مشغول جوراب بافی بود از قراری که میگوید يك دفعه برادرش بطور ناگهانی در اطاق وارد و بلافاصله از نظر غایب شده در دفعه دوم که برادرش ظاهر گشت حالش پریشان و حمله اش عود نموده از صندلی به زمین افتاده غشی نموده و ما سر رسیده او را بحال آوردیم.

تماشای برج ایفل

وقتی که وارد خانه شدیم دربان بما گفت یکنفری که بگمانم از معمولاتیهای شما است و کلاه قرمزی بر سر دارد در پشت درب اطاقهای شما ایستاده و منتظر آمدن شما است.

من و دکتر ابراهیم خان حلیم الملك که با هم يك دستگاه اطاق در طبقه سیم عمارتی که در مجامع حاصلین بود اجاره کرده و هم منزل بودیم از مریضخانه مراجعت نموده وقتی که بالارفتیم دیدیم يك نفر عثمانی پشت درب اطاق ما چنباتمه نشسته و چرت میزند. چون مازادید که



دکتر ابراهیم خان حکیم المالك — دکتر خلیل، خان اعلم الدوله
(در مارین باد — ۱۹۰۲ میلادی)

کلید انداخته میخواستیم در را باز کنیم از جا جسته پرسید
شما ایرانی هستید ؟ گفتیم بلی گفت پس قربان شما من
حسین قزوینی بفرمائید توی اطاق تا تفصیل را برای
شما نقل بکنم اما قبل از وقت دانسته باشید که از شدت
گرهنگی و خستگی دیگر نا بمانده اول يك دندانگیری بمن
برسانید تا بعد بگویم گزارش احوال از چه قرار است.

ما خوراکی آورده و چون وقت نهار بود با عجله نهار
حاضر کرده در سر میز میرزا حسین خان قزوینی تفصیل حال
خود را بدینمقال شرح داد :

اسم من حسین و قزوینی الا صلح در اوایل جوانی از
قزوین بیرون آمده وجهانگر دی کرده حالا شش هفت سال
است که بالاخره در اسلامبول زندگی نموده در گفتن شعر
مهارتی کامل و مخصوصاً در بدیعه سرانی ید طولانی دارم و
امر معاشم از شعر و شاعری گذشته اخیراً سفیر کبیر ایران
علاء الملک چون باسلامبول آمد فصیده غرائی در مدح او
ساختم او هم نامردی نکرده يك مشت لیره عثمانی بمن داد پیش
خود فکر کردم در صورتیکه آن نادر ویش ناصرالدین شاه
قاجار برج ایفل را دیده باشد دلیلی ندارد که حسین قزوینی
درویش پاریس نرفته و آن برج را تماشا نموده این بود که

همان لیره ها را خرج راه کرده از اسلا مبول بهمارسیل با کشتی و از آنجا تا پاریس با راه آهن مسافرت کرده دیشب وارد این شهر شدم در حالیکه پولها تمام ته کشیده نه يك شاهي در جیب و نه اینجا با کسی آشنائی داشته بیش از چند کلمه از زبان فرانسه چیزی ندانسته راه بردار بجائی نبوده و نیستم شب را با التمام در کوچه های این شهر راه رفته هر وقت در روی نیممکتی از نیممکنهای خیابانها میخواستیم بخوابیم پلیس ها مرا بیدار کرده میگفتند برخیز راه برو و تا بالاخره امروز یکدو ساعت قبل گذارم باین محله افتاد و همه جا بازبان بی زبانی سراغ ایرانیها را میگرفتم گفتند دو نفر ایرانی در اینجا منزل دارند واقعاً چشمم بدیدن جمال شماها روشن و قابلم گلشن شده دانستم که خدایتعالی بامن همراه است حالا چیزیکه از شما میخواهم این است که پنج شش روزی از من نگاهداری کرده برج ایفل و دیدنیهای پاریس را بمن تماشا بدهید بعداً اسباب مراجعت مرا با اسلا مبول فراهم آورده ممنون و شکر گذارم کرده باشید در عوض خداوند بشما اجر جزیل عنایت خواهد فرمود .

گفتیم بسیار خوب حالا بعد از ناهار و خوردن چای باهم میرویم و برج ایفل را بشما نشان داده و امید داریم که اسباب رضایت خاطر شما را از همه حیث بتوانیم فراهم سازیم

تفصیل حال را همان روز برای نظر آقا قایم‌السلطنه نقل نمودیم . او چنین مصلحت دید که بلاوازم انسانیت رفتار و با این تازه وارد همراهی نموده اطاق کوچکی شش هفت روزه در همان محله خودمان باشام و نهار برای او گرفته دایره کشیده و از ایرانیهای مقیم پاریس پولی جمع آوری بکنیم که مخارج چند روزه اقامت پاریس و مراجعت او را تا اسلامبول کفایت بنماید . خود مرحوم نظر آقا هم چهل پنجاه فرانک داد و بهمن ترتیب رفتار کردیم .

یکشبی که بامیرزا حسین خان و سایر رفقا در خیابان قدم میزدیم مصادف شدیم بایک خانواده ناشناسی که در میان جمعیت حرکت کرده یکی از اعضای آن خانواده دختری بود در نهایت حسن و جمال . میرزا حسین خان یقه ما را چسبیده گفت این خانم را بگوئید بایستد تا من بالبداهه یک رباعی در وصف حسن و جمال او ساخته تقدیم بدارم . گفتیم ما با این خانواده آشنائی نداشته و نمیتوانیم همچو تکلیفی بنمائیم . گفت شما ها چون زبان فرانسه میدانید میتوانید مطلب را حالی و شعر مرا ترجمه کرده مضامین و محسنات این رباعی را که الان در مدح او خواهم ساخت شرح داده تا بدانند هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوه ناطقه مدد ازیشان برد

کیست که پیغام من بشهر خوبان برد

يك سخن از من بدان لعبت خندان برد .

میرزا حسین خان فینه یا بقول زن دلبان کلاه قرمز
خود را هیچوقت تغییر نداده و روزی که پس از درسه هفته
سیر و تماشا میخواست باسلامبول مراجعت نماید همان کلاه
قرمز را بر سر داشت . وقتی که مخارج منزل او را حساب
کرده پرداختیم باز از وجوه جمع آوری شده دوست سیصد
فرانك باقی مانده بود که برای مخارج راه و مراجعت بنخود
او دادیم .

يك دو روز پس از رفتن او در شب تعطیلی که بارفقا
نزد يك بنصف شب در خیابان معروف محله محصلین قدم
میزدیم جمعیت پر غوغائی از محصلین و محصلات را دیدیم
که از محل رقص شب یکشنبه مراجعت کرده از طرف بالای
آن خیابان سرازیر و همگی هم آهنگ شده میگویند کلاه قرمز
کلاه قرمز ! در میان آن جمعیت که تمام وسعت خیابان را
گرفته هاله زنان و کلاه قرمز گویان پائین میآمدند نصف بالای
تنه يك نفری را بنظر در آورديم که بدوش یکی از محصلین
یا محصلات سوار شده و سر خود را با همان فینه سرخ به
طرف چپ و راست متناوباً حرکت داده مثل آن بود که برای

گفتن کلاه قرمز کلاه قرمز فرمادهی کرده یا ضرب گرفته چون نزدیک شدیم دیدیم بلی خودش است میرزا حسین خان است که جوانان او را قلمدوش گرفته تفریح کنان بجانب قهوه-خانه هائی که بعد از نصف شب هم باز مدتی باز میمانند میامدند وقتی که از دور چشمش بما افتاد از دوش مرکوب خود پائین بسته بر فقای عیاش خود شب بخیر گفته نزد ما آمد. گفت تمام آن پولی را که برای مسافرت بمن داده بودید با چند نفر از اینها که دیدید تا امشب خرج کرده دیناری برای من باقی نمانده شام هم نخورده ام.

یکی از قهوه خانه ها رفتیم و پس از صرف غذا او را بهمان خانه ای که تا دوسه روز قبل برای او گرفته بودیم رسانیده روز بعد تفصیل را برای نظر آقا گفتیم گفت چاره چیست باز باید یکدور دیگر پول برای او جمع کرد اما این دفعه پول را بدست او ندهید بلیط کشتی و راه آهن برای او خریده بلیطها را باو بدهید. خود نظر آقا نیز در این باب سی چهل فرانك داده و بهمان ترتیبی که دستور داده بود رفتار نمودیم.

ده دوازده سال بعد در سفر سیم شاه بفرنگستان که

در الیزه پالاس منزل داشتیم يك روز صبح با پست شهری

کاغذ بلا امضائی برای من رسید که در آن کاغذ بفرانسه نوشته شده بود :

شما که شاه را دوست دارید مطلع باشید که یکنفر ایرانی قصد کشتن شاه را دارد .

من فوراً موسیو پااولی کمیسر تأمینات را که با يك دسته پلیسهای خفیه آنی از حراست شاه غفلت نداشت خواسته کاغذ را باو نشان دادم گفت عین همین جور کاغذ و پاکت که هم اکنون فراشر پست آورده است برای من و عین الدوله و ممتاز السلطنه نیز فرستاده شده معلوم میشود که نویسنده آنها یکی است .

این بود که با عین الدوله و ممتاز السلطنه نیز در این باب مشورت نموده از موسیو پااولی مستفسر شدیم شما چه حدس میزنید آیا این شخص که نوشته اند سوء قصدی در نظر دارد کیست و کدام ایرانی است ؟

گفت تمام ایرانیهای را که در پاریس هستند من میشناسم و تمام آنها با شما ها آمد و شد دارند کسی که کمتر از يك آمده ولی تمام روزها در جزو جمعیت تماشاچی توی خیابان ایستاده و حتی الامکان سعی دارد که خود را بشاه نزدیک نماید حسین قزوینی است او را هم آدم بدی نمیدانم معذاك در تحت نظر هست و غفلت نداریم .

گفته شد معذلك اگر كاری بكنید كه از طرف او هم
اطمینان كامل حاصل بشود بد نیست. گفت توقیف یا تبعید اجباری
او ناممكن ولی ضرری ندارد كه از اعلی حضرت شاه پولی برای
او گرفته چند روزی كه شاه در پاریس هستند او اینجا نمانده
باو بگوئیم بیرونها رفته چند صباحی سیر و گردش نماید.
همین كار را كردند و بعد از چند سال دیگر در يك
سفری كه پاریس رفته بردم میرزا حسین خان را ملاقات کرده
بمن گفت آن كاغذها را خود او نوشته بوده است.

صدر اعظم لیبریا

سر سرای بسیار وسیع الیزه پالاس كه در بعضی قسمتهای
مختلفه آن میز و صندلی گذارده شده است محل صحبت و
استراحت و در حقیقت یكنوع قهوه خانه بزرگی است كه از
يكطرف وصل باطاقهای ناهار خوری و دفتر و در همین حین
محل عبور و مرور کسانی است كه در این مهمانخانه منزل
دارند.

وقتی كه شاه با چند نفر از ملتزمین خود از پله ها پائین
آمده وارد سر سرا میشد كه خارج گردد یا آنكه از بیرون
ورود نموده يك قسمت از سر سرا را میپیمود تا پله ها رسیده
بالا برود کسانیكه نزدیک بمعبر شاه بلکه کسانی نیز كه دور تر

واقع شده بودند از جا برخاسته تواضع و تکریم نموده مخصوصاً کسانی که از خارج برای خوردن چای و غیره بآن محل آمده و شاه را ندیده یا کمتر دیده بودند برای تماشا نزدیک آمده گاهی چنین اتفاق می افتاد که در طرفین معبر شاه صفهائی از تماشاچی تشکیل میشد. ولی جمعیت بسیار اتبوه غالباً در خارج هتل توی خیابان بود که نزدیک بکالسه های دولتی ایستاده منتظر سوار شدن شاه بودند .

از جمله کسانی که متواتر در آن سرسرا دیده میشدند سه چهار نفر کا کا سیاه بودند که یکی از آنها بلند قد و تنومند و بقیه نسبت باو كوچك اندام بوده چند نفر فرانسوی یا اروپائی دیگر نیز از زن و مرد با خود داشته این دسته کا کا ها بشاه بیشتر احترام گذارده هر قدر هم که دورتر نشسته بودند فوراً از جا برخاسته تعظیم و تکریم مینمودند .

يك روز که شاه از بیرون مراجعت کرده از پله ها بالا میرفت بمن گفت برگرد برو پائین تحقیق بکن بین این کا کا ی کننده و سایرین کیها هستند .

من بدفتر مهمانخانه که بصحن سرسرا نگاه میکرد رفته از رئیس هتل که در آنجا بود پرسیدم که اینها از کجا آمده و چه کسانی اند . گفت آن بزرگه صدر اعظم لیبریا است آنکه

پهلوی او نشسته است وزیر مالیه و آنکه روبروی آنها است وزیر فواید عامه آن مملکت و بقیه از سیاه و سفید اعضاء مختلفه این هیئت از قبیل ناظر و منشی و مترجمین هستند .

پرسیدم در همین هتل منزل دارند ؟ گفت بای اینها مأموریت دارند که بپایتختهای ممالك بزرگ فرنگستان رفته در جاب سرمایه های خارجی برای تأسیسات عام المنفعه و مخصوصا در موضوع احتیاجات جدید خطوط راه آهن در مملکت خود با سرمایه داران اروپا گفتگو نموده این کارها را انجام بدهند و اینک نوبت پاریس رسیده چند روزی اینجا مانده از اینجا برلن یا جای دیگر خواهند رفت . گفتم بسیار خوب مرا با آنها آشنا بکنید

با رئیس مهمانخانه نزد آنها رفته پس از معرفی قدری صحبت کردیم و دیدم صدر اعظم اظهار میل میکند که بحضور شاه ولو اینکه هنگام عبور هم شده باشد شرفیاب شده معرفی گردد . وقتی که بالا آمدم انانك اعظم عين الدوله با جمع دیگر در حضور شاه بودند شاه از من پرسید ها چه شد كاكا کیست ؟ گفتم قربان كاكا نفرمائید كاكا صدر اعظم است كاكا انانك اعظم است كاكا رئیس الوزرای مملکت لیبریا است که با وزیر مالیه و جمع دیگر از کارکنان

آن دولت دوره افتاده شخصاً برای مملکت خود کار میکنند و تفصیل را برای شاه شرح داده اظهار میل و افتخار او را بمعرفی شدن بیان نمودم. شاه گفت ایندفعه وقتی که باین رفتیم او را بحضور آورده معرفی بکن.

روز دیگر وقتی که شاه از سر سرا عبور مینمود صدر اعظم که قبل از وقت مسبوقش کرد بدم با سایر اعضاء مهم هیئت اعزامی در صف جلو قرار گرفته شاه چون بایشان رسید معرفی شدند. صدر اعظم فرانسه را حرف زده و شاه فرانسه را تاحدی فهمیده ولی از حرف زدن امتناع داشت. من مترجم واقع شده و شاه مدتی با او صحبت داشت و بالاخره نزدیک بختیم مذاکرات صدر اعظم اظهار خدمت گزاری نموده گفت بشاه بگوئید که در لیبریا مایک عده تبعه مسلمان داریم و من رئیس افتخاری انجمن حامی مسلمین هستم و کمال همراهی را با مسلمانان دارم. شاه اظهار خوشوقتی و رضایت خاطر نموده گفت پیرس خودت چه مذهب داری؟ چون بلا مقدمه و بالصراحه مستفسر شدن از مذهب در فرنگستان خالی از نزاکت و بنظر من چندان مستحسن نبود از صدر اعظم بعضی سئوالات دیگر مثلاً سئوال از عده مسلمانان نمودم تا در ضمن صحبت مقصود را بدست آورده آنوقت فرضاً بشاه بگوئیم مسیحی است.

شاه بیحوصله شده گفت اینهمه طول و تفصیل لازم ندارد يك دو کلمه از او بیس که خودت چه مذهب داری؟ تبسم کنان بصدر اعظم گفتم میدانید اعلیحضرت چه میفرمایند؟ گفت نه. گفتم اعلیحضرت میل دارند بفهمند که خود شما چه مذهب دارید. گفت من؟ من؟ گفتم بلی گفت من هیچ مذهب ندارم هیچ هیچ مذهب ندارم. شاه بمحض شنیدن این کلام دیگر مکث نکرده با مختصر اشاره سر خدا حافظی نموده از جلوی آنها رد شده رفتیم.

من توی کالسه ب شاه گفتم غالبا اینجور اشخاص که غیر مقید بمذهب معین یا باصطلاح خودشان آزاد خیال هستند باطنا قائل بمبدء و موجد یا منشاء و پروردگاری بودند و چون بدقت رسیدگی کنیم میبینیم که خدا پرست واقعی هستند. شاه گفت مرد که خودش بالصراحه میگوید من مذهب ندارم حالا تو میخواهی برای او مذهب بتراشی!

چند سال بعد که در سویس ژنرال کونسول بودم از یکی از دخترهای پستیچی محل که با بچه های ما آمد و شد داشتند پرسیدم امروز که یکشنبه است صبح بکلیسا رفتی؟ گفت ما هیچوقت بکلیسا نرفته سالها است که مابت پرستیم.

تفصیل را از پدر او جو با شدم گفتم بلی صحیح گفته است من اگر چه خود ازاد خیالم اما مدت ها است که با تمام خانواده بت پرست شده یعنی از چند سال قبل که تازه بچه ها بسرو و صدا در آمده و برای رفتن بکلیسیا علاوه بر آنکه راه دور بود کفش و کلاه و لباس های فاخر ضرور و تهیه آنها برای ما نا مقدور بود با آن مهارتی که نا سرسیسها در مذبت کاری داریم دو بت بسیار قشنگ یکی مرد و یکی زن از چوب برای آنها تراشیده در کنج دیوار اطاق برای عبادت نصب کرده ام که نه فقط روز های یکشنبه بلکه ممکن است همه روزه آنها را زیارت نموده و چیز هایی را که در تمام کلیساها از خدای مسیحیون میطلبند از آنها درخواست نمایند.

انگشتر جمشیدی

از جمله تدارکاتی که برای مسافرت شاه بفرنگستان قبلا دیده میشد آن بود که بتوسط صندوقخانه يك عده نشان های مختلفه از هر قبیل ساخت تهران یا اسلامبول با چند طاقه شال کشمیری و قالیچه ها و انگشتر های فیروزه خریداری شده در فرنگستان بر حسب موقع آنها را با اشخاص میدادند در سفر سیم يك مقداری از فیروزه ها را از ارباب جمشید خریده بودند .

وقتی که از سفر سیم به تهران مراجعت کردیم و بعضی از طبقات مختلفه بحضور شاه برای تبرک ورود شرفیاب میشدند شاه بمن گفت اطبای بزرگ راهم خوب است يك روز خبر بکنید و در ضمن رسیدگی نموده ببینند حال من چه اوراست حالا بهترم یا قبل از سفر که مرا دیده بودند. گفتم این علاوه بر شرفیابی يك نوع کنسول تاسیون خواهد شد و در این صورت لازم است که باطباء حق القدم های سابق و لاحقشان یکجائی پرداخته شود. شاه گفت چه عیب دارد هر قسم مصلحت میدانی رفتار شود، قرار بر آن شد که بهر کدام يك طاقه شال از شالهای برگشته از فرنك که در صندوقخانه موجود بود اعطا گردد. شش هفت نفر از اطباء را دعوت کردم که در ساعت معین شرفیاب شوند. وقتی که اطباء آمدند و شاه را دیدند و یکی یکی بقلب و نبض شاه رسیدگی نموده با اتفاق آراء شاه را مطمئن کردند که سلامتی کامله برقرار و حالش بهتر از پیش است طاقه شالها را آوردند و بیگانگان دادند و شاه شرح مفصلی از خدمات و زحمات من بیان نموده اظهار رضایت کرد و گفت در این موقع لازم است انگشتر دست، خودم را به اعلم الدوله بدهم و انگشتر را بیرون آورده بمن داد.

وقتی که اطبا مرخص شدند شاه از موثق المالك پرسید
این انگشتی که بفلانکس دادم از کدام انگشتها بود موثق
المالك گفت فیروزه جمشیدی است .

خیال شاه راحت شد که از انگشت های نمره دار و
ثبت کتاچه نبوده از انگشت هایی است که صندوق خانه برای
سفر فرنك از ارباب جمشید خریده بوده است .

چند سال گذشت و دوسه هفته از فوت مرحوم مظفرالدین
شاه بیش نگذشته بود که يك روز عصر یکی از مقربین محمد
علی شاه با اتفاق يك نفر از تجار آذربایجانی بمنزل من آمد و در
ضمن صحبت گفت واقعا مسئله انگشت جمشیدی که میگویند
شاه مرحوم بشما داده است چیست اگر چه همه میدانیم حکایت
انگشت جمشید جم افسانه و دروغ است اما بی میل نبودیم بدانیم
چه شده است که بعضی از عملجات خلوت این اشتهار را داده
حتی بسمع اعلی حضرت همایونی هم رسانیده شده است .

من خندیدم و فوراً آن انگشت را که هنوز فروخته
بودم آوردم و بآن مقرب محمد علی شاه و آن تاجر تبریزی
که پنجاه شصت تومان آن را بیشتر قیمت نکرد نشان داده
و گفتم این مختصر جواهری است که در تمام مدت خدمت
گزاری بمن اعطا شده است و سبب اشتهار آن را بجمشیدی



دکتر جلیل حسینی مؤید العلماء دیرالاوله فہم الدہر

بیان نموده و گفتم - ح ضرر آنرا هم تقدیم بدارم .
گفتند قابل نیست و رفتند .

در زمان سلطنت محمد علی شاه یکی از وزرای عهد
عتیق مامور شده بود که به پطرز بورك و از آنجا پاریس آمده
باعتبار جواهر سلطنتی وجه استقراضی مهمی تحصیل نماید و
يك روز صبح در ستون اقتصادیات یکی دو تا از روز نامه های
پاریس خوانده شد که عنقریب ورقه های اسهام قرضه ایران
باعتبار جواهرات در معرض فروش گزاریده خواهد شد .

برای رم دادن خریداران و ممانعت از این استقراض
لازم بود در جراید اعلان شود که جواهرات سلطنتی جواهرات
شخصی نیستند و هر نوع معامله در آنها و کول به رای مجلس
ملی پرد، و در غیر این حال هر کس باعتبار آنها پول بدهد
پول از کیسه اش رفته است .

برای اعلان بمن و برادر من دکتر جلیل خان بچندین
روزنامه متوسل شده هیچکدام قبول نکردند تا آنکه ژان
ژورس معروف که دو جریده از جراید غروب در تحت
اختیارات خود داشت بمحض ابراز مطلب خواهش ما را با
کمال موافقت پذیرفته و در همان شب اعلان عدم اعتبار را در
روزنامه بسیار مهم خود انتشار داده اسباب عدم موفقیت
کار کنان محمد علی شاه کاملاً فراهم آمد .

یانغین یا حریق

آن روزی که در شب پیشش خانه کنپانی نفت جنوب در محله ما آتش گرفته بود با حاجی مبصر السلطنه از چیزهایی که سبب حدوث حریق میشوند صحبت داشته و اسرد و موقع گذاشتن کرسی و بخاری رسیده بود.

سه چهار روز دیگر که بدستور ایشان دود کش بخاری را از بالا تا پائین پاک کرده بودند یعنی يك تکه آجر را محکم بر طناب طولانی بسته دلو آسا آنرا حرکت داده دوده های سال گذشته را که ممکن است آتش گرفته و اسباب حریق بشوند پائین ریخته و برداشته بودند بخاری را روشن کرده دیدیم بمراتب از سال پیش بهتر سوخته و هیچ دود نمیکند.

وقتی حاجی مبصر السلطنه اظهار تشکر نمودم گفت در سنوات سابقه وقتی که بمأموریت صفحات غرب رفته بودم در کرمانشاهان یک نفر آبدار داشتم که اسم او درویش ربیع بود یک وقتی از او پرسیدم که آیا تو از پیش خود درویش شده و این اسم را بروی خود گذارده ای یا آن که واقعا مرشدی داشته و رسماً ارشاد شده باین مقام رسیدی؟ گفت بنه درویش حسابی بوده و مرشد داشته مرشد من هم مرشد بسیار معتبری داشت که برای شما نقل خواهم نمود.

پرسیدم مرشد تو که بود گفت درویشی بود
 خراسانی که در کوهستانهای حوالی تربت در يك مغاره
 معتكف شده هیچ وقت شهر و آبادی نیامده در همان جا
 زندگی مینمود و من مدت هادر خدمتگذاری او بسر برده يك
 روز از او پرسیدم مرشد شما کیست ؟ گفت مرشد من این
 تفنك است و اشاره بتفنکی نمود که همیشه آن را در يك گوشه
 مغاره میدیدم. گفتم تفنك چطور مرشد آدم میشود گفت باین
 طور وقتی که من در اوایل با این تفنك شکار میکردم اغلب
 تیرم بخطا رفته آن خطارا گاهی بواسطه کمی یا زیادتی باروت
 و گاهی منسوب بر عشه دست یا بید قراول رفتن کرده هردفعه
 دلیلی برای آن اقامه مینمودم تا آن که يك وقت چنین اتفاق افتاد
 که پس از خالی کردن تفنك اندرونه آنرا کاملاً پاك و
 صیقلی نموده و بعد آنرا پر کرده تیر انداختم دیدم تیرم خطا
 نکرده درست بنشانه خود و این تجربت را مکرر کرده هر بار
 که اندرونه تفنك را پاك نموده بودم نتیجه حتمی بدست
 آورده هیچ تخلفی واقع نمی شد و این نکته باعث شد که
 من نیز اندرون قلب خود را بمثابه این تفنك از اغراض
 شخصی و آلائشها پاك نموده درستکار و درست قبول یا
 درویش واقعی و صاحب نفس شدم صلاح بینی هائی را که

برای سایرین میکرده و میکنم تمام صائب و صحیح بوده همه مفید واقع شده و میشوند .

حاج مبصر السلطنه صحبت خود را ادامه داده گفت حالا که شما هم اندرونه دودکش بخاری را خوب پاک و تمیز کرده اید بخاری خوب سوخته و هوا را خوب کشیده و دود نکرده علاوه بر این از حدوث حریق یا بقول ترکها از یانغین هم احتراز جسته ایمنی حاصل نموده آسوده شده اید .

در سفر اول شاه بفرنگستان صبح بسیار زودی در بلد قفقاز با عکاس باشی و دو سه نفر از بچه هائیکه آنها را بفرنگستان میبردیم برگردش رفقیم . یکی از ساکنین ترک زبان که تبعه ایران و حاجی مانند بود در راه بما برخورد و با ما همقدم شده اگرچه فارسی چندان خوب نمیدانست ولی مطلب را باز تاحدی حالی کرده اسباب امتنان ما را فراهم آورده بود . در خیابان بجلو عمارتهای محبس چون رسیدیم زن جوانی را بما نشان داد که در آنجا ایستاده بود گفت شوهر این زن محکوم بسه سال حبس شده است حالا دو سال و نیم آن گذشته ششماه دیگر باقی مانده است که حبس او تمام بشود و این زن در تمام این مدت همه روزه بلا استثناء از صبح تا شب جز ساعاتی که برای رفع حوائج زندگانی

لازم دارد باین نقطه آمده و ایستاده نظر بدرب محبس انداخته
و انتظار بیرون آمدن شوهر خود را میکشد .

از آنجا رد شده بجائی رسیدیم که يك خانه سابقا در
معرض حریق واقع شده بود و هنوز در صدد تعمیر آن
بر نیامده بودند . حاجی گفت اینجا یاغین شده است . بچه
ها پرسیدند یاغین یعنی چه ؟ گفت یعنی آتش بگیر بسوز .
بچه ها بخنده در افتاده خواستند حاجی را باصطلاح
دست انداخته تفریح کنند و من خواستم رشته صحبت را
تغییر داده گفتم حاجی آقا شما اینجا زن و بچه هم دارید ؟
گفت من هنوز شوهر نکرده ام .

بدیهی است با ظاهر بینی بچه ها که کلمات این
عبارت را بجای کلمات من هنوز زن نبرده ام نگرفته بودند
دیگر جلوگیری از خنده آنها نه فقط برای من بلکه برای
هیچکس ممکن نبود .

در تهران این اواخر چنین اتفاق افتاد که در دکان
سالمانی ارمتی قفقازی بودم زنش وارد شده . سالمانی خواست
او را بمن معرفی نماید گفت این خانم شوهر من است .
در این موقع نیز ادای این لفظ شاید از بابت طعنه و
تنقید بوده مقصود از شوهر اختیار دار است .

آژان پاریس

یکی از شبهای کلوخ اندازان در پاریس با صاحب نسق و چند نفر دیگر از هموطنان در خیابانهای محله محصلین قدم زده و در شادمانهای عمومی شرکت جمسته آزادی اشخاص در این قبیل اعیاد طوری است که با همه کس جز با پاپس میتوان شوخی کرد. آشنا و غیر آشنا تفاوتی نداشته بسر و صورت یکدیگر کنفتی میزنند.

کنفتی کاغذهای بسیار كوچك رنگارنگی است بشکل و اندازه پولكهایی كه سابقا بلباسهای زنانه دوخته آن را مخصوصا برای این قبیل مواقع در كارخانجات ساخته و در کیسه های كاغذی انباشته هر کیسه را بر حسب اختلاف جنس بچند شاهی میفروشد و بقدری کنفتی در آن چندشبانهر روز بسر و صورت عابرین زده میشود که تمام سطح خیابانها چندین بار مثل آنكه برف آمده باشد از آنها مستور میگردد

مامورین انتظام از این شادمانیها بکنار بوده و چنان که گفتیم آژان را هیچ وقت نباید هدف شوخیها قرار داد معذالك میرزا عبدالله خان چون بيك نفر آژان ریشو و تنومندی رسید

که با کمال متانت قدم زده و نظرهای فیلسوفانه بصحنه خیابان انداخته از پهلوی ما میگذشت يك مشت کنفطی بصورت او زد : آن آژان نظری بمیرزا عبدالله خان افکنده و هیچ نگرفته ریش و سبیل خود را پاک کرده و راه خود را گرفته خواست برود ولی میرزا عبدالله خان که بواسطه سکوت و گذشت آن آژان و مخصوصا بواسطه تشجیع و ترغیب و اشارات تشویق آمیز یکدو نفر از محصلات بیشتر جری شده بود قدم بعقب نهاده و مجددا با آن آژان روبرو شده مشت دوم کنفطی را محکمتر بصورت او نواخت .

بدیهی است دیگر جای عفو و اغماض برای آن آژان باقی نمانده عبد الله را جاب بکمیساریا نموده و باز بدیهی است که ما او را تنها نگذاشته همگی بالا تفاق رفتیم . وقتی که در کمیساریا آن آژان موقر تفصیل این خلافتکاری مختصر را شرح داد کمیسر از متهم پرسید اسم شما چیست گفت عبدالله . گفت اسم فامیلتان گفت امین در بار . گفت اهل کجا گفت ایرانی . گفت چکاره گفت محصل . گفت چه تحصیل میکنید گفت علم حقوق . آنوقت کمیسر کمی فکر کرده و از روی کاغذی که این سؤال و جوابها را در آن مینوشت سر بلند نموده گفت با کمال افسوس

بشما میگویم همین خجالت شما را بس که علم حقوق تحصیل
میکنید و هنوز نمیدانید که با آژان نباید شوخی کرد بسم الله
تشریف ببرید مرخصید .

تفصیل فوق در سفر اول فرانکستان واقع شده در سفر
هفتم روزی در پیاده روی یکی از خیابانهای بزرگ
پاریس حرکت میکردم قریب دو سه هزار نفر از محصلین
طب و حقوق دسته بسیار معظمی تشکیل داده سرود گویان
از وسط خیابان عبور میکردند . پلیس يك نفر از محصلین را
که از خط سیر خود خارج شده و بیک زنی تنه زده بود
توقیف کرده میخواست به کمیساریا ببرد . از میان جمعیتی
که اطراف آنها را گرفته بودند پیرمردی جاو آمده و گفت
این محصل را رها کن زیرا من در این واقعه حاضر بوده
و دیدم که خروج او از جمعیت اضطراری بوده و عمدا به
کسی تنه نزده است . آژان گفت در کمیساریا این مطلب
تحقیق خواهد شد . آن شخص گفت من بشما میگویم او را
رها کنید . گفت رها نخواهم کرد .

گفت آیا مرا میشناسید ؟ گفت بلی شما وزیر داخله
هستید ولی من هیچوقت جز امر صاحبمنصب بلا فصل مافوق
خود امر دیگری را نپذیرفته از اطاعت حکم شما با آنکه

چندین مرتبه بالا تر از رئیس کل تشکیلات نظمیه هستید
معدورم .

وزیر داخله از وظیفه شناسی آن آژان اظهار خوشوقتی
نمود و شهادت خود را در موضوع آن محصل سه چهار کلمه
در روی کارت خود بکمیسر محل نوشته باو داد و اسم آن
آژان را در کتابچه یادداشت جیبی خود برای ترفیع رتبه ثبت
نمود .

حکمت

در سفر ششم فرنگستان که موقتا دو سه روزی به
پاریس رفته بودم نزدیک غروب از خیابان خاوتی که در حاشیه
یکی از باغهای عمومی ممتد است عبور مینمودم رسیدم
بجائی که اتومبیلی وامانده مسافرینی که در آن بودند يك
زن و يك مرد پیاده شده با اتومبیلچی مشغول مناقشه بودند
چون چشمشان بمن افتاد مرا بحکمت طلبیده اتومبیلچی
گفت این آقا و خانم را من از گار راه آهن سوار نموده
چون باینجا رسیدیم اتومبیل بطوری که اصلاح آن عاجلا
ممکن نیست معیوب شده حالا تا این نقطه مبلغی را که
عقربك نرخ نما نشان میدهد مطالبه میکنم و ایشان نمیدهند.
آن آقا گفت بدیهی است چیزی نخواهم داد زیرا این شوفر

اسباب تعویق کار من شده بمحلی که با خانم شام دعوت دارم محققاً سر وقت نرسیده و بالاخره هم شاید تا اتومبیل دیگر پیدا کنیم هیچ اصلاً نتوانیم خود را بمهمانی رسانده علاوه بر این از گار راه آهن تا اینجا فاصله زیادی نبوده در حقیقت کرایه را باید بشو فری بدهیم که بعدها ما را سوار خواهد کرد. گفتم نه این صحیح است که شما میخواهید هیچ ندهید و نه آن صحیح که شو فر تمام آن مبلغی را که عقربك نشان میدهد مطالبه نماید زیرا پانزده شاهی از این مبلغ قبل از حرکت کردن هر اتوموبیلی ثبت شده مازاد آن بواسطه حرکت و طی مسافت حاصل میگردد و چون آن پانزده شاهی ابتدائی در اتوموبیل بعد هم برقرار است لهذا باید آن را از مبلغی که این شو فر مطالبه میکند کم نموده مابقی را باو بپردازید.

نه شو فر و نه آن شخص هیچکدام این حکمیت مرا نپسندیدند و گفتند میرویم پیش کمیسر. مخصوصاً آن شخص گفت من خودم کدخدای یکی از آبادیهای معتبرهستم و این حکم شما را نپسندیده حقم آن است که هیچ ندهم. گفتم من هم کلانتر یکی از پایتختهای معروف هستم و رای خود را صحیح دانسته با شما بکمیسار یا میآیم تا ببینم آنجا چگونه حکم خواهند داد.

حون بكميساريا رفتيم كميسر مطلبرا تحقيق نموده و بهمانطوري كه من راي داده بودم حكم صادر کرده يقين دارم علاوه بر ادای مبلغ معين كدخدای آبادی معتبر با خانمش خيالی دير بهمهانی رسیده اما من چون جائی مهمان نبودم از اين اتلاف وقت چندان ضروري بخود وارد نساخته بودم .

در عدليه پاریس در يك محاکمه دیگر حضور داشتم كه قاضی مقصر شد : يك نفر از عمله های كار خانجات كه در روز يكشنبه چنانكه مرسوم است مشروب زیاد خورده و در كوچه غوغا نموده بالنتیجه با پولیس طرفیت پیدا کرده بود میگفت چون من وارد خانه خود شده بودم این آژان حق نداشت كه مرا گرفته بیرون بكشد . آژان میگفت هنوز از درگاه نگذشته بود كه من خواستم او را جلب كنم او تعرض نموده بمن کشیده زد . چندین نفر شاهد هم حاضر شده بودند كه مشاهدات خود را بیان نمایند تا معلوم شود حق بجانب كدام يك از طرفین است . در سال گذشته هم شبیه بهمین اتفاق افتاده یعنی همان كارگر يك نفر از آژان ها را زده و ای آنوقت در محكمه اظهار كرده بود كه از روی مستی این حرکت از او سرزده و باین وسیله از مجازات اینگونه تقصیر كه بسیار شدید است خود را مستخلص نموده بود .

قاضی محکمه که دوسیه سال گذشته را مطالعه مینمود
دربینی که آن کارگر مشغول دفاع بود گفت سال گذشته
بهتر از این جواب داده بی تقصیری خود را ظاهر ساختی .
این اظهار قاضی بملاحظه آنکه اعضاء محکمه نباید
مطلبی را بهیچیک از طرفین القا نمایند محل ایراد مدعی العموم
واقع شده عدم صلاحیت محکمه را اعلان و محاکمه را تعطیل
نمودند .

باز هم محاکمه

صدای ضجه و شبن دختر کوچکی که داشتم از
از طرف اطاق مطبخ و دالان بلند شده سراسیمه از جا
برحاسته بجانب آن صدا دویدم. در بین راه آن بچه را دیدیم
که باحالت گریه و اضطراب فریاد کنان رو بپا آورده میگفت
بروید بمطبخ و نگذارید مرغ را اذیت بکند .

وارد اطاق آشپزخانه شد مرغ نیمه جان را از چنگال
خدمتکار رهائی دادیم .

یکدوروز قبل موسیور فبع دندانساز که از یدلاقات
پاریس مراجعت کرده بود مرغی زنده برای ماهدیه فرستاده
بخدمتکار فرانسوی خود گرفته بودیم که این مرغ را باید
کشته غذای ایرانی درست بکنیم .

مرغهای کشته را که در دکانها بفروش میرسانند برای کشتن آنها یا منقار آنها را باز کرده نوک چاقوی تیز یا سیخ یا میخی را بستف دهان آنها تا توی کله فرو میبرند که فوراً جان بدهند یا کردن آنها را با دست پیچانده و یا مدت‌ها فشار میدهند تا خفه شوند. اما ما خیال داشتیم که این مرغ را بطرز خودمان کشته ولی خدمتگار منتظر نمانده در حضور بچه بخفه کردن مرغ پرداخته هنوز این عمل قساوت آمیز خود را انجام نداده بود که ما رسیدیم.

این خدمتگار که مراحل جوانی را کاملاً طی کرده بود صورت و سیرتش نامطبوع و تقریباً تمام پولی را که بچنگ میآورد صرف خریدن عرق کرده غالب اوقات مست و لایعقل شده عدم رضایت همگی را در باره خود جلب نموده بود این بود که توحش بچه و تحمل ناپذیری رویت او را مستمسک قرار داده مرخصش کردیم. پس از دریافت ماهانه و حقوق ایام استمهالیه اسباب‌های خود را جمع کرده بدون خدا حافظی رفت.

بعد از دو روز اهل خانه بمن گفتند خدمتگار آمده چون بدون داشتن رضایت نامه او را در جای دیگری نمیپذیرند و باین واسطه نانتس قطع شده خدا را خوش نیاید التماس و در

خواست میکند که رضایت نامه باو مرحمت کنید و قسم خورده متعهد میشود که بعد از این هر جا بخدمتگاری پذیرفته گردد عرق نخورده حرکات و حشیانه از او سر نزند و همان طفل ما نیز که از رویت او بیزار بود در این باب وساطت کرده من رضایت نامه یعنی فی الحقیقه صلاحیت نامه را با همان عهد و شرایط نوشته باو دادم .

باز بعد از دوازده روز گفتند خدمتگار آمده تقاضا میکند که بکمیساریا رفته خود را معرفی بکنید تا امضائی را که در رضایت نامه داده اید پلیس تصدیق نماید . گفتم بگوئید ابتدا من این زحمت را بخود راه نداده امضای من معروف است و سجل لازم نداشته همانست که باو داده ام برود و دیگر اینجا نیاید .

بعد از پنج شش روز دیگر آن خدمتگار بصلاحیه عرض حال داد در صلاحیه چون معلوم شد که پلیس نباید امضای مرا تصدیق بنویسد یعنی دیدند که من معروف و علاوه بر این دارای رتبه نظامی و صاحب درجات عالیه نشان اژیون دهر هستم و آن خدمتگار باوجود اطلاع باین مراتب مرا بیجهت زحمت داده و بصلاحیه کشانیده است سرزنش ها باو داده خواستند حق الخساره برای اتلاف وقت من از او مطالبه نمایند من قبول نکرده باو بخشیدم .

در همان اوقات چنین اتفاق افتاد که روزی با يك نفر از دوستان فرانسوی درامنی بوس اسبی که دارای دو طبقه بود نشسته از خیابانهای بزرگ پاریس عبور مینمودیم. امنی بوس بالارابه‌ای که حامل مشروبات بود تصادف کرده و بیکدیگر خورده خسارت کلی بارابه وارد آمد. پاپس اسم و آدرس تمام مسافرین و تماشاچیان را برداشت تا در موقع ادای شهادت احضار شوند.

روزی که از عدلیه رقعۀ دعوت برای ما آوردند برفیق خود گفتم ما چون در طبقۀ پائین امنی بوس و توی اطاق بودیم چیزی ندیدیم و نمیتوانیم بگوئیم تقصیر یا قصور با راننده امنیبوس بوده یا بالارابه چی است. گفت تفاوتی نمیکند ما باید در ساعات معین آنجا حاضر شده و بگوئیم که ما چیزی ندیدیم و مبلغی را که باذای این انلاف وقت بهر يك از ماها میدهند در یافت نموده بیرون بیائیم بهمین ترتیب رفتار کردیم.

گمشده پیدا شدن

از شمیران بشهر آمده نزد سلمانی خیابان علام‌الدوله رفتم و پس از فراغت از اصلاح تکمۀ سنجاق کراوات را خواستم بگذارم از دست من رها شده و از میان انگشتان

غاطیده افتاد و گم شد هر قدر در سطح زمین وزیر صندلیها در نزدیک و دور تفحصات کردیم آنرا پیدا نکرده چندین مرتبه لباسهای خو درآ گشوده و تکان داده در تمام جاهائی که ممکن بود در آنجا ها گیر کرده و زمین نیفتاده با شد جستجو نموده هیچ نتیجه بدست نیامد . معذالك استاد سلامانی مایوس نشده بمن سفارش داد که چون بمنزل رسیدم این قبیل تفحصات را تکمیل نموده و لباسها را بدقت تکان داده شاید آن تکه فزردار طلا را که حیفاست گم بشود پیدا بکنم .

بمنزل آمده در زیر زمین بسیار وسیع روشن خانه همان کار ها را کاملاً انجام دادم تکه پیدا نشد صرف نظر کردم .

سه چهار روز بعد در اطاق بالا روی میز تحریر تمام قلمهای قلمدان را برای تراشیدن بیرون ریختم دیدم آن تکه نیز که در توی قلمدان بود بیرون افتاده پیدا شد .

اما طرز این اتفاق غیر از طرز اتفاق بود که در زمستان بعد برای پیدا شدن شیشه عینک من واقع شده تفصیل آن از این قرار است :

اول شب بود که در خانه تنها مانده لباسهای روز را کنده لباده شب پوشیده در زیر کرسی نشسته بخود گفتم با

دل فارغ يك دوسه ساعتی مشغول خواندن كتاب و چیز نویسی
خواهم شد . عينك خود را برداشته خواستم بچشم بگذارم
يكی از شیشه های آن كه لق بود و اغلب میافتاد افتاد . هر قدر
در چینهای پتو و لاهای لحاف و در كناره های توشك و پایه
های كرسی جستجو كردم چیزی بدست نیاورده از پیدا شدن
آن مایرس شده و با اصطلاح زنهای پیه دوسه ساعت بیکار ماندن
را بتن خود مالیده آنوقت اینكار را كردم كه . . . اما قبلا
لازم است این حكایت را گفته باشم در زمان وزارت
معارف آقای حكیم الملک روزی كه تازه شورای عالی معارف
تشکیل و اعضای آن تعیین شده بودند منحصر كاغذی را كه
در آن روز منشی شورای عالی معارف خواند كاغذی برد
كه در موضوع الفبا نوشته بودند . منشی شوری آن كاغذ را
با كمال عسرت قرائت كرد و مكرر بواسطه بدی خط مشرق
زمینی ما الفبا را ابقا یا ایفا خوانده اطرافیان نظر انداخته
اصلاح میكردند . بعد از خوانده شدن آن كاغذ جلسه را حتم
نمودند . منشی شوری راحت شده نفسی تازه كرد و از
طرفین انگشتها در جیبهای جلیقه خود نهاده و سینه بجلو
داده با آهنگ امتنان آمیزی گفت خیلی كار كردیم ها !
در آن شب من وقتی كه از پیدا كردن شیشه عينك

مایوس شدم و تن بقضای بیکاری در دادم تقلید منشی شورای عالی معارف را در آورده سینه بجلو داده و دستها را در جیب لباده فرو برده گفتم خیلی کار کردیم ها ! که ناگهان دستم بشیشه عینک که در اعماق جیب لباده خزیده و پنهان شده بود برخورد و این فقط يك منحصر موقعی بود که گمان میکنم در تمام عمر خود از تقلید کردن بغیر فایده بردم.

شوخیهای ارواح

من همیشه دو عینک دارم یکی دور بین که در وقت راه رفتن و در خارج از منزل بچشم میگذارم دیگری نزدیک بین که هر وقت خواندن و نوشتن دارم بکار میبرم . اما این دو عینک يك قاب بیشتر ندارند . هر وقت آن یکی بچشم من است دیگری در قاب و هر وقت دیگری بچشم من است آن یکی در قاب است . شبی که در منزل آقای وحیدالدوله مشغول عملیات روحی بودیم قضیه گم شدن نکمه سنجاق کراوات را در دکان سلمانی و پیدا شدن آن را در قلمدان برای رفقا ذکر نمودم و شرح دادم که ارواح در اینگونه موارد به چه ترتیب و چگونه کار می کنند . آن شب وقتی که جلسه تمام شد و از جا برخاسته خواستیم برویم من عینک نزدیک بین را که بچشم داشتم خواستم با عینک دور بین

که در قاب بود و بروی میز گذارده بودم عوض بکنم دیدم قاب عینک نیست و هر قدر در جیبها و میزها و جاهای دیگر جستجو کردیم پیدا نشد. ناچار باهمان عینک که بچشم داشتم راه افتاده آمدم منزل. در منزل وقتی که لباسها را می کردم دیدم قاب عینک بروی میز تحریر من گذاشته شده است.

قساوت

مرحوم مظفرالدین شاه چون در روزه‌های آخر مرض موتش که با کمال ضجر و مشقت انتظار مرگ را میکشید و در همان حین ولیعهد با کسان خود و اغلبی از خاصگیان شاه که در این ساعات اخیر اطراف شاه را رها کرده و بدور ولیعهد چسبیده بودند و با اصطلاح متعارف مشغول خنده و تره و سرگرم طرح ریزیها بودند عرض کردم مرحوم مظفرالدین شاه چون از دور نظرش بر ایامی افتاد آهسته با یکنوع عوالم دلسوختگی و تألم و با یک قسم علائم پشیمانی و تحسر سر تکان داده میگفت ای بیچاره ها ای بیچاره ها نمیدانم بعد از من بشماها چه خواهد گذشت خدا بشماها رحم بکند شما این آقا را نمیشناسید این آقا بعین مثل ظل السلطان و آغا محمد شاه بلکه صد درجه بالاتر از آنها

است خدا لعنت کند آن کسانی که مرا باین کار واداشتند
و نکذاشتند من خیال خودم را که مطابق با قوانین مملکتی
بود انجام داده عالمی را ایمن و آسوده کرده باشم.

مرحوم مظفرالدین شاه مکرر از قساوتهای آغا محمد
خان حکایتها نقل کرده در موضوع ظل السلطان میگفت
که ما کوچک بودیم و درس میخواندیم طرف عصر که از
مکتب مرخص شده از دالان طرلانی عبور نموده باندرون
میرفتیم ظل السلطان گنجشگانی را که غلام بچه‌ها برای او
میاوردند بانوک مبخ یا چاقو چشم آنها را ترکانده بعد در هوا
سرداده میگفت داداش حالا ببینیم اینها چطور میپزند. یکدفعه
شاه شهید سر رسید و این تفصیل را دید که کامای بظل السلطان
زدو بگوش من هم یکدو کشیده نواخته گفت دیگر با این
پسر راه نرو.

مظفرالدین شاه پس از کمی مکث دنبال صحبت را
گرفته میگفت ظل السلطان قساوت را از آغا محمد شاه وارث
برده این آقا هم همینطور و من چون این آقا را خوب میشناختم
که از چه جنسی است بولیعه‌دی او راضی نشده و همان قسمی
که شاه شهید در باره من و ظل السلطان رفتار کرد یعنی
با وجود آنکه ظل السلطان بزرگتر از من بود اما چرن

مادرش شاهزاده نبرد مرا ولیعهد کرد من هم میخواستم
 ملك منصور (شعاع السلطنه) را ولیعهد کنم اما نگذاشتند .
 مظفر این شاه میگفت قساوت قلب این آقا را نمیدانید
 تا بچه درجه است در همین تبریز در اوایل کار یکی از این
 کرد مرد ها را میر آخور خود کرده بود آن بیچاره
 قریب سه چهار هزار تومان مایملک خود را روی کار
 گذارده دو سه هزار تومان دیگر هم نسیه آورده و قرض
 کرده باصطبل داده بود . چندین مرتبه در صدد مطالبه
 بر آمده ولیعهد بایت و لعل میگذاشتند تا شبی میر آخور در
 باغ شمال سخت گرفته گفت اقلایا مطالبات علاف و بقال
 را بدهید تا بتوانم بعد از این هم نسیه آورده اجزای اصطبل
 و اسبها گرمه نمایند . ولیعهد گفت بسیار خوب حالا
 اول باید قدری تفریح نمود و بعد از تفریح اسباب رضایت
 خاطر تورا فراهم خواهم ساخت و باطرافیان خود حکم داد
 که یکی از آن طنابهای بسیار بلند چادر را آورده میر آخور
 را با آن طناب بدرخت ببندند و چند عدد تر که های قشنگ
 از درختها چیده عجالاً قدری او را چوبکاری بکنند تا بعد
 حکم پرداخت مطالبات او را بدهد . چون میر آخور را به
 درخت طناب پیچ نمودند بطوریکه دستهای او نیز آزاد نمانده

وصل بته درخت پیچیده شدند آنوقت ولیعهد دنیاۀ طناب را که یکدوسه مطر از آن باقیمانده بود از دست عمال خویش گرفته گفت شما بد مپیچید و خود او یکدوسه دوره طناب را از روی سینه و بازوان میرآخور عبور داده و دور آخر آنرا از زیر چاه او رد کرد و از دور گردن و روی حلقوم آن بدنخت گذرانده و از عقب در حینی که گماشتگان شوخی شوخی چوب میزدند او یکی از پاهای خود را بته درخت تکیه داد و بشدت آن طناب را کشید و کشید و کشید تا وقتی که چشمهای استغاثه آمیزی که حدقه آن بشدت وسیع شده بود از مقله و مدار خود بیرون جسته و زبان کبود رنگش که کف و لماب دهان از آن جریان داشت از چاک دهان خارج گشته آویزان شده بود . آنوقت پسر از انجام مقصود دست از طناب برداشته و گفت نعلش او را از درخت باز کرده از باغ شمال بیرون ببرند و بگویند سگته کرد .

تاریخ ضبط میکند

مرحوم موسیوریشاردخان مینویسد در تاریخ بیست و نهم مارس هزار و هشتصد و چهل و پنج وزیر امور خارجه میرزا ابوالحسن خیابان گفت سفیر بخارا که بدربار ایران ماموریت دارد خواهشمند شده است که شما پیش او رفته عکس او را ببیند ازید . رفتم کمال مهربانی را درباره من

معمول داشته و پیش نهاد نمود که همراه او بخارا بروم و گفت.
 پادشاه بخارا کمال مرمت را درباره شمامذول داشته هر چه
 بخواهی بخواه داد. گفتم من از آمدن بخارا معذرت میخواهم
 زیرا از قراریکه شنیده ام پادشاه بخارا فرنگیهارا اعدام نموده
 و اخیراً دو نفر از صاحب منصبان انگلیسی را بقتل رسانیده است.
 گفت شما که انگلیسی نیستید فرانسوی هستید و شهرت
 پادشاه شما ناپائون تا بگوش ماهم رسیده کارهای او را تقدیر
 میکنیم و اگر انگلیسی هارا کشته ایم تقصیر با خود آنها بوده
 است زیرا کلنل کنالی و رفیقش نقشه های مملکت و شهرهای
 مارا برداشته تخم نفاق مابین حکام ولایات کاشته اخبار جعلی
 منتشر کرده کاغذهای دروغ نوشته اسباب حدوث اختلافات
 و وقوع کشمکشها و جنگهای داخلی شده بودند. پادشاه ما قبل
 از آنکه ایشان را در معرض سخت خود واقع سازد بآنها
 تکلیف کرده بود که با مسلمانان شوند و یا از مملکت ما خارج
 گشته دیگر آنجا نمانند. شق اول را قبول نموده چندی در
 آنجا ماندند و بعد بکوخند رفتند و از کوخند باز بخارا
 رجعت کرده ولی گفتند که تغییر آئین نداده دروغی مسلمان
 شده بودند و یک وقتی که شاه از کوچه عبور مینمود کلنل مزور
 که سوار اسب بود و حسب معمول میبایستی پیاده شود پیاده
 نشده بود ملتزمین رکاب پادشاه او را بضرب شلاق دور نمودند.

دفعه دیگر که سواره بارگت میآمد اسب خود را از خط زنجیری که فقط برای پادشاه باز است وسایرین بایستی در آنجا پیاده شوند عبور داده و با کفش بحضور پادشاه آمده پادشاه دیگر تحمل نکرده حکم گرفتاری و قتل آن دوفر را صادر نمود. از خود آنها پرسیدند که بچه طریقه آنها را بکشند جواب دادند آنها را در محبس بقدری نگاهداشته و غذا ندهند که از گرسنگی هلاک شوند.

باری هر قدر وزیر مختار مرغبات چیت که مرا برفتن مایل نماید قبول نکردم.

بعد از آنکه چندین مرتبه عکس محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی را برداشتم مرا جزو مستخدمین دولتی مندرج کرده فرمانی برای من صادر نمودند. آنوقت بخیال آن افتادم که يك سفری بفرنگستان کرده و بعضی کارهای شخصی را که در آنجا داشتم انجام داده دوباره برای اقامت بتهران مراجعت بکنم. شاه هم هفتصد تومان بمن داد که بعضی چیزها برای او خریده همراه بیاورم.

دوم ژوئن هزار و هشتصد و چهل و پنج از تهران حرکت کردم. مدت این مسافرت تقریباً هشت ماه طول کشید بیست و هفتم ژانویه هزار و هشتصد و چهل و شش بتهران مراجعت کردم.

بیست و هشتم ژانویه با نایب سفارت بدیدن حاجی میرزا آقاسی رفتم. مثل همیشه در يك گوشه شاه نشین طالار پشت بنجره ها نشسته منقل بزرگی پراز آتش درجاوی او بود و جمعی از اعیان اطراف او را گرفته همگی رنگ پریده و ساکت نشسته بواسطه واقعات اخیری که روی داده بود آثار ترس و هراس شدیدی در سیمای تمامی آنها ظاهر بود. وقایع اخیر این بود که صدر اعظم چند نفر از اعیان را حبس یا اخراج بلد کرده و اموال آنها را ضبط نموده بود. خود حاجی میرزا آقاسی باریش کم پشتی که سابقاً حنا بسته و اکنون مدتی بود آن را بدست طبیعت وا گذار نموده از طرف ریشه سفید شده بود مانند بره بیگناه و گوسفند بی آزاری در میان يك جمعی از گرگهای بزنجیر کشیده شده ساکت نشسته چون چشمش بمن افتاد آثار بشاشت در او ظاهر گشته خورش آمد گفت مخصوصاً وقتی که شنید قریب صد جور تخم گل و سبزی از جمله گوجه فرنگی همراه آورده ام بسیار خوشحال شد در این بینها سفیر لاهور بحضور او آمده ما موقع را غنیمت شمرده مرخص شدیم.

در شرفیابی حضور شاه اول سوالی که از من کرد این بود که ها بالون برای من آوردی؟ گفتم بالونهای بزرگ

که آدم را بهوا میبرد خیلی گران بود و لااقل هر کدام هزار تومان قیمت داشت علاوه بر این آوردن و راه انداختن آنها در ایران بسیار مشکل است در عوض کاغذ های مخصوصی که برای ساختن فانوسهای هوایی است خریده همراه آورده ام. شاه خوشحال شد گفت بسیار خوب همین بالون های کرچک که برای من درست خواهی کرد کافی است. از تخم گبل و سبزی هم بسیار خشنود شده پشته و سایر اسبابهائی را که سفارش داده بود همه را آورده بودم و بعد آنها را در اطاق مخصوصی چیده بنظر اورسانیدم.

بیست و یکم ژوئیه که شاه در نیاوران بود مرا برای هوا کردن فانوس احضار نمودند و برای اینکار شب رانهیه آتشبازی مفصلی دیده بودند. بالون بقدری بالا رفت که از نظر ها ناپدید شده و از قراری که بعد نقل کردند در يك دهی بفاصله سه فرسخی پائین آمده اهالی آنده که نمیدانستند تفصیل از چه قرار است تفنگها بر سر دست در آورده بجانب آن شلیك کرده بودند.

آن شب را شاه يك مجموعه شام که کفایت خوراك ده نفر را میکرد برای من فرستاد و يك طاقه شال هم بمن خلعت دادند.

بیست و چهارم ژولیه که من شهر آمده بودم شاه
بواسطه و بئی که بروز نموده بود از نیاوران کوچ کرده توی
کوهها رفت .

شنیدم بعضی از مغرضین بعوام الناس گفته بودند این
وبائی که در مملکت ظهور نموده بواسطه هوا کردن بالون
بوده ولی عقلا بدیهی است باین ترهات گوش نمیدهند .
بیست و هفتم ژولیه پرنس دلغورو کی وزیر مختار
روس يك رأس اسب سواری برای من تعارف فرستاد .

سی و یکم ژولیه امروز در آن کوچه که منزل دارم
یکصد و بیست نعل و بائی را شمردم که بقبرستان میبردند.
گاهی دو سه تا توی يك تابوت گذاشته حمل و نقل میکردند.
چهارم اوت خود من مبتلا بوبا شدم . احدی نزدیک
بوبا زدگان نمیآمد . ولی من بواسطه سعی و اهتماماتی که
مادام عباس نمود از این مرض با آنکه چندین مرتبه
مشرف بمرگ شده بودم خلاصی جسته پس از هشت نه روز
شفا یافتم .

بیست و سوم فوریه هزار و هشتصد و چهل و هفت
شاه مرا برای برداشتن عکس خود و اهالی اندرون و شاهزادگان
خواسته همه روزه مجبور بودم که بدر خانه رفته غفلت از
انجام خدمات نداشته باشم .

بیست و یکم مارس امروز عید نوروز است که
بزرگترین عید های ایران است . من به سلام خاص شاهرفته
در آنجا شاهزادگان و ملاها و اغلبی از اعیان و اشراف
بودند . من از دست شاه مبلغ دوازده تومان عیدی که
مر کب از شاهی سفید و سکه های کوچک طلا بود دریافت
نمودم . در سلام عام هم هشت تومان دیگر از همان شاهی
اشرفی دریافت نموده و بمناسبت اول سال نیز يك طاقه
شال بمن خلعت دادند .

بیست و چهارم آوریل نزد حاجی میرزا آقاسی رنتم
حاجی میرزا آقاسی که صدر اعظم است فعلا بیش از هفتاد
سال سن دارد ابتدا در یکی از دهات ولایت خوی ملا بود
و عباس میرزا پدر پادشاه کنونی که در آن نواحی باروس
ها جنگ میکرد او را برای معلمی بجهه ها نزد خود آورده
این ملای ده طوری مراتب مهربانی و ملاطفت محمد میرزا
را که شاگرد او بود بخود جلب نموده که در زمان سلطنت
صدر اعظم سابق را که میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود خفه
کرده حاجی میرزا آقاسی را که اسم اصلیش حاجی عباس
است بجای او برقرار نمود . نفوذ و رسوخ حاجی میرزا
آقاسی در شاه بسیار زیاد است و هر کاری که میل داشته

باشد میتواند در کمال سهولت انجام داده و شاه بدون مشورت او کاری نکرده و بهمین واسطه دشمنان او بسیار زیاد بودند اما در برابر او احدی نمیتواند مقاومت کرده زیرا هر کس را که بخواهد میتواند فوراً از پا در آورده مضمحل نماید معذالك زیاد قسى القلب نیست و در بسیاری از مواقع رحم و مروت او از قساوت های شاه جلو گیری کرده جان خیلی از بسی گناهان را از چنگال مرك نجات داده است.

بیانات طبیعی و غیر طبیعی

معلم مکتبخانه ده از شاگردان پرسید که هرگاه دو گاو در دنبال یکدیگر بخواهند از کوچه باغ باریکی عبور کنند و گاو دومی در رفتن عجله نماید و از اتفاقات شاخس در زیر دم گاو جلوئی گیر کنند آنوقت کدام يك از آن دو گاو میتواند بگوید که من شاخ در زیر دم دارم . شاگردان گفتند اولی گفت نه گفتند دومی گفت نه گفتند هردو گفت نه . گفتند پس جواب چیست ؟ گفت جواب این مسئله آن است که هیچيك از این دو گاو نمیتواند بگوید من شاخ در زیر دم دارم برای اینکه گاو حرف نمیزند . آب که آسایش جانها بدوست

کشتی داند چه زیانها دروست

همانطور که گاو نمیتواند حرف بزند کشتی هم
هیچوقت نمیتواند بداند که ضرر روزیانی برای او هست یا نه
مگر آنکه بگوئیم مقصود از کشتی ساکنین کشتی است .
پس در صورت اول این شعر نظامی را بی آنکه نظری در
خوبی یا بدی آن داشته باشیم غیر طبیعی مینامیم یعنی در
طبیعت مصداق ندارد .

اشعار طبیعی نظامی از این قبیلند :

زباغی که پیشینیان کاشتند

پس آیندگان میوه برداشتند

چو کشته شد از بهر ما چند چیز

ز بهر کسان ما بکاریم نیز

چو در طاس لغزنده افتاد مور

رهانده را چاره باید نه زور

و اشعار غیر طبیعی اینها :

نهنگی که او پیل را پی کند

ز آهو بره عاجزی کی کند

شبی از دل تنگ تاریکتر

رهی از سر موی باریکتر

روزی مأمون در منظره نشسته نظر بشارع عام میکرد و جمعی از ندما پیش او بودند . بزبان مأمون گذشت که هر کس صاحب ریش دراز باشد احمق است . بعضی از ندیمان گفتند که برخلاف این مشاهده میکنیم چه بسیاری از مردم هستند که صاحب ریش درازند اما عاقل و زیرک میباشند . مأمون گفت ممکن نیست که ریش دراز خالی از حماقت باشد . در این بینها نظر مأمون بمرد ریش درازی افتاد که بقاطری سوار بوده از آنجا میگذشت . او را حاضر کردند . مأمون از او پرسید اسم تو چیست ؟ گفت ابواحمد . گفت کنیه تو چیست ؟ گفت میسر . مأمون گفت معلوم میشود که تمیز مابین اسم و کنیت را نمیدهی حالا بگو بینم چه کاره هستی . گفت بلی من ادبیات نخوانده ام که اینگونه تمیزها را بدهم اما در علم حقوق مهارت کامل داشته و زحمتهای کشیده من فقیه هستم . مأمون گفت پس يك مسئله حقوقی از تو میپرسم : اگر کسی کوسفندی بدیگری بفروشد و مشتری آن کوسفند را گرفته اما هنوز قیمت آنرا نداده باشد ناگاه آن کوسفند پشگلی بیندازد و آن پشگل بچشم یکنفر از عابرین سبیل خورده او را کور کند دیه آن با کیست با فروشنده است یا با خریدار ؟ گفت با فروشنده گفت بچه

دلیل ؟ گفت بدلیل آنکه قبل از وقت باید بمشتری اعلام کند
که در ضد مافوق آن گوسفند منحیق کار گذاشته است .

بدیهی است چون مأمون سئوال غیر طبیعی از او
کرده بود او هم بی آنکه ادبیات خوانده یا با اصطلاحات من
مسابوق شده باشد بهترین جوابهای غیر طبیعی را باو داد .

مرحوم ندیمباشی بمرحوم حاجی ملاباشی گفت شما
در علم و فضل و هنر مثل کوه دماوند هستید . حاجی ملاباشی
گفت شما هم مثل کوه ابو قبیس هستید .

تار زلف افتاده بر رخسار جانان من است
یا مگر بر روی آتش رشته جان من است .

غیر طبیعی است

بزنجیرم چو کرد از بی قراری دلستان من
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من

غیر طبیعی است

از ضعف زدم تکیه بدیوار و نگفتی
این صورت بیجان که بدیوار کشیده

طبیعی است

بس در طلبت کوشش بیفایده کردم
چون طفل دوان از پی گنجشك پریده
طبیعی است

بروز غم کسی جز سایه من نیست بار من
ولی آنهم ندارد طاقت شبهای تار من
آن پوشد زن که رشته باشد
مرد آن درود که کشته باشد
چون بارت نیست باج نبود

بر ویرانی خراج نبود
در عوض دل زدوست هیچ نخواهم
کلبه مخروب ما اجاره ندارد
خیز و تفال مزن بیاده گساری

کار باین خوبی استخاره ندارد
چشم مسافر که بر جمال تو افتد
عزم رحیلش بدل شود باقامت
چون رسن يك گز ز صد گز کم بود

آب اندر دلو از چه کی درود
شمع تاجر آنگه است افروخته
که بود رهن بدار آویخته

درخشیدن ماه چندان بود

که خورشید تابنده پنهان بود

بجائی که پر خاش جوید پلنگ

سگ کارزاری نیاید بچنگ

همه طبیعی اند

پای ما لنگ است و منزل بس دراز

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

طبیعی است

بالعکس

موج اشک ما کی آرد در حساب

آنکه کشتی راند در خون قتیل

غیر طبیعی است

من شکر تو گفتن ندم بتمامی

گر بر تن من گردد هر موی زبانی

غیر طبیعی

و پرده نقاشی این شعر بقدری عجیب و غریب است

که یحتمل اسباب وحشت خاطر خوانندگان و تصور کنندگان
گردد .

شعر و شاعری

شعر و شاعری اسم یکی از بازیهای خنده داری است که منظوماً بزبان فرانسه ساخته شده و در تماشا خانه های پاریس آنرا بمعرض نمایش در آورده اند . در این بازی برادر زاده شخص صاحبگرو در موقعی که باید از خود بخانه عمو برای خواستگاری دختر او میرود بملاحظه آن که دست خالی نرفته باشد بخیال خود قصیده غرائی راجع بحسن و جمال دختر عم و يك قطعه هم در مدح عمو ساخته ادى الورد آنها را میخواند مثلاً برای دختر عمو ساخته بود :

تا که جان شد خواستگار دختر عمو دختر عمو

پای تاسر شد نثار دختر عمو دختر عمو

سرو ضحاکى بماند پای در گل پای در گل

گر ببیند گیسوان همچو مار دختر عمو دختر عمو

گیسوان همچو مار است و یا یگرشته مور مشک فامی

تا میان همچو مویش ریخته این مور و مار دختر عمو

و برای عمو مثلاً از این قبیل :

خدا یگان معظم که قدر و منزلتش ز چرخ هفتم بالاتر

است و برتر تر .

مگوی طغرل و سنجر که عم ناموزم

هزار مرتبه طغرل تراست و سنجر تر

عمو بمحض شنیدن این اشعار بر آشفت و فریاد زنان به برادر خود چنین گفت این مزخرفات چیست که پسر سرهم کرده میگوید برتر تر و ترتر تر یعنی چه و خدا نکند که دختر من مار و مور یا شبیه بآن را داشته باشد که اسباب تنفر یا تمسخر مردم گردد این داءالشعر چه مرضی است که جوانان مارا مبتلا کرده این جوانان از گفتن شعر چه دیده و بسکدام نتیجه رسیده اند که بجز سجع و قافیه چیز دیگری نپسندیده اصلاً شعر بقدری بیهوده و مهممل است که در عرف هرگاه مهممل بشنوند میگویند این شعر است شعرا جز آنکه وقت خود و سایرین را اتاف میکنند فایده و ثمر دیگری نداشته آیا هیچ یه-ایه-وقنی که در کوچه و دو نفر بیکدیگر میرساند عوض آن که با عبارات ساده و طبیعی مطالب خود را ادا نمایند بشعر های طبیعی یا غیر طبیعی متوسل شده و نظماً بایک دیگر حرف بزنند؟ پدران ما در چندین هزار سال پیش وقتی که برای اظهار مافی الضمیر خویش از ایما و اشاره خسته شدند حرف زدن را اختراع کردند نه شعر گفتن را کدام طبیب را دیده اید که نسخه و دستور العمل خود را بشعر نوشته کدام قاضی

را شنیده اید که حکم محکمه را نظماً صادر نموده و کدام سرکرده را خوانده اید که فرمان نظامی را منظوما داده باشد؟
عموی صاچکروور تا نفس دارد از شعر و شاعری بد گفته ولی مره در آن است که تمام این تعرضات را خود به شعر بیان نموده مثلاً به برادر زاده میگوید بگو در چه قرن و چه قوم و چه نژادش دو تن را شنیدی که در عمر خویش چو با یکدیگر خواستند آن دو یار بگویند چیزی که آید بکار به جای سخنهای آسان چو آب سرایند اشعار پر پیچ و تاب اگر رستم و گئو و اسفندیار شنیدی که در بزم یا کارزار بجای سخن گفتن راست راست همی شعر گفتند از حق و راست نهوئی تو این رسم جز در کتاب نبینی تو این گفتگو جز بخواب من از شعر بیزارم و بیقرار ز شاعر همه وقت جویم فرار اگر تیر در پهلویم جا کند از آن به که شاعر دهن وا کند .

بدیهی است با این پیش آمد پدر و پسر موقع را برای ابراز مطالب مناسب ندیدند و با اصطلاح کلیه خورده بیرون آمده خواستکاری را بوقت دیگر محول داشتند . و در موقع دیگر که بخواستکاری آمدند پسر در تحت صلاحدید پدر اشعاری ساخت که همه طبیعی و هر بیتي متضمن يك نکته اساسی بسیار دلچسب بود مثلاً مضمون يك بیت این

بود که پدرم آسیای ملکی خود را بدختر عمو میبخشده. بیت دیگر آنکه فلان ملك شش دانگی خود ما را سز قباله عروس خواهیم انداخت. این بار عمو از شنیدن این اشعار بینهایت لذت برده و از شعر و شاعری تمجیدات کرده در هر نوبت که برادر زاده بیت یا مصراعی را میخواند او دستها زده اظهار خرسندی و مسرت کرده میگفت مکرر بخوانید مکرر تا انبساط خاطر بیشتر بشود واقعاً شعر علاوه بر آنکه غذای روح است انسان را از غیبتگویی که مذموم و از مذاکرات سیاسی که مشموم است باز داشته بهترین جلسات متصوره آنست که مردمان صاحبذوق دور هم گرد آمده اشعاری را که ساخته اند برای همدیگر خوانده اسباب لذت و انبساط خاطر دوستان گردند واقعاً مسرور و معنون شدم این مضمون های بکری که شما ساخته اید تمام طبیعی و تا کنون در دیوان هیچیک از متقدمین یا متاخرین شبیه با آنها را ندیده ام خیلی خیلی خوشوقت شدم و بشما تهنیت گفته تقاضائی را که دارید با کمال خوشوقتی و حسن تلقی میپذیرم.

طبیعت نگاری

سه نفر مسافری که قبل از سفیده دم به پشت دروازه شهر رسیده و هر قدر آن درب آهنین را کوبیدند دروازه بان

که به خواب خوش رفته بود باز نکرد همه کس میداند :
 عرقخور گفت باید بضرب لگد دروازه را بشکنیم و داخل
 بشویم . چرسی گفت باید مثل مو باریک شده و از درز در
 به درون شهر رفته تریا کی گفت بهتر از همه آنکه در پشت
 در يك چرت مختصری زده بعد وقتی که خودشان دروازه
 را باز کردند وارد شهر خواهیم شد .

پیشنهاد عرق خور که با لگد دروازه آهنین را
 بشکنند بدیهی است عملی نبوده مخالف طبیعت و غیر طبیعی تر
 از آن پیشنهاد چرسی است که مثل مو باریک شده وارد شهر
 گردند . بس یا قبلا دریافت نمودن تشکر از جانب تریا کیها
 عرض میکنم که پیشنهاد سیم یعنی پیشنهاد تریا کی طبیعی است و
 پرده نقاشی آن را با کمال سهولت میتوان در ذهن مرتسم داشت .
 فد تو سرو و میان تو موی و گردن عاج فیر طبیعی است
 و اگر بگوئیم میان تو مغتول نقره یا مغتول طلائی است که
 پانصد یا هزار مرتبه از مو هم باریکتر باشد پانصد یا هزار
 مرتبه غیر طبیعی بودن این شعر زیاده تر شده و با معذرت از
 تکرار مقصود عرض میکنم هر گاه بجای : نه گنبد افلاک نه
 اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند بگوئیم
 اگر نه گنبد افلاک را اندیشه زیر پای بگذارد صد و پنجاه

فرسنگ دگر باید که تا بوسد رکاب او صد و پنجاه فرسنگ
دیگر بغیر طبیعی بودن این شعر افزوده شده پرده نقاشی آن
یکصد و پنجاه فرسخ طولانی تر میشود.

سه جهان که بزرگی بدو گرفته سه چیز

یکی سریر و دوم خطبه و سوم منبر

بدست و نام و سراو سه چیز فخر کند

یکی نگین و دوم سکه و سوم افسر

ثروم و مصر و یمن پرده دار او شایند

یکی عزیز و دوم ایلک و سوم قیصر

سه آلتند بمیدان غلام بازوی او

یکی حسام و دوم نیزه و سوم خنجر

روان و جان و دل من ز عشق تو شده اند

یکی ذلیل و دوم عاجز و سوم مضطر

از اشعار طبیعی هستند اما همیشه در سر زافش مجاورند

سه چیز یکی نسیم و دوم نافه و سوم مجمر غیر طبیعی بلکه

تصوراً مضمون سوم ممکن است اسباب خطر شده این بیت

نیز مرا سه چیز ببخش از دولاب بیک بوسه

یکی عقیق و دوم پسته و سوم شکر

غیر طبیعی و بقول یکدسته از رفقا تازه وقتی که عقیق و

پسته و شکر بدهد چه خواهد شد.

بیانات طبیعی

روز قبل معلم این درس را بشاگردان آم-وخته بود که حا کم نسبت برعایا باید مثل پدر مهربان رفتار نماید . روز بعد معلم یکی از شاگردان را مخاطب قرار داد و پرسید حا کم نسبت برعیت چه قسم باید رفتار نماید ؟ گفت نمیدانم . گفت چطور نمیدانی . میپرسم حا کم نسبت برعایا مثل که باید رفتار نماید ؟ گفت عرض کردم نمیدانم . معلم برآشت گفت سؤال باین آسانی را نمیتوانی جواب بدهی . مثلاً من حا کم و تو کره خر رعیت من نسبت بتو مثل که باید رفتار نمایم ؟

آنوقت شاگرد جواب بخاطرش آمده و گفت مثل پدر مهربان .

بدون تذکر این حکایت طبیعی ترین عنوانی که پسر در کاغذ خود میتواند به پدر بنویسد پدر مهربان است و اگر بجای آن نوشته شود قربانت شوم یا تصدقت کردم غیر طبیعی بوده پرده نقاشی آنرا بفوریت نمیتوان رسم نمود .

در یکی از منزلهای بین راه کاشان بعد از نصف شب نو کو مسافری که به آنجا رسیده بود درب کاروانسرا را زد که باز کنند .

کاروانسرا دار از پشت در پرسید کیست؟ نوکر گفت
جناب مستطاب اجل اکرم افخم آقای حاجی میرا حسینعلی
خان مستوفی اول دیوان اعلی نایب الحکومه جوشقان و مضافات
دام اقباله العالی است که تشریف آورده اند در راباز کن .
کاروانسرا دار گفت ای بابا خدا پدرت را بیسمارزد
ما برای این همه مسافر در کاروانسرا جا نداریم .

اگر آن نوکر بیانات غیر طبیعی خود را کنار گذاشته
و میگفت که دو نفر مسافرند محققا در پشت در معطل
نمانده این سوء تفاهم پیش نمی آید .

ادبیات هر ملتی در امور اجتماعی و طرز زندگانی افراد
آن ملت اثرات کامله داشته در موقع گرفتن تصمیمات نمونه
و سرمشق واقع شده راه راست یا کج را خاطر نشان کرده
اسباب هدایت یا ضلالت توانند شد و بنا بر این ادبیات به
مفید و غیر مفید منقسم شده غالباً آنچه مطابق با طبیعت
نیست فایده نداشته بلکه گاهی اسباب ضرر شده آینه طبیعی
یا مسطح صورت را با اندازه طبیعی نشان داده و حقیقت را
جلوه گر ساخته ولی آینه های غیر طبیعی یعنی محدب یا
مقعر اسباب اشتباه و ضلالت شده صورت را بزرگتر یا
کوچکتر از آنچه که هست نشان میدهند .

حکایت غیر طبیعی خسرو پرویز که پس از هر نغمه يك خرمن گوهر بیارید میبخشد یا بهر پرده که او بنواخت آن روز ملك گنجی بدو انداخت آن روز بلا اثر اما فرضا تفصیل طبیعی پیر مرد فقیری را که بگوئیم در آن شب تار سیصد دینار پول سیاهی را که منحصرأ در جیب داشت بیرون آورده بآن خواننده رهگذر داد ممکن است در امور اجتماعی سر مشق واقع شده منشاء اثر گردد .

پس امروز در پیشرفت ادبیات طبیعت نگاری را باید از خدمات عمده محسوب داشته و از غیر طبیعی بودن احتراز جسته بقول نظامی چو نتوان راستی را درج کردن دروغی را چه باید خرج کردن

نویسندگی و نقاشی

مقصود عمده از نقاشی عموماً آن است که نقاش ماهر در پرده خود شکل دور نمای عمارات یا میدان جنگ یا مجلس بزم یا شبیه یکنفر آدم خوش تر کیب یا بدتر کیب را طوری رسم نماید که مطابق با واقع و حقیقت باشد بقسمی که هرگاه تماشاچی بآن پرده نظر بیندازد موضوعات آن پرده در برابر چشم او مجسم بشود و مثل این باشد که آن موضوعات را در خارج مشاهده نماید و اگر غیر از این باشد

کاریکاتور یا صورت خیالی یا تصویرات درهم و برهم و بی موضوعات اغراق آمیزی خواهند بود که وجود خارجی پیدا ننموده در طبیعت یافت نمیشوند.

نویسنده یا ناطق ماهر هم عموماً آن است که مطلب را طوری بنویسد یا ادا نماید که شخص خواننده یا مستمع آن مطلب را بدون فکر و تأمل و بدون معطلی و زحمت درك و تصور نماید یعنی همان چیزی که در كلّه گویند. منقش است نقل مکان کرده و در كلّه مستمع نیز واضحاً نقش بسته و کاملاً آشکار گردد بی آنکه حواسش بجا های دیگر پرت بشود یا مطلب را بصعوبت درك بکند یا آن که درست تصور نکند و محتاج بفکر و مطالعه و امعان نظر باشد،

وقتی که این اشعار منوچهری را میخوانیم :

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنك از جانب خوارزم وزان است
آن برك رزان است که بر شاخ رزان است
گوئی بمثل پیرهن رنگ رزان است
دهقان بتعجب سرانگشت گزان است

کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار
فوراً منوچهری را میبینیم که در اطاق نشسته است و

باد شمال وزیده هوا سرد شده است و منوچهری رو بکمان
خود کرده میگوید برخیزید و آن خرقة خز یا لباس پشمی مرا
بیاورید و بیرون اطاق که باغ است نظر انداخته در يك جا
برگهای مورا میبینید که رنگارنگ شده در جای دیگر پیرمرد
باغبان را مشاهده میکند که بدسته بیل خود تکیه داده انگشت
بدمان حیران ایستاده است .

این اشعار منوچهری را میگوئیم مطابق باطبیعت ساخته
شده است و پرده نقاشی آنرا میتوانیم فوراً بذهن در آوریم
بعد از آن اشعار این اشعار دیگر منوچهری است که
می خوانیم .

طاووس بهاری را دنبال میکنند

پرش ببریدند و بکنجی بفرستند

خسته بمیان باغ بزاریش بینند

بالو نشینند و نگویند و نخندند

و آن پرنگارینش بر او باز نمند

تا آذر مه بگذرد و آید آذر

آیا احتمال نمیرود که بچه ها این اشعار را بخوانند

فرضاً همچو تصور بکنند که باغبان پیرمردی که اکنون عرض

کردم دو سه تا بچه دارد این بچه ها بابچه های صاحب خانه

همدست شده اند و طاووس را که از جوجه های بهاری
امساله است گرفته پروبال آنرا کنده و بگوشه ای افکنده بدیو
است وقتی که بجه ها این کار را کردند دیگر بآن طاووس
اعتنائی ندارند و بآ آن سرگرم نشده بازی نمیکنند صبر
میکنند تا فوس بگذرد و حمل بیاید آنوقت باز دم و پر طاووس
را آورده دوباره باو میچسبانند !

این اشعار فوق با تصور بچه ها درست منطبق بوده
و پرده نقاشی آن بفوریت در ذهن نقش بسته ولی اگر مطابق
مقصود منوچهری بخواهیم پرده نقاشی این بیانات را در
برابر نظر آشکار سازیم خیلی بند و بست ها لازم داشته
خیلی پدج و خمها برداشته و بالاخره هم شاید بطور واضح
و روشنی پرده نقاشی آن در ذهن مرتسم نگردد .

سعدی میگوید :

خرمانتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
بمحض شنیدن این شعر پرده نقاشی آنرا فوراً در
ذهن مجسم نموده تصور بته خاری که در زمین کاشته باشیم
و هیچوقت نمیتوان آرزوی خوردن خرما از آن داشته باشیم
هیچ اشکال ندارد .

بالعکس پرده نقاشی خار دیگر را که :

خار در دیده فرصت مشکن

کار امروز بفردا مفکن

نمیتوانیم فوراً در ذهن خود مرتسم بداریم . این
است که شعر اولی را طبیعی و دومی را غیر طبیعی مینامیم .

اشعاری که ترسیم پرده نقاشی آنها آسان و مطابق
با واقع یا با اصطلاح طبیعی باشند از این قلیل اند :

توانگران که بجنب سرای درویشند

ضرورت است که وقتی از او بیندیشند

اباهی کاو روز روشن شمع کافوری فروزد

زود باشد کاش شب روشن نبینی در چراغ .

سر گرک باید هم اول برید

نه چون گوسفندان مردم درید .

ریاست بدست کسانی خطاست

که از دستشان دستها بر خداست

بخردان مفرمای کار درشت

که بندگان نشاید شکستن بهشت

عبادت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح سجاده و دلوق نیست

اما این بیت معروف :

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم
بر قبضه شمشیر نشاندی دبران را

غیر طبیعی و پرده نقاشی آن خیلی باشکال در ذهن مرتسم
شده مخصوصاً در صورتیکه بدانیم دبران از جمله شמוש
وجه گره بسیار بزرگی است .

پرده های نقاشی ذهنی

در ادب آموزی فرانسویان این نکته مندرج است که
هیچ خانم نجیبی نباید در مجمع مرد ها بگوید من حمام
رفته بودم زیرا که يك یا چند نفر از حضار ممکن است پرده
نقاشی حمام رفتن خانم را در ذهن خود مرتسم داشته و در
اینصورت بمراتب عفت و عصمت آن خانم خیالا و هنی
وارد آید .

شیرین هم چون در فراق خسرو برای اوساخته شد که
چنان افتاده بود آتش بجانش

که سر میزد زبانه از دهانش
حق دارد گله مند شده بگوید علاوه بر آنکه پرده
نقاشی این شعر برای من غیر طبیعی و مطابق با پرده نقاشی

آتش افروز است بدرجات حسن و جمال من بر خورده و بخود
من نیز ممکن است صدمات جسمانی وارد آورده مخصوصاً
در صورتیکه خودتان گفته اید :

بر خار قدم نهی بدوزد

و آتش بدهن بری بسوزد

اما لیلی که در باره او گفته شد :

میسوخت با آتش جدائی

نه دود در آن نه روشنائی

حق و حشمت و اضطرابی نداشته لیکن در این دو شعر دیگر :

چاه ز نخش که سر گشاده

صد دل بغلط در او فتاده

زلفش رسانی فکنده در راه

تا هر که فتد در آرد از چاه

و مخصوصاً در این بیت سیم :

قدش چو کشیده راد سروی

رویش چو بسرو بن تذروی

میتواند کاملاً گله مند شده بگوید شما چه وقت دیده

اید که من با آن همه غم زدگیها و افسردگیها با بروان و سمه
گذاشته و صورت خود را بسرخاب و سفیداب منقش داشته ام

تا سرو کله مرا بقرقاولی تشبیه نمائید که بروی درخت سرو
نشسته باشد.

و در این شعر دیگر :

رشك رخ ماه آسمانی

رنج دل سرو بوستانی

فقط سرو بوستان و ماه آسمان اگر ملتفت بشوند
حق گله داشته از تشبیه نمودن صورت بماه کسانی که در
پاریس مخصوصاً در محلهٔ محصلین زندگی نموده و به بعضی
اصطلاحات معمولی آن حوزه آشنا شده اند باید احتراز
جسته یکی از دوستان قفقازی ما که جزو تازه واردین
محسوب میشد از خوابی و روشنائی اطاقی که در طبقهٔ پنجم
اجاره کرده بود صحبت داشته میگفت هر روز آفتاب و هر
شب ماه در تختخواب من است . فرانسویانی که حضور داشتند
از خنده خودداری نکرده زیرا در حوزهٔ محصلین و با اصطلاح
متعارفی ماه سرین رامیگویند اما نه سرین رفیق قفقازی خودمان.
بدیهی است ماهرویان خودپستد ما از اشاعه این
اصطلاح که متعلق بفرانسویان است نباید آزرده خاطر و
گله مند شده میتوانند در عرض بهدایت اشعار ذیل :

مرا بسود و فر ریخت هر چه دندان بود

نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپیده سیم رده بود و درو مرجان بود

ستاره سحری بود قطره باران بود

نزد دندانساز رفته و دندانهای خود را کشیده و بجای

آنها دندانهای العاس و یا در صورتیکه خیلی متجدد باشند

چراغهای الکتریک کار بگذارند تا عین همان پرده های عجیب

و غریب شده رفع توهین نموده باشند و در نوبت خود توهین

را بکسانی وارد آورند که مقصود از شعله آتش را در این

موافع نمیدانند چیست و بنکات بسیار دقیقه اشعار بعضی از

نویسندگان معروف مایه نبرده نمیدانند شیرین در فراق خسرو

میتوانست داد و بیداد و پر خاشها نموده اما لیلی از ترس شوهر

واقوامش زبان بشکایت باز نکرده میسوخت و میساخت :

رویای صادق

وقایعی که در آینده روی میدهند هرگاه تابع وسایل

و موجباتی باشند که فقط اتفاقات موجد آن وسایل و موجباتند

پیش بینی آن وقایع بسیار مشکل و در زمینه همین مطلب است

که در یکی از مجلات علمی فرانسه مسئله رویای صادق یعنی

خوابهایی را که وقوع پیدامی کنند مطرح گفته و قرار داده

یکی از علمای معرفه النفس در این موضوع مینویسد تطابق

این قبیل خوابها با واقع و نفس الامر یا بواسطه اسبابی است که

قبلا فراهم آمده است و یا فقط بواسطه تصادف و اتفاق است

در شق اول که آنرا در اغلب مواقع بقية الخيال ميتوان ناميد
مثلا ممكن است خبرى بگوش ما بر خورده و در ذهن ما فى الجملة
جاىگير شود بى آنكه ما توجه و التفاتى بآن خبر نموده و متذكر
آن شده باشيم و در هنگام خواب آن تاثيرات ذهنى ممكن است
بشكل رؤيا ظاهر گشته و چون بعد در هنگام بيدارى آن واقعه
را بشنويم تعجب از آن خواهيم كرد كه ما در خواب آنرا
ديده بوديم.

دانشمند مزبور ميگويد مثلا براى خود من در دو
موقع اين نوع رؤيا حاصل گشت . موقع اول شبى بود كه
با جمعى از اقوام و دوستان نشسته شام ميخورديم . يكي از
اقوام من خبر مردن شخص معروفى را به همسايه خود در
سر ميز نقل نمود و چون حواس من جاى ديگر بود و با
ديگران حرف ميزدم متوجه آن خبر نشده بودم . همان شب
در خواب ديدم كه آن شخص معروف مرده است و چون
صبح در روزنامه ها خبر مرك او انتشار يافت از خواب خود
بسيار تعجب نمودم ولى پس از تحقيق دانستم كه اين خبر
در سر ميز قبل از خواب ديدن گفنه شده و بگوش من بر خورده
است بى آنكه توجهى بآن كرده باشم .

دفعه ديگر چندی قبل واقع شد . شب خواب ديدم كه

در صحرای افریقا هستم و ملخها ریخته طوری حاصلها را
 میخورند که اسباب وحشت و اضطراب است. چهل و هشت
 ساعت بعد در روزنامهجات خواندم که ملخ باراضی الجزایر
 حمله ور شده خسارات بسیار عمده وارد آورده است. بعین
 مانند خواب سابق این خواب هم نتیجه بقیةالخیال و سبب
 آن کشف شده روز قبل یکی از روزنامه های غروب مختصراً
 حکایت ملخ خوارگی را در يك دو سطر ذکر نموده و این
 دو سطر از جلوی چشم من بی آنکه توجهی داشته باشم
 گذشته دو مقاله از آن روزنامه را که آن يك دو سطر مابین
 آنها واقع شده بود خوب بخاطر آورده دیدم آنها را بدقت
 خوانده بودم. پس بنابر این یکمده از رؤیای صادقه را میتوان
 مربوط ببقیةالخیال نمود و عده دیگری را مربوط بتصادف و
 اتفاق دانست. اولاً این نکته را متذکر شده باشم که برجسته ترین
 این قبیل رؤیا در موضوع مرگ اشخاصی است که نزد ما عزیزند
 حال این موضوع را بمعرض امتحان درآورده میگویم خود من
 در مدت عمر خویش اقل پنجاه مرتبه خواب دیده ام که یکی یا دیگری
 از نزدیکان من مرده است ولی هیچکدام وقوع پیدا نکرده
 تماماً رؤیای کاذبه بوده اند و در همین موضوع از دوستان
 و آشنایان خود مستفسر شده رویهمرفته قریب دو سه هزار
 استفسار جمع آوری کرده خوشبختانه هیچکدام از رؤیای

صادقه نشده اکنون اگر ما تمام ساکنین کره زمین را در نظر بگیریم که در يك دوره عمر خود از این قبیل خوابهای مرك و میر دیده باشند لابد عدده آن رؤیا بچندین میلیون بالغ خواهد شد. و چون هر کسی در يك وقتی میمیرد لهذا محال است که در میان اینهمه رؤیای بیشمار بعضی تصادفات روی ندهد. علمای مافوق الطبیعه از این قبیل خوابها که آنها را با اصطلاح الهامی مینامند عدده قلیلی را در دست دارند که شاهد مثال قرار داده و بر صحت عقیده خویش آنها را دلیل می آورند و حال آنکه اگر محاسبه احتمالی فوق الذکر را در نظر بگیرند عدد این قبیل خوابها خیلی زیاده تر از آن خواهد بود که با اطلاع ایشان رسیده است و ما مسئله تصادف و اتفاق را برای توضیح تمام آنها و حل قضیه کافی میدانیم. دانشمندان مزبور بزرگترین دلیلی را که اقامه میکنند تطابق جزئیات اینگونه خوابها است با آن جزئیاتی که در خارج واقع میشوند. پروفیسور شارل ریشه متدکراست که یکی از پاریسیه خواب دید حریق در محله او واقع شده نصف شب برخاسته بمحل حریق رفت در آنجا موسیو اپین رئیس نظمیه را ملاقات میکند که با کفشهای تا بتا یعنی با يك لنگه نیم چکمه و يك لنگه کفش راحت خود را بمحل حریق رسانده و در آنجا

مشغول دادن احکام است. پانزده روز بعد همان شخص آن چیزی را که در خواب دیده بود در خارج مشاهده نموده یعنی بواسطه غوغا و هیاهو از خواب برخاسته در همه سایگی يك خانه آتش گرفته بمحل حریق میرود و در آن جا رئیس نظامیه را بهمان ترتیب که در خواب دیده بود مشاهده میکند که در يك پانیم چکمه و در پای دیگرش کفش راحتی داشت. دانشمندان مزبور میگویند آیا این نوع تطابقهائی را که در تمام جزئیات و خصوصیات واقع میشوند میتوان فقط بواسطه تصادف و اتفاق دانست ؟ ما میگوئیم بلی تطابقهائی بالاتر از آنها دیده شده است که جز اتفاق سبب دیگری نداشته و هر کس در دوره عمر خود ممکن است از این تطابقهای حیرت انگیز دیده باشد مثلاً دو تفصیل ذیل را که خود دیده ام برای شما نقل میکنم : شب یکشنبه نوزدهم ژولیه هزار و نهصد و بیست و يك با خانواده خود بیکى از تماشاخانه های لیون که قریب هزار نفر جمعیت در آنجا بودند رفته بروی صندلیهای ردیف سیم نشستیم بلا فاصله بعد از ما يك خانم و آقا وارد شده از میان دو ردیف اول و دوم عبور نموده آمدند و جلوی ما نشستند آن خانم در شقیقه طرف چپ نزدیک بابر و يك جای زخم کوچکی داشت بشکل مثلث

متساوی الساقین قاعده آن مثلث بطرف گوش با اندازه طول يك جو و ارتفاع آن مثلث با اندازه دو جو بود و نوك آن قدری بطرف چشم خمیده و منحنی شده بود پنج دقیقه بعد از طرف دیگر آن ردیف صندلیها سه نفر وارد شدند اولی جوانی بود هفده هجده ساله در جلوی مایه‌لوی آن خانم که هیچ آشنائی و ربطی با او نداشت آمد و نشست . آن جوان هم در شقیقه طرف چپ نزدیک با برو يك جای زخم کوچکی داشت بشکل مثلث متساوی الساقین قاعده آن مثلث بطرف گوش با اندازه طول يك جو و ارتفاع آن مثلث با اندازه طول دو جو بود و نوك آن مثلث قدری بطرف چشم خمیده و منحنی شده بود و ابداء هیچ گونه تفاوتی مابین جای زخم او و جای زخم آن خانم از حیث شکل و اندازه و محل وجود نداشته بعین یکی بودند . پس در همان ساعت و در همان تماشاخانه مابین هزار نفر تماشاچی مادونفر مشاهده نمودیم که نسبت بیکدیگر اجنبی بوده ولی هر دو دارای يك جای زخمی بودند که از همه حیث کمال اتحاد را داشتند و بنا بر این ما در برابر يك تصادف و اتفاقی واقع شدیم که تطابق جزئیات آن حیرت انگیز تر از تطابق جزئیات خوابی بود که پرفسور ریشه نقل کرده است و در صورتیکه این نوع تصادفات حیرت انگیز بدون وساطت هیچگونه انهامات

غیبی و سببهای اسرار آمیز در بیداری واقع میشوند دلیلی نخواهد داشت که مابین رویا و وقایعی که بعد روی میدهند همین نوع تطابقات واقع نگردد .

دفعه دوم وقتی بود که در هنگام جنک بین المللی مواظبت مریضخانه بزرگ شهر لیون بعهده من واگذار شده همه وقت مجروحین را از میدانهای مختلفه جنک بشهر ها آورده بمریضخانه ها قسمت میدردند . جزو مجروحینی که بشهر لیون آورده و قسمت آن مریضخانه شده بودند يك نفر نظامی بود که در سیم نوامبر هزار و نهصد و چهارده در بالای زانوی راست جراحت کوچکی دریافت کرده پس از چند روز معالجه خوب و از مریضخانه خارج شده بفوج خود پیوست . يك سال بعد چنین اتفاق افتاد که در هفتم نوامبر هزار و نهصد و پانزده همان نظامی را باز جزو مجروحین بلیون آورده و در همان مریضخانه که دارای هزار و دوست تختخواب است در همان تختخواب پارسالی خوابانده جراحت او عیناً همان جراحت سال گذشته بود یعنی جراحت کوچکی در بالای زانوی راست که پس از چند روز خوب شده و چون تحقیقات دیگر نمودیم معلوم شد در همان نقطه از میدان جنک که يك سال قبل مجروح شده بود امسال مجدداً دین

همان جراحات را دریافت کرده و موقتاً در يك دهكده نزديكى او را در همان خانه كه پارسال يك شب در آنجا مانده بود آورده و در همان اطاق محقرو تختخواب دهقانی سال گذشته يك شب از او پذيرانی کرده بودند .

این بود بیانات دانشمند فرانسوی كه عیناً ترجمه نموده عقیده خود من در موضوع رویای صادق در يك قسمت موافق و در قسمت دیگر مخالف با آن بیانات و کلیتاً مطابق با عقیده دانشمندان معرفه الروح امروزه است . خلیل ثقفی

قتل امیر کبیر

چاره چیست و جز آن كه تا دوسه ساعت دیگر مكث نموده و همان قسمی كه گفته اند ناهار را اینجا خورده و بعد از ظهر راه بیفتیم چه میتوانم بكنم ؟

علی اكبر بيك است كه گردش كنان با خود حرف زده این سخنان را بزبان میآورد .

علی اكبر بيك کیست ؟ علی اكبر بيك چاپار دولتی است كه از تهران بشیراز آمد و رفت داشته اینك كه موقع مراجعت از شیراز است در خارج آبادی در زمینهای پشت باغ قدم زده هنگام حرکت از تهران مهد علیا بعضی مراسلات با وسپرده

بود که در فین کاشان بعزت الدوله برساند و در هنگام مراجعت از شیراز جواب آنها را دریافت داشته بتهران بیاورد .

دوسه ساعت از آفتاب گذشته باندرون پیغام فرستاده و جواب مراسلات مهد علیا را مطالبه کرده در دفعه آخر باو گفته اند که باید یکدو ساعت دیگر صبر کنید تا امیر از حمام بیرون آمده و بعد از نهار جوابها را گرفته روانه شوید .

در حینی که علی اکبر بیک کلمات صدر این مقاله را بزبان آورده و محض گذراندن وقت بتماشای چشمه فین کاشان میرود نظرش ازدور بچند نفر سوار میافتد که از جاده تهران بطرف باغ شاه میآیند .

باغ شاه که در طرف شمال غربی قریه فین واقع است محل سکناى عزت الدوله و امیر است .

سوارها پنج نفر بودند و هر پنج نفر سروسورت خود را پیچیده یعنی چپیه و عکال داشته جز چشمها چیز دیگری از آنها نمایان نبود .

حمام در زاویه جنوب شرقی باغ که اطراف آن بکلی خلوت است واقع و در صفت بزرگ سرینه آن رخت حمام امیر را یک نفر خواجه مشغول ترتیب دادن است .

اما علی اکبر بیک چون چشمش بسوارها افتاد که به جانب او میامدند ایستاد و چنانکه گفتیم آن اسب سوارها

پنج نفر بودند تمام رو بسته . سواری که جلوتر از همه میامد
عنان کشیده گفت علی اکبر تو اینجا چه میکنی ؟

علی اکبر بیک چاپار دولتی که صدای سوار بگوشش
آشنا آمده و شناخته بود کیست گفت از شیراز مراجعت
کرده اینجا منتظر جواب کاغذ های مہدعایا هستم که دریافت
نموده و بتهران حرکت بکنم . آن سوار گفت امیر کجاست
گفت حمام . گفت کدام حمام . گفت همین حمام . سوار
گفت بیا باهم برویم آنجا .

چون بجلوی درب حمام رسیدند آن سوار و یک نفر دیگر
از همراهان او پیاده شده و دست علی اکبر بیک را که مبادا
رفته بعزت الدوله خبر بدهد گرفته و او را از خود جدا نکرده
سه نفری از پله ها پائین آمده وارد سرینہ شدند .

مامور مزبور نظری باطراف و بصفه ها انداخته آهسته
بخواجه گفت اگر نفست بیرون بیاید کشته خواهی شد و
آن شخصی را که با خود آورده بود با کارد برهنه بان خواجه
گماشته و بعلی اکبر بیک گفت تو هم همین جا نشسته تـیـکـان
نخور و خود مجدداً از پله ها بالا آمد و دو نفر از سوار ها
را پیاده کرده گفت بیائید اینجا آن درب رو برو طرف باغ
را بسته و از این سنگها برده پشت آنرا سنگچین کنید و بعد
هم بیرون ایستاده احدی را راه ندهید .

مجدداً وارد سرزمین شده خواجه را بیحرکت و زهره ترالك علی اکبر بیک را مبهوت و هراسان و گماشته خود را در حال حاضر باش دیده چهره خود را کاملاً مکشوف ساخته وارد گرمخانه شده تعظیم نمود .

امیر گفت که جا بود ؟ گفت از طهران میآیم . گفت البته حامل فرمایشی برای هستید . گفت بلی و دست در جیب کرده و کاغذی را بیرون آورده و در برابر نظر امیر که در صحن حمام نشسته و دلاک پشت او را کیسه میکشید گسترده و گفت این است دستخط آفتاب نقطه .

امیر خواند : چاکر آسیان ملایک پاسبان فدوی خاص دوات ابد مدت حاجی علی خان پیشخدمت خاصه فراشباشی در بارسپهر اقتدار ماموریت دارد که بفین کاشان رفته میرزا تقیخان فرهانی را راحت نماید و در انجام این ماموریت بین الاقران مفتخر و بمراحم خسروانی مستظهر بوده باشد .

امیر گفت آیا میگذارید که من از حمام بیرون بیایم آنوقت ماموریت خود را انجام بدهید ؟ گفت خیر . گفت میگذارید وصیت خود را بنویسم ؟ گفت خیر . گفت میگذارید یک دو کلمه بعزت الدوله پیغام داده خدا حافظ بکنم ؟ گفت خیر . گفت پس هر چه باید بکنی بکن اما همیقدر بدان که این پادشاه نادان مملکت ایران را از دست خواهد داد .

حاجی علی خان گفت صلاح مملکت خویش
خسروان دانند .

امیر گفت بسیار خوب اما لا اقل خواهید گذاشت
این مأموریت شما بطرزی که من میگویم انجام بگیرد . گفت
بلی مختارید امیر بدلاک گفت نشتر فصادی همراه داری ؟
گفت بلی . گفت برو بیاور :

دلاک بسر بینه آمد و از توی لباسهای خود نشتر را
پیدا کرده آورد و رکهای هر دو بازوی امیر را گشود .
امیر در کنار حمام پشت بدرب ورودی نشسته کفهای دو
دست را بروی زمین گذارده خون از دو ستون بازوان او
فوران و جریان داشت .

دلاک در يك گوشه حمام حیران ایستاده و نمیدانست
جلوی خون را چه وقت باید بگیرد .

حاجی علیحان بیرون آمد و بآن کسیکه مواظب
بیحرکت ماندن خواجه بود گفت بیا .

آن کس میرغضب بود که چون وارد گرمخانه شد
حاجی علیحان باو گفت معطل نشو کارش را تمام کن .

میرغضب با چکمه لکدی بمیان دو کتف امیر نواخت
امیر در غلظیده بروی زمین افتاد . میرغضب دستمال ابریشمی
را لوله کرده بحلق امیر چپاند و گلوی او را فشرده تا جان داد



عزت الدوله خواهر شاه - مهد علیا مادر شاه
ناجیه الین شاه این عکس خواهر و مادر خود را بدست خود برداشته است

بعد قد بلند نموده گفت صدیگر کاری نداریم . حاجی
 علیخان بیرون آمد و با همراهان خود سوار اسبهای تندرو
 شده بجانب تهران رهسپار گشت . (این تفصیل را که با
 تمام جزئیات آن پس از گذشته شدن امیر عزت الدوله از
 علی اکبر بیک و خواجه ودلاک شنیده و تحقیق نموده بود بارها
 برای من نقل کرده و دستخط را که عین آن نزد احتساب الملک
 نواده حاجی علیخان بود و رو نویس کرده ام . خلیل ثقفی .)

تاریخ ضبط میکند

مرحوم موسیور یشارد خاں پدر مؤدب الملک در تاریخ
 بیستم سپتامبر ۱۸۴۹ مینویسد :

یک ماه است که حاجی در کربلا مرده و امیر تقی
 خان جانشین او شده است .

از تهران بتاريخ ۱۶ ژانویه ۱۸۵۲ یکی از دوستان
 خود که در تبریز است مینویسد :

کاغذ های شما که بمن نوشته بودید وقتی بتهران
 رسید که من مسافرت کرده بودم . دولت مرا مامور کرده بود
 که بکردستان بروم و در موضوع معادن آنجا تحقیقات بکنم
 از وقتی که بتهران برگشتم وقایع چندی روی داده بود که
 که اسباب تعویق مراسله نگاری شده است . بیچاره امیر

بعد از آنکه او را معزول نمودند و بطریق رزالت آمیزی با او رفتار کردند زندگانی شرف آمیز او را که اسباب افتخار او و بیشتر اسباب افتخار شاه بود خاتمه دادند . او را بکاشان فرستادند و بر حسب اوامر مخفی شاهانه او را بقتل رسانیدند . جزئیات واقعه هنوز بدست نیامده خبری که بیشتر شهرت دارد این است که در حمام او را خفه کرده اند . شکی نیست که بعد از این کارهای مملکتی علاوه بر آنکه بیشرفتی نخواهد کرد خیالی بد خواهد شد .

از تهران بتاريخ ۱۸ ژانویه ۱۸۵۲ جزو متکوبی يك نفر از دوستان خود که در جزیره و شهر رد است مینویسد : تقریباً دو ماه است که شاه امیر را غضب کرده او را به کاشان فرستاده بود . در آنجا فراشهای شاهی که مستحفظ او بودند خیلی بد رفتاری کرده او را اذیت مینمودند و بالاخره برای آنکه کارش را تمام بکنند علیخان فراشباشی را برای قتل او روانه داشتند . در کاشان زنش یکقدم او را تنها نگذاشته بمبال هم که میرفت عیالش از او منفک نمیشد و بنا بر این تلف کردن او کار آسانی نبود تا آنکه اتفاقاً در حمام او را تنها یافته اول رگهای او را کشودند و بعد برای آنکه کار را زودتر تمام کرده باشند لنگ حمام را اوله کرده بحلقش چپانند . روایت دیگر است که بعد از مقاومت

و کشمکشای زیاد توانسته اند او را بزمین زده خفه اش نمایند من میتوانم از روی دلیل ثابت کنم که قتل امیر بالانرین خیانت بمملکت و بزرگترین خسارتی است که وارد آمده و شاه بواسطه این ارتکاب تکان بسیار سختی بتخت سلطنت قاجار داده است .

تمام بررگان و اعیانی که امیر دست آنها را تا حدی کوتاه و ناخنهای ایشان را چیده بود آرام ننشسته و باوجود آنکه بعد از عزل امیر چیز هایی را که او داشت ضبط کرده و هر کدام سهمی برده بودند باز کاری کردند که شاه را از امیر خوفناک نموده و کاملاً این جوان خادان را ترسانند . ذهنی شاه نمودند که امیر میخواهد عنان قدرت را در دست گرفته و شاه را از تخت پائین آورده خود بجای او بنشیند . اگرچه اطرافیان شاه فقط بر این بودند که امیر را از مقام خود خارج کرده در گوشه ای بنشانند ولی شاه بقدری ترسیده بود که باین مرحله اکتفا نکرده و تا وقتی که او را نکشت شب خواب راحت نمیکرد . حالا میرزا آقاخان بالقب صدراعظمی بجای امیر نشسته حسین خان (حاجی میرزا حسین خان سپهسالار است) که در همان موقع او را پرت کرده بسفارت اسلامبول فرستادند (اگرچه هنوز کلاهی بسرش نیامده است ولی همیشه در

امیدواری باقی مانده اما به قیده من چون او را میشناسند که از خمیره امیر و دارای همان عقاید و خیالات است او را بازی نگرفته و مجال ورود باو نمیدهند. حالا ما برای مدرسه یکدسته معلمین آلمانی داریم که یکی طب درس میدهد یکی دیگر معدن شناسی یکی شیعی یکی پیاده نظام یکی سواره نظام یکی توپخانه. پسر مادام ژاکب بی آنکه تحقیق کنند چیزی میداند یا نه تازگی معلم ریاضیات شده و یک ارمنی دیگر که دو سالی بیشتر نزد کشیشها در اسلامبول درس خوانده است معلم جغرافیائی و زبان فرانسه شده اگر امیر زنده بود هرگز باین اوضاع اسفناک مدرسه راضی نشده این ترتیبات غلط را هیچ نمیگذاشت واقع گردد.

من در مدرسه مشغول تدریس هستم تقریباً شصت شاگرد دارم. کارهای دولتی دوباره برگشته است بهمان ترتیباتی که در زمان حاجی بود. خرید و فروش برات ها دوباره شروع شده و وصول مواجبهها بکشمکش افتاده حواله بتمام ولایات و ایالات صادر شده همان هرج و مرجها که سابقاً برقرار بود دوباره رجعت نموده است.

از تهران بتاريخ ۲۸ ژانویه ۱۸۵۲ در ضمن مراسله یکی از دوستان خود که در ارضروم است مینویسد:

گرفتاری ها و يك مقدار مهمی هم تنبلی مرا در نظر شما مقصر واقع ساخته تا كنون جوابهای كاغذ شما را ننوشته ام دو ماه بود در تهران نبودم. امير مرا بگردستان فرستاده بود كه در موضوع معدنهای آنجا بعضی تحقیقات بكنم. هنوز بتهران برنگشته بودم كه شاه امير را مغضوب نموده بكاشان فرستادند. در آنجا باین بيچاره تمام انواع و اقسام اذیت های روحانی و جسمانی را وارد آوردند. شاه جمعی از فراشان و گماشتگان خود را همراه او فرستاده و میدانید ترتیب رفتار ایرانیها در باره کسی كه سابقاً از او میترسیدند و حالا تسلط بر او پیدا کرده بودند از چه قرار است. باو اسانان و عمال نجش داده کسانی كه در روی بام بودند و قتیكه اتفاقاً امير قدمی بیرون باغ می نهاد زباله و كثافات بسر او فرو ریخته بعضی دیگر از مستحفظین او فرباد زده میگفتند و قتیكه وزیر بودی از گرسنگی ما را میکشتی و حالا كه معزول شدی ما باید محض محافظت تو از سرما تلف بشویم. این اشخاص روز و شب مواظب او بودند و بیچاره امير از ترس آنكه مبادا مسمومش كنند جز تخم مرغ یا غذا های دیگری كه به آنها اطمینان داشته باشد چیز دیگری نمیخورد. زنش كه فی الحقیقه رفتار او شجاعانه بوده است وقتی كه امير را از تهران تبعید نمودند او را

ترك نكرده و سپر بلای او واقع شد تا هنگ‌اميكه اتفاقاً مامورین شاه او را تنها در حمام بگیر آورده فوراً او را هلاکش ساختند بعضی میگویند كه پس از زد و خورد و كشمكشهای زیاد بالاخره توانستند او را زمین زده خفه‌اش كنند و بعضی دیگر میگویند كه گهای بازو و ساق پای او را گشوده بهلا كتش رساندند: بنظر من این شق اخیر باید صحت داشته باشد. حالا این خون كه ناحق ریخته شد اثرهای بسیار مشئومی در مملكت ایران خوراند داشت و شاه باید از این واقعه خون گریه كند زیرا كه امیر در خیر شاه و در خیر مملكت كار میکرد و بواسطه همین خیر شاه و خیر مملكت بود كه دشمنان چندی برای خود تراشید و همان دشمنان اسباب تلف شدن او را فراهم ساختند.

تاریخ ضبط میکنند

موسیو ریشارد خان بتاريخ ۲۹ اکتبر ۱۸۴۹ بیکی از دوستان خود كه در پاریس است مینویسد:
شاه تقریباً مدت يكماه را در زاوران و قصر گذرانید. شاه میخواست فانوسهایی كه بهوا میروند برای او درست بكنند باغلبی رجوع كرده بمقصد نرسیدند بالاخره این كار را بمن محول نمودند. من ده عدد فانوس برای شاه ساختم

و چون الكل برای يك قسمتی از این فانوسها تمام شده بود
گفتم من میتوانم الكل بسازم. اما باز خواستند بکس دیگر
رجوع کنند.

بقورخانه و یهودیها متوسل شده آنها عاجز ماندند
و از عهده ساختن الكل بر نیامدند. باز مجبوراً بمن رجوع
کردند و الكل برای آنها ساختم. در قصر شاه خواست کشتی
بخار را راه انداخته تماشا کند. مهندسین قورخانه وساعت ساز
آلمانی را آوردند نتوانستند کاری بکنند. با کلیه هار جوع کردند
آنها هم بشرح ایضاً. بالاخره مرا خواستند. کشتی را روز
سلام در حضور درباریان و غیر هم بر راه انداختم بطوری که
که در تمام مدت سلام روی آب حرکت میکرد.

بعد از سلام شاه و امیر نزدیک من آمدند و در باب
ماشینهای بخار کسب اطلاعات نموده بعضی تحقیقات از من
کردند چند روز بعد شاه بعضی گزاورهای کهنه نورات را
بدست آورده بود که شرح هر شکلی را بزبان لاتین در زیر
آن شکل نوشته بودند شاه میل داشت بداند در زیر آن شکله
چه نوشته اند. مترجمین از عهده ترجمه آنها بر نیامدند.
باز بمن رجوع کردند و آنها را برای شاه ترجمه نمودم.
بازای این خدمات کوچک کوچک که برای خود من نیز

يك نوع اسباب سرگرمی و اشتغالی شده بود شاه بمن
يك طاقه شال خلعت داد كه تقريباً سی تومان می ارزده.
این اتفاقات مختصر خیلی بموقع روی داد زیرا در همین
روز ها از قراری كه شنیدم صوت اسامی مستخدمین سابق
را پیش شاه برده بودند كه هر کدام را كه داش بخواهد
خط بكشد. باسم من كه رسیده بود گفته بود این لازم است
بماند بدرد ما میخورد. این حكایت را اشخاصی كه در آن
موقع حضور شاه بودند برای من نقل نمودند.

بتاریخ بیستم ژولیه ۱۸۵۰ در ضمن مكاتب بیکی از
رفقای خود كه در فرانسه است مینویسد :

من عجالتاً در ایران ماندنی هستم و چون چشم از
طرف دوات به چوجه آب نمیخورد خیال دارم مشغول كسب
و تجارت بشوم.

كارها خیلی بدتر از زمان محمد شاه است كه شما
دیده بودید. سه سال ونیم است كه از بابت حقوق دولتی
يك شاهی دریافت نكرده ام و نمیدانم بالاخره هم چیزی وصول
خواهد شد یا نه. از اتحاد دولت فرانسه و ایران نه در طهران
خبری هست نه در پاریس. پرنس دولغورو کی وزیر مختار
روس كه میشناسید هنوز در تهران است. وضعیات گاهی

متماثل بروسها است. گاهی بانگلیسها . از فرانسه ها هیچ
 صحبتی در میان نیست و چندان اعتنا بباها نمیکند . اخیراً
 مرا بشیراز فرستاده بودند که نقش کتیبه های تخت جمشید
 را برداشته بیاورم . تا اصفهان رفتم و بعد چون دیدم بخارجی
 بمن داده نمیشود و در ایران هم مثل سایر جاهای دیگر بی
 پول نمیتوان مسافرت کرد لهذا سفر خود را بهمین جا ختم
 نموده بتهران مراجعت کردم . دکنر کلو که پیش شاه تازه
 بهمان سمت طبابتی که در زمان محمد شاه داشت بر قرار
 است . میرزا تقیخان بالقب اتابکی همه کاره است و بهرچوجه
 اعتنائی بمطابق فرنگیها ندارد . من فقط در موقع ملاقات پیش
 شاه میروم و از وقتیکه ناصرالدین شاه را شناختم تا کنون
 که کارها را بامیر واگذار نموده است این اولین دفعه ایست
 که میبینم کار صحیحی کرده مثل این است که از روی عقل
 و ذکاوت رفتار نموده باشد . خود او متصل در اندزون با
 زنها اوقات گذرانده و نمیتواند بکارهای دولتی رسیدگی
 نماید . معذک همه وقت آثار قساوت از او بروز نموده
 هفته ای نمیکرد که يك یا چندین نفر را بطذاب نینداخته خفه
 نکند . يك روز هفت نفر را دیدم که بطریقه مزبوره بقتل
 رسانید . شاه نوزده سال دارد و بهرچوجه تربیت صحیحی

نیافته استعداد های لایقه در او وجود ندارد . مثل تمام شاهزادگان مشرق زمینی در ناز و نعمت بزرگ شده و در دامن زنها پرورش یافته از حرمخانه بیرون نیامده است مگر وقتی که بتخت سلطنت عروج کرده و عنان قدرت را در دست گرفته است و چون حکومت ایران مطلقترین و ظالم ترین حکومتهائی است که یحتمل در عالم وجود دارد کافی است که شخص پادشاه خوف و هراس را در اطراف خود منتشر بسازد و طوری بکند که مردم کاملاً از او بترسند تا بتواند در کمال آسودگی مشغول عیش و کامرانی بخود باشد . از تاریخ نیز همین مستفاد میشود که در ابتدای هر دوره سلطنت هیچ پادشاهی تخت سلطنت خود را مستحکم نکرده است جز باین طریق که با سریشم خون آنها را ساروج کاری کرده باشد .

شاه تازه نیز این رویه را از دست نداده هفته نمیگذرد که خون چند نفر را نریزد و بدون آنکه تحقیقات لازمه نماید حکم بقتل داده در زیر نظر او ایرانیهای بدبخت را که شاید بیشتر آنها نیز بی تقصیر باشند اعدام میکنند . خوب است که ما فرنگی هستیم و الا بعید نبود با ما نیز همین معامله را هر وقت میلش بکشد معمول بدارد . سالار

را بالاخره با کسانش گرفتار کردند . خود سالار را با دو نفر پسر هایش طناب انداختند مابقی را که كوچك بودند میگویند باردیل فرستادند در اصفهان اغتشاش و کشت و کشتاری واقع شد . دو نفر از شاهزادگان صفوی در این گیر و دارها از اصفهان فرار کرده بقم آمدند و در آنجا بست نشستند . غلامهای شاه مأموریت داشتند که بطور خفا در حول و حوش امامزاده كشيک آنها را بکشند . اتفاقاً وقتی که آن دو شاهزاده بی احتیاطی کرده نوک دماغشان را از توی امامزاده بیرون آوردند مأمورین شاه پرو پاچه آنها را جاویده و کارشان را تمام کردند . حاکم اصفهان فعلاً سپهدار است و من مدت مدیدی است که از اصفهان بتهران مراجعت کرده ام . چنان که گفتم شاه مرا فرستاده بود که بتخت جمشید رفته نقش آنجا را بردارم و بمن وعده داده بود از بابت پس انداز مواجیم مخارج سفر مرا از عقب بفرستد چون در اصفهان دیدم پول برای من فرستاده نشد من هم سفر خود را دنبال نکرده بتهران مراجعت کردم این است ترتیب انجام خدمات دولتی در مملکت ایران .

تاریخ ضبط میکند

موسیو ریشارد خان می نویسد هیجدهم ژوئیه ۱۸۴۴

بقصد رفتن بایران از پاریس حرکت نمودم . بیست و ششم
بمار سیل رسیدم . هیچ شهری را ندیدم که باندازه شهر
مارسیل دکانهای سلمانی داشته باشد . این شهر بسیار کثیف
است و اغلب خانه های آن مبال ندارد . همه روزه صبح
دو چرخه هائی که در روی آن یکنوع چلیک بسیار بزرگی
گذاشته شده است و یا بو یا الاغی آنرا حرکت میدهد در
کوچه ها راه افتاده ازابه چی رنگی در دست دارد که بشدت
آنها نواخته ساکنین را خبر میکند . آنوقت زنهای بیرون آمده
چلیکهای بسیار بزرگ بلندی را که در مدت اقلایک شبانه روز
گذشته اهل خانه آنها مملو نموده اند آورده در آن صندوق
خالی میکنند .

هفتم اوت با کشتی بجزیره مالت رسیدم . از این
جا است که تازه شکل لباس زنهای تغییر نموده ترتیبات مشرق
زمینی اخذ میکنند : يك نوع کفن سیاهی بر سر خود
میاندازند که تمام سرپای شان را میپوشاند ولی صورتشان
باز است .

دوازدهم اوت باز میر بیست و چهارم باسلامبول
بیست و نهم بسامسون و سی ام اوت بطر بوزن رسیدم .
حاکم طربوزن یکی از پادشاهای بسیار متمول دولت

عثمانی است و هر وقت اجحافی نموده اموال کسی را متصرف
گردد يك قسمت از آنرا قبلا برای سلطان عثمانی میفرستد
تا از مواخذة معاف باشد . برای رفتن از طربوزن و ضروم
باچار و ادارها گفته‌گو کردیم چمدانم را در آنجا فروختم
و يك جفت یخ‌دان چرمی كراچك خریدم كه آنها را باضافه
پتوهای خودم و لحاف چاروادار و چیزهای دیگر پشت
اسب گذاشته خودم بر روی آنها نشسته راه افتادیم . يك
تفنگ سوزنی هم داشتم كه آنرا بدوش انداخته كلاه سبزی
برسرو يك جفت پیشتو در كمر داشتم كه در یکی از زمین
خور دنها يك لنگه آن اقتاده بطوری گم شد كه هر قدر
جستجو كردم آنرا نیافته یقین دارم یکی از قاطرچیها موقع
را مغتنم شمرد و آنرا برای خود ربوده و مخفی کرد .

این راهها اغلب كو دستناست . شبهارا در كاروانسرا
های بسیار كشیف منزل میكنیم . نهم سپتامبر به ضروم رسیدم
و چون در كاروانسراها اطاق خالی پیدا نكرده و آشنائی هم در
ارضروم نداشتم كه بمنزل او بروم در قهوه خانه منزل كردم
شانزدهم سپتامبر با كاروان برای تبریز حرکت
کردیم .

در خاك ایران جمعیت قافله با اسب و قاطر و الاغ
قریب پانصد نفر میشد شهبارا در خارج آبادیها منزل

میکردیم اغلب گمان میکردند من طیب هستم و برای رفع
فاخوشیها بمن رجوع میکردند .

بیست و نهم سپتامبر يك ساعت بغروب مانده از
طرف آبادی يك دسته جمعیت باردوی ما آمدند . يك نفر
از بزرگان ایرانی بود که لباس فاخری پوشیده هشت نفر
دیگر دنبال او بودند . یقین کردم برای استعلاج آمده اند
آن کسی که جلو بود و بجانب من میآمد تنومند و دارای
صورت سرخ برافروخته و تقریباً سی و پنج سال داشت .
ظاهراً و دلالت براین نمیکرد که ناخوش باشد . گفت
سلام علیکم . من از جابر خاسته و جواب داده گفتم
علیکم السلام رئیس قافله فوراً يك فرش تمیز آورده نزدیک
من برای او بروی زمین انداخته او نشست منم نشستم و
دیگران تمام سر پا ایستاده بودند .

آن شخص بمن حالی کرد که سرش دردمیکند و بند
بند اعضای او نیز درد میکند و دست خود را بطرف من دراز
کرد تا نبض او را ببینم . نبض او بیش از صد قرعه میزد و
بدنش سوزان بود دانستم که باید تب داشته باشد . با اشاره و
بعضی کلمات تك تك از او پرسیدم آیا گاهی احساس سرما
و قشمر بره میکند و آب زیاد میخورد . گفت ای همه وقت

تقریباً يك ساعت لرزش برای او پیدا شده بعد احساس بگرما نموده دردسر بسیار شدید عارض او میشود و حالا روز هفتم است که همه روز این انقلابات برای او پیدا میشود .

جزو دواهای خود جوش ترش و شیرین داشتم قدری از آنها بیرون آورده درست کرده بار خوراندم و گفتم اگر وسایل برای او فراهم باشد يك چندی از این آبادی که در دره بسیار مرطوبی واقع است دوری جسته و جای دیگر برود تغییر آب و هوا برای او مفید خواهد بود . گفت بلی خودم هم خیال داشتم که بعد از ده پانزده روز دیگر بطرف تهران حرکت بکنم شب را از من وعده گرفت که بخانه او بروم نمیدانستم که بروم یا نروم . از قرار معلوم کار طبابت من خیلی بالا گرفته بود و با وجدان خود چون مشورت نمودم دیدم ضرری ندارد بروم زیرا در مدت سه سالی که من در انگلستان با یکی از دکتورها معاشر بودم قدری معاومات طبیه بدست آورده آنجا همه روزه میدیدم که مریضها را چه قسم معالجه میکنند و در عملیات جراحی اغلب حضور بهم رسانیده و بخیال آن که شاید سفر های دور و درازی کرده و بجاهائی بروم که دسترس بطیب نداشته باشم مطالب طبیه را تا حدی که بتوانم بخود رسیدگی نمایم آموخته بودم کتاب های طبی را خوانده و یاد داشتهای مختصر از روی آنها برای

خود بر میداشتم قبل از حرکت از فرانسه بعضی لوازم کار
از قبیل یک عدد کیف جراحی و بعضی دواها و مشمع و چند
رساله در طب و امثال آن همراه خود برداشته بودم که تمام
این ضروریات با کمال صراحت و وضوح بی آنکه من خود
اظهار نوداعائی کرده باشم بالضروره حکم بر آن می کردند
که من حکیم باشی هستم .

پس با کمال فوت قلب با آن شخص که نمیدانستم
کیست راه افتاده بمنزل او رفتم .

در بین راه از من پرسید آیا من زبان روسی و ترکی
و تاتار که او علاوه بر زبان فارسی میداند میدانم گفتم نه و در
نوبت خود از او پرسیدم آیا زبان فرانسه انگلیسی ایتالیائی
اسپانیولی آلمانی و لاتین که من میدانم او میداند گفت نه .
پس مادر نفری بودیم که دوتائی ده زبان میدانستیم بی آن
که بتوانیم با یکدیگر حرف زده مطالب همدیگر را بفهمیم .

يك قسمت از آبادی را که موسوم بزور آباد بود
طی کرده رسیدیم بخانه او که مثل تمام خانه های آن قریه
خشت و گلی ولی مشرف بخانه های دیگر و در بلندی واقع
شده بود . در آنجا اطاقی بود که برای پذیرائی تهیه شده
سفلح آن اطاق را قالیه ای متعدد گسترانیده و يك مخته در

گوشه آن گذارده صاحبخانه باصرار مرا برد و بروی آن
مخده نشانیده . اگر چه من مثل او نمیتوانستم دوزانو بنشینم
ولی تاحدی شبیه باو نشستم با این تفاوت که یا های خود را
از عقب کمی دراز نمودم و بایک طرف تنه بزمین و دیوار تکیه
داده بودم . حرکات صاحبخانه و تعارفات او تماماً مثل
فرانسویان از روی مهربانی و آزادی بود و برای آن که
پذیرائی تکمیل شده باشد يك طبق بسیار بزرگی آوردند و
در روی فرش جلوی من گذاشتند .

در آن طبق چند دانه نان و ماهی قزل آلائی سرخ کرده
و خورش گوشت گوساله و خر و زه و هندوانه بود . دیگر
پشقابهای خالی و کارد و چنگال و قاشق هیچ نبود . چهار نفر
از اشخاص حاضر آمدند و دور آن طبق نشستند . صاحبخانه
یکی از آن نانها را جلوی من گذاشت و گفت بفرمائید من
در کتابها خوانده بودم که ایرانیها بچه ترتیب غذا میخورند
لهذا معطل نمانده و چون از ابتدای مسافرت خود تا آنوقت
غذا های خرب نخورده بودم با انگشتهای خود از آنها برداشته
و بدهان گذاشته با کمال میل میخوردم . در این بین ظرف
بزرگ دیگری آوردند که در آن مرغ پلو بود و بجای مشروب
دوغ بمانداند این مطاب را فراموش کردم بگویم که روشنائی
مادر آن اطاق بواسطه يك چراغ گلی بود بشکل يك حقه

پایه دار که يك تکه بزرگ پیه در آن انداخته بودند و آن پیه
متدرجاً ذوب شده فتیله کلفت پنبه‌ای را مشتعل نموده روشنائی
میداد. صاحبخانه چون رنجور بود چیز قابلی نخورده تمام
هم خود را مصروف خوراندن بسایرین میکرد.

صاحبخانه نزدیک دست خود يك قوشی داشت که
پای او تسمه و زنگوله‌های کوچک بسته و بروی نشیمنی
که بشکلات الفباء بزرگ فرانسه و بزمین کوبیده شده بود
قرار گرفته صاحبخانه گاهگاهی خود را متوجه او ساخته
دست نوازش پیر و بال او میکشید در يك گوشه همان اطاق
قطعات گوشت گوسفند و گوساله بسنبه تفنگ سیخ کشیده
و در روی آتش کباب کرده بما میدادند.

بعد از شام پنج شش نفر دیگر هم غیر از آن جمعیتی
که در اطاق بودند وارد شدند و بیشتر آنها جای زخمهای
خود را بمن نشان داده یا اظهار درد ها نموده بمن حالی
کردند که در جنگ با روسها این جراحات را دریافت
نموده اند.

همینطور هم بود وقتی که آخر شب بمن محل مراجعت
کردم قاطرچی ها بمن گفتند آن شخص سرهنگ قشون بوده



ناصر الدین میرزا (ناصر الدین شاه) ولینهد محمد میرزا (محمد شاه) شیخ چقندر - رقوم کتترین میرزا با
(پرده نقاشی رنگ بر روغنی که در اواخر سلطنت فتحعلی شاه از روی طبیعت ساخته شده است)

و آن جمعیت از صاحبمنصبان و سربازان فوج او بودند که در جنگ روس این جراحات را دریافت کرده اند .
 اول اکتبر بشهر خوی و ششم اکتبر بشیریز رسیدم
 حاکم تبریز که حاکم تمام ایالت آذربایجان است بهرام میرزا
 برادر کوچک شاه است . حکومت آذربایجان همه وقت
 با ولیعهد دولت است . ولیعهد که ناصرالدین اسم او است
 چون فعلا کوچک است در تهران مانده تا وقتی که بزرگتر
 شده آنوقت با آذربایجان بیاید . محمد شاه هم حاکم تبریز
 بوده است و وقتی که شاه شد و نفر از شاهزادگان بسیار نزدیک
 خود را که یکی جهانگیر میرزا و دیگری خسرو میرزا بود
 کور کرد . شب آنها را بشام دعوت کرده بود و بعد از شام
 وقتی که میخواستند از اطاق دیگر عبور نموده بیرون بروند
 میر غضبها که در آنجا گماشته شده بودند آنها را گرفته
 چشمهایشان را تر کاندند .

شیخ چغندر

شیخ چغندر یا ملا چغندر که اسم اصلیش حالو ابراهیم
 بود و (حالو یعنی خالو) از الوار و نزد فتحعلی شاه بسیار
 محرب و در زمان ولیعهدی محمد شاه مرشد او بوده است .
 میگویند بمناسبت آنکه سر و صورتی سرخ مانند لبو

یا چغندر پخته داشت باین اسم موسوم شده تقرب وی در
 دستگاه سلطنتی بعدی بود که بدون اجازه وارد اندرونها
 شده منتها درجهٔ تکریم و احترام را نسبت بوی مرعی میداشتند
 حاجی میرزا موسوم بایب الصدر شیرازی در جلد سیم کتاب
 خود موسوم بطرایق الحقایق که به چاپ رسیده در صفحه ۱۹۷
 از قول حاج‌اله قلیخان ایباخانی قاجار که نوهٔ دختری فدحعلی
 شاه و پسر زن حاجی میرزا آقاسی بود چنین مینویسد :
 « شبح چغندر حکایت کرده میگفت در جوانی من دزد سر
 کرده و قطاع‌الطریق بوده و رفیقی داشتم که در راه‌زنی
 شریک من بوده هر دو قوی و زورمند و چنان بودیم که قافلهٔ
 زیاد را کم می‌شمردیم تا آنکه یکی از ایام ولایالی در کمین
 نشسته بودیم درویشی را دیدیم بر دراز گوشی سوار و
 کشکول و تاج و سایر مایحتاج در نهایت ظرافت و نظافت
 و خادمی که در رکاب او است در کمال لطافت . آن رفیق
 شریک من اشارتی نمود که خوب اقمه چری است . من
 بزبان لری گفتم او دبیرش است . گفت خودش را کاری
 نداریم اگر دست در نیاورد و اما کدلاه و لباس و حمارش
 دبیرش نیست . مختصرأ و سوسه نمود تا راضی شدم برخاستیم
 او از پیش رو و من از پشت سر بوی حمله نمودیم . درویش

در کمال متانت و هیبت نگاه می نمود و گفت که ترا برای اینکار نیا فریده اند! گوئی که مرا از هفت آسمان بزمین زدند و بعد که بحال آمدم عرض کردم قربان پس مرا برای چه آفریده اند؟ گفت بیا بامن تا بتو بگویم و بدنبال او رفتم و هر جا منزل نمود خدمتش نمودم. راهی فرمود که از آن بیعد در آن کار میکنم).

مقبره شیخ چغندر در تهران پهلوی مزار معطر علی شاه است. در قسمت جنوب غربی امامزاده سید نصرالدین و شرح ذیل روی مزارش منقور و جنین نوشته است:

هذا مرقد المنور

المشیخ المشایخ المدعو بشیخ چغندر طاب ثراه

اسم مرحوم شیخ چغندر حالو ابراهیم است

مهدی بامداد.

گشته شدن قائم مقام

بیجهت خیالم مشوش شده بصحبت آن بیچاره پیر مرد

کربلانی محمد قربان اهمیت میدهم زیرا دشمنان من ابد

کاری نمیتوانند بکنند و بعون اله تعالی همه را با یک ملاقات

شاه از میدان بدر کرده ادله و براهین آنها همگی ننش بر آب و
 بتمام ایرادات آنها جوابهای منطقی و حتمی القبول خواهم داد
 عبارتهای فوق را قائم مقام در بالا خانه سردرب
 نگارستان بزبان آورده مقصود از قائم مقام میرزا ابوالقاسم
 قائم مقام است نه پدر او میرزا بزرگ قائم مقام که در سال
 هزار و دویست و بیست و هفت در تبریز مرحوم و در جوار
 مزار سید حمزه مدفون گشته . بعد از این فوت تمام کارهای
 دولتی که بعهدۀ پدر بود راجع پسر شده میرزا ابوالقاسم
 قائم مقام تمام هم خود را مصروف ترقی ممالکت کرده برای
 قشون از فرانسه مشاق آورده کار خانه جات ماهوت بافی
 و چلوار بافی و باروت کوبی و تفنگ سازی در تبریز ایجاد
 کرده قشون را بحالت انتظام در آورد ولی در آغاز جنگ
 ایران و روس او را از پشرفت عقاید سیاسی خود که
 مخالف با این جنگ بود مایوس و دست او را از مداخله در
 امور کوتاه نموده بمشهدش فرستادند تا در اواخر این جنگ
 مشغوم و روی دادن یاس عموم خاقان فرخ خان پیشخدمت
 خاصه را باعذر خواهی فراوان و خواهش اغماض از ما ببق
 دنبال او فرستاد و قائم مقام دو باره بمقام اول خود رجعت
 نموده با کمال جدیت مشغول تر میم خرابیهای گذشته شده
 کار هارا در اندک مدتی طوری اصلاح و رو براه نمود

که در جنگ با عثمانی قشون ایران و آن وارضروم را تصرف کرده اغتشاشات بزد و کرمان و خراسان را رفع نموده با عباس میرزا بفتح هرات ماموریت یافت.

محاصره شهر هرات بطول انجامید و در این اثنا نایب السلطنه عباس میرزا مریض شد و نتوانست در اردو اقامت نموده پسر خود محمد میرزا را بجای خود گماشت و بمشهد آمده مشغول معالجه گردید. در مشهد مرض شدت کرده قائممقام و محمد میرزا را احضار نمود. قائممقام با محمد میرزا بمشهد آمدند ولی محاصره شهر هرات بحال خود باقی بود. نایب السلطنه چون مرض خود را غیر قابل علاج میدید و حمایتی چند بقائم مقام نمود که از جمله مسئله و لیهودی محمد میرزا بود. قائممقام هر قدر اصرار کرد که یکی دیگر از شاه زادگان را در نظر بگیرد نایب السلطنه قبول نکرد و دست محمد میرزا گرفته در دست قائممقام گذاشت با امام ثامنش قسم داد که با محمد میرزا همراهی نماید.

معروفی است قائممقام گفت چون کار باینجا کشید من ناچار علت امتناع خود را باید اظهار بدارم و آن اینست که بمن کشف شده است که عاقبت من بدست محمد میرزا کشنه خورام شد و هیچ عاقل قاتل خود را تربیت نمیکند.

نایب السلطنه . محض انکسار این عقیده و انصراف خیال بمحمد میرزا امر داد که بحرم مطهر رضوی رفته و قسم یاد نماید . همین کار را کردند قائممقام قسم خورد که با او همراهی نماید و او قسم خورد که خون قائممقام را نریزد . پس از اجرای قسم نایب السلطنه اطمینان حاصل نمود که قائممقام محمد میرزا را بسلطنت خواهد رسانید و بقائم مقام گفت دیگر آرزویی در دنیا ندارم و اکنون مرگ برای من حسرت آمیز نخواهد بود . قائممقام محمد میرزا را برای پرستاری نایب السلطنه در مشهد گذاشت و خود بمحاصره شهر هرات رفت . در کار محاصره بود که خبر فوت نایب السلطنه رسید و این در سنه ۱۲۴۶ بود . قائممقام چون دید کار مهمتری در پیش دارند لهذا باب صالح را بسا سردار هراتی مفتوح داشته و قشون خود را بدون هیچ مخاطره از اطراف هرات برداشته بمشهد رسانید و باب مکاتبه را با تهران در موضوع ولیعهدی محمد میرزا باز نمود و پس از رسانیدن محمد میرزا بمقام ولیعهدی بتهران آمد و با محمد میرزا بصوب آذربایجان عزیمت نمود . طولی نکشید که فتحعلیشاه فوت کرد قائممقام محمد شاه را بتهران آورد .

بعد از استقرار سلطنت از جمله کارهایی که قائممقام در صدارت خود نمود این بود که بودجه سلطنتی را محدود و تعدیل کرد و اینمعنی اسباب خصومت اطرافیان شاه شده برضد او قیام نمودند . شاه برای معزول نمودن او حاضر شد ولی اطرافیان باین حد قناعت نکردند بر قتلش همت گماشتند و دلائل چندی برای کشتن او اقامه کردند از جمله بشاه گفتند که قائممقام او را بگوشه انداخته و در کارها دخالتی نداده تمام امور مملکتی را خود رسیدگی نموده مردم غیر از او کسی دیگر را نمیشناسند و اگر او را فقط معزول نموده و بجان امانش دهند او در هر نقطه که باشد آرام نشسته و اقدامات موثر کرده بهمراهی مردم که بسیادت او معتقدند کار را بجائی خواهد رسانید که سلطنت رسماً از شاه خلع شده و خود کاملاً زمامدار امور گردد . حتی معروف است که بشاه گفتند این سکه اشرفی را که شاهنشاه انبیاء محمد باشد بمناسبت سیادت و لفظ انبیاء او باسم پسر خود که میرزا محمد است زده کاملاً شاه را از او خائف نمودند و چون شاه قسم یاد نموده بود که خون او را نریزد آسودگی خیال و برائت ذمه اعلیحضرت را باین وسیله فراهم آوردند که قائممقام را طردی هلاک کنند که خوش ریخته نشده یعنی بهمان طریق که معمول داشتند او را خفه نمایند

بواسطه گرمی هوای شهر شاه در باغ نگارستان و قائممقام در باغ لاله زار اقامت داشت. در روز ۲۵ صفر ۱۳۵۲ مقارن غروب قائممقام را احضار نمودند. قائممقام چون وارد باغ نگارستان شد پرسید شاه کجا تشریف دارند گفتند شاه در بالاخانه های سردرب تشریف دارند. چون بیالاخانه رفت دید کسی در آنجا نیست. سؤال کرد پس شاه در کجا تشریف دارند جواب دادند شما تشریف داشته باشید خواهند آمد. قائممقام گفت پس من نماز میخوانم تا شاه بیایند. پس از اتمام نماز شاه نیامد و قریب دو ساعت از شب رفت. قائممقام اظهار داشت اگر شاه تشریف نمیاورد من بروم خدمتشان ببینم چه فرمایشی دارند. جواب دادند فرموده اند شما اینجا باشید تا تشریف بیاورند.

قائم مقام بطور شوخی و مزاح گفت پس من اینجا محبوس میباشم گفتند بلی آنوقت بر قائممقام معلوم شد که مغضوب واقع گشته و در هنگامی که قائم زده و فکر میکرد این بیت را که سالها باقی بود بردیوار بالاخانه نوشت :

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

در همان شب قلمدان او را باسم آنکه شاه میخواست

از او گرفتند که چیزی بشاه ننویسد زیرا میگفتند در قلم

او اثری است که ممکن نیست کسی مراسله او را بخواند و مخالف آن رفتار نماید و همانجا او را توقیف نمودند تا شب ۲۸ صفر که شاه متقاعد و تصمیم کشتن او قطعی شد در آخر آن شب گفتند شاه شما را خواسته است و او را به حوضخانه جنب سرسره خافان بردند و در هنگام عبور از دالان بر زمینش انداخته بزحمت زیاد خفه اش کردند. اما علی رشم آنچه با شاه قرار گذاشته بودند که خوش ریخته نشود خوش ریخته شده یعنی در بین این همه کشمکشها و تقلاها که زورمند سیدنا بقول آن زمان برای خلاصی از از چنگ حمله وران و رساندن خود بحضور شاه مینمود و در ضمن اینهمه زد و خورد ها که برای زمین زدن و از پا در آوردن او لازم شده بود يك بازوی او مجروح و آستین پیراهن او که با همان پیراهن بزیر خاک رفت پر از خون شده بود. نعلش را به گلیمی پیچیده حمل بر قاطری نموده قبل از طلوع فجر بحضرت عبدالعظیم رسانیده متکرا و بدون غسل و کفن دفن نمودند.

اما کربلائی محمد قربان که در صدر این مقاله اسم او برده شد اوایل فراش بعد آشتی و بعد بابا قاپوچی قائم مقام بوده وقتی که قائم مقام برای راتن به باغ نگارستان اسم

خواسته بود معرف است در موقع سوار شدن کربلانی محمد قربان جلوی اسب قائم مقام را گرفت گفت کجا میروی؟ قائم مقام میگوید باز پیر مرد مگر چه خبر است؟ پیر مرد بالهجه عراقی خود میگوید آقا نرو من شو خود بدیم برای شما خطری هست. قائم مقام میخندد و میگوید پیر مرد میروم و زود بر میگردم.

این پیر مرد پدر میرزا تقیجان امیر اکبر بود.

مجااعه

از گذر باجمانلو ها عبور میکردم رسیدم به بازارچه خرابه ای که در آنجا دکان دم پخت پزی بود. رو بروی آن دکان دو نفر زن پشت بدیوار داده ایستاده بودند یکی کوچک جثه و پیر زن دیگری بلند قامت و جوان. پیر زن که صورتش باز بود و کاسه گلینی در دست داشت گریه کنان بمن گفت ای آقا بمن و باین دختر بدبختم رحم کنید. يك چارك از این دمپخت خریده به ما بدهید مدتی است قوت و غذائی نخورده نزدیک است از گرسنگی هلاك بشویم. گفتم قیمت يك چارك دم پخت چه قدر است شما پول میدهم خودتان بخرید. گفتند شما بخرید و بما بدهید ما چون زن هستیم دمپخت را کم کشیده و بما گران فروخته مغبورمان

میکنند يك چارك دم پخت خریده و در كاسه آنها ریخته مشغول
 خوردن شدند. و بطوری سریعاً خوردند که من هنوز فکر
 خود را تمام نکرده آنها دم پخت را تمام کرده بودند. گفتم
 اگر سیر نشدید باز يك چارك دیگر برای شما بخرم. گفتند
 بسیار خوب بخرید و مرحمت کنید خداوند بشما اجر خیر
 دهد و سایه تان را از سر اهل و عیالتان کم نکند. از آنجا
 چون گذشتم رسیدم بگذر تقی خان. در گذر تقیخان يك
 دكان شیر برنج فروشی بود که شاید حالا هم باشد. در روی
 بساط يك مجموعه بزرگ شیر برنج بود که تقریباً نثانی از آن
 فروخته شده يك كاسه شیر با پشقابهای خالی و چند دانه
 قاشق نیز در آنجا گذارده بودند. من از وسط کوچه بالا
 رفته نزدیک بود بمحاذات آن دكان برسم از طرف مقابل در
 کنار دیوار دختری پائین آمده و بمن چشم دوخته بود.
 دفعه‌ای نظرش از من برگشته و ببساط شیر برنج فروشی افتاد.
 آن دختر شش هفت سال بیشتر نداشت. لباسها و چادر نماز
 او پاره پاره چشم و ابروی او سیاه و با وجود لاغری شدید
 و چهره کاهی رنگ بسیار خوشگل بود. همینکه نگاهش به
 شیر برنج افتاد لرزش بسیار شدیدی در تمام اندام او پدیدار
 گشته دستهای پر اهتزاز بجانب من و دكان شیر برنج فروشی

که در يك امتداد واقع شده بودیم در هوا گسترده اشاره
کنان خواست چیزی بگوید اما قوت و طاقتش تمام شده و به
دیوار تکیه داد و صدای آه آید نامفهومی از سینه او بیرون
آمده ضعف و بیجالی بر او غلبه بسته بزمن افتاده. فوراً به
شیر برنج فروش گفتم يك پشقاب شیر برنج که در روی آن
شیره هم ریخته بود آورده چند قاشقی بآن دختر خورانیدیم.
وقتی که کمی حال آمد و توانست حرف بزند گفت دیگر
نمیخورم باقی این شیر برنج را بدهید ببرم برای مادرم تا او
بخورد و مثل پدرم از گرسنگی نمیرد.

شنیدم در همان اوقات ارباب کیخسرو برای خرید
غله نزد سلطان احمد شاه رفته لذا کرات چندی در موضوع
نرخ گندم مابین ایشان رد و بدل شد. ارباب هر خرواری
نود تومان قبول میکرد وای شاه از خرواری صدوسی تومان
کمتر نمیداد ارباب کیخسرو که برای دکانهای نانوائی
مأه ور خرید شاه بود پس از ملاقات این سخنگیری میگوید
باعلی حضرت همایونی یاد آوری میکنم آن روزی را که در
مجلس قسم یاد کردید که باملت همراهی بفرمائید و بعد از خوردن
قسم عرق پیشانی خود را بادستمال پاك نموده و آن دستمال را در
روی میز جا گذارید هنوز آن دستمال در اداره مباشرت ضبط

است پس در اینموقع نباید بندگان خدا را اینهمه در تحت فشار خرد نموده و اینهمه سختگیری بفرمائید.

تاریخ ضبط میکند

مرحوم موسیو ریشارخان مینویسد دهم اکتبر ۱۸۴۴ از تبریز بطرف طهران حرکت کردم. پانزدهم بمیانج دهجدهم بزنجان ویست ونهم اکتبر بتهران رسیدم. در تهران بتاریخ ۲۱ نوامبر يك خانه اجاره کردم که مادام عباس هم در آن خانه منزل دارد. مادام عباس فرانسوی است قریب بیست سال است بایران آمده و مسلمان شده شوهرش تاجری است شیرازی که در فرانسه این عیال را گرفته و تا چهار سال قبل از این در شیراز بودند حالا چهار سال است که بتهران آمده و مادام عباس فعلا جزو کلفتهای حرمخانه شاهی است. پنجم دسامبر بتوسط مادام عباس پیش ولیعهد رفتم تا عکس او را در روی صفحه نقره بیندازم.

دو دستگاه اسباب عکاسی در روی صفحات فلزی برای شاه آورده اند یکی را ملکه انگلیس هدیه فرستاده و دیگری را امپراطور روس. اما با وجود آنکه شرح اعمال این عکاسی در کتابچه های منضمه فرستاده شده است تا کنون احدی از فرنگی و ایرانی نتوانسته است آنها را بکار انداخته

عکس دارند و چون دانستند که این کار از عهده من ساخته است
 بمن رجوع نموده اول مرا برای برداشتن عکس ولیعهد و
 خواهر ولیعهد احضار نمودند . ولیعهد (ناصرالدین شاه)
 سیزده چهارده سال دارد . بیشتر موزی بنظر می آید تا محبوب .
 خیلی کم حرف میزند اما صدای خود را مخصوصاً درشت و
 خشن میکند و اعمال خود را بدون تأمل و متانت و بدون
 طمأنینه بلکه با يك نوع بخود بستگی و حرکات دفعی و
 ناگهانی انجام میدهد . کوچک اندام است و چهره او
 چندان بدتر کیست . خواهر او را (عزت الدوله)
 که از او کوچکتر است دیدم . خوشگل اما خیلی سبزه است
 ابروهای کشیده کمائی شکلی دارد . گشاده رو تر و زبان
 آور تر از ولیعهد است . مادام عباس که معلمه قلا بدوزی
 او است با ما و مترجم ما بود و مادامی که من آنجا بودم
 زنهای خوشگل بودند که پشت سر هم بی و صدا آمده
 گوشه پرده اطاق را پس زده فرنگی را تماشا میکردند .

امروز بیست و یکم دسامبر عید قربان است . من
 غنیمت شمرده چند جا بدیدن بعضی از اعیان و رجال رفتم .
 باژنرال سمینو که مستخدم دولت ایران است اول به منزل
 صدر اعظم حاجی میرزا آقاسی رفتم . جمعیت بسیار زیادی

در اطاق او بود و ما بر حمت توانستیم خود را نزدیک او برسانیم
چون چشمش بمن افتاد و فرنگی تازه واردی را دید بژنرال
سمینو گفت ها باز این هم یکی از آن کشیشهای خودتان
است که برای تغییر دادن مذهب ما بایران سوقات آورده
اید؟ ژنرال گفت خیر این یک نفر مسافر و سیاح فرانسوی است
که امروز برای تبریک عید خدمت جناب عالی شرفیاب شده است.
از آنجا رفتیم پیش ولیعهد که پشت پنجره های ارسی
اطاق بزرگ نشسته و مادر حیاط رو بروی او چند دقیقه ایستادیم
ولیعهدگاه گاهی بطرف ما نظر می انداخت اما هیچ حرف نمیزد.
یکساعت بعد سلام شاه بود بیایغ بزرگ عمارت سلطنتی
رفتیم. وقتی که سلام شروع شد شلیک توپ کردند و پرده
های جلوی طالار یا بیک سو نموده شاه ظاهر گشت. در
دروی تخت مرصعش نشسته و سرتاپای خود را جواهر زده بود.
هیجدهم ژانویه ۱۸۴۵ با وزیر مختار فرانسه بتعزیه
شاه رفتیم. جای مخصوصی برای ماتیه کرده بودند. محل
تعزیه که موسوم بحیاط شاهیه است حیاطی است بشکل مربع
مستطیل که چهار طرف آن حجرات کوچک دارد. سقف
آمرای چادر زده و سطح تمام بدنه درونی این بنا را از شالهای
کشمیری پوشانده بودند.

در این تعزیه که ماتماشا کردیم حکایت یک وزیر مختار

فرانسه بود که پیش یزید پادشاه دمشق میآمد. وقتی که نزدیک یزید شد بزبان فرانسه بایک لهجه مشرق زمینی مخصوصی به یزید گفت: هه بن ژور موسو کمان و وپرطه وو؟ . بدیهی است شنیدن این کلمات برای ما که هیچ منتظر نبودیم چقدر اسباب خنده شده اختیار از ما سلب و محض آنکه بایرانی ها که اغلب مشغول حق حق گریه بودند بر نخورد خود را بعقب کشانیده و در منتهی الیه آن حجره سینه خود را از امواج خنده که بما زور آور شده بود خالی کردیم.

شانزدهم فوریه ۱۸۴۵ وزیر مختار انگلیس بامستشار سفارت امروز در موقعی که پیش شاه میرفتند چند قطعه عکس که من در روی صفحات نقره برداشته بودم برای شاه بردند و از من تعریف کردند.

امروز که هشتم مارس است باتفاق وزیر امور خارجه میرزا ابوالحسن خان رفتیم تا بحضور شاه معرفی بشوم. نزدیک قصر سلطنتی چون رسیدیم دیدم قریب صد عدد کله آدم بر سر نیزه ها کرده باد و نفر اسیر پیش شاه میبردند که سر آن دو نفر را نیز در حضور شاه ببرند. اینها سرهای دزد های بلوچ بودند که حا کم محل برای شاه پیش کش فرستاده بود. و چون به مذاق من درست در نمیآمد که با اینگونه طعنا راق و این قبیل همراهان بحضور شاه رفته و معرفی بشوم لهذا شرفیابی

را بروز دیگر محول کرده و بمنزل رجعت نمودم . روز بعد
 حسب التقرار دو ساعت بظهر مانده رفتم بدربار . وزیر امور
 خارجه که آنجا بود مرا بحضور شاه برد . شاه خیلی اظهار
 مهربانی کرد و از سن من جويا شد . پرسید آیا من فرانسوی
 هستم و برای آمدن بایران از چه مملکتها عبور نموده و کجا
 ها را دیده ام . بعد بمن گفت ، باید اسبابهای عکاسی او را کاملاً
 براه انداخته عکسهای خوب از او بردارم و بالاخره از من پرسید
 که آیا میتوانم يك بالون برای او درست بکنم . گفتم از
 آن بالونهای بزرگ که در فرانسه درست می کنند و آدم با آن
 هوا میرود اگر خواسته باشید ممکن نیست اما اگر از این
 بالونهای دستی کوچک که فانوس هوایی مینامند بخواهید
 میتوانم درست بکنم مشروط بر آنکه کاغذی را که برای
 اینکار لازم است بدست آورده باشم . شاه خیلی خوشحال
 شد و سفارش داد هر قسم شده است از آن کاغذها برای من
 پیدا کنند . بعد رو بمیرزا ابوالحسن خان کرده از او پرسید
 که آیا در موقع اقامتش در پاریس از آن بالونهای بزرگ
 که آدم را به هوا میبرد دیده است ؟ میرزا ابوالحسن خان گفت
 بلی مخصوصاً لوی هیجدهم پادشاه فرانسه در دعوتی که از من
 کرده بود يك بالن هم محض تشریفات من گفت به هوا کردند .

وقتی که از پیش شاه بیرون آمدم حاجی عباس که
برای مترجمی بامن آمده بود گفت این حکایت بالین لوی
هیجدهم که وزیر امور خارجه گفت دروغ صرف است من
آنوقت در یاریس بودم و در موقع جشن عمومی نذر ندم
مردم پنج فرانک حق الوریود داده بباغ طویلری که در آنجا
یک بالون هم هوا میگردند رفتم میرزا ابوالحسن خان هم همین
کار را کرده بود.

دست راست و دست چپ

والی و حکمران چند ایالت و ولایت و درمنتهای درجه
ترقی و اوج جلال ظل السلطان سفری از اصفهان بطهران آمد
روزی بهمراهی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه و
جمعی از درباریان بدار الفون آمد و این در زمانی بود که
بتازگی شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه مرحوم و علیقلی
خان مخبر الدوله بجای او وزیر علم شده بود.

از دوسه روز پیش خبر داشتیم که ظل السلطان بمدرسه
میآید و ترتیب پذیرائی او را قبلاً فراهم کرده بودیم. در اطاق
طبقه اول طب مجسمه تشریح عضلات و اسکلت آویخته بدیوار
اسباب تخلیه هوا اسباب ترسیم حرکات نبض و تمام نقوشات
طبی و غیره را حاضر کرده تهیه آنرا دیده بودیم که نمایش
کاملی داده شاهزاده را از اجرای عملیات و ابراز معلومات

خودمان غرق شگفتی و تعجب و قرین بهت و حیرت ساخته
تحسینات او را بجانب خویش تن جلب نمائیم .

وقتی که شاهزاده آمد جمعیت زیادی با او بتوی اطاق
ریخته مخبرالدوله گفت قربان اینجا اطاق طبقه اول طب است
عده شاگردان دوازده نفر و معلمشان دکتر البواست که به
مأموریت رفته است . و مرا که در جلوی صف ایستاده بودم
نشان داد ، و معرفی کرده گفت میرزا خلیل سمت خلافت
دارد و قائم مقام دکتر البوی آلمانی معلم طب است که
اکنون برای قرنطین بیکرمانشاه رفته است .

در این بینها یکی از اجزاء ظل السلطان که او را حکیم
خطاب کرده و بنان الملك لقب داشت متصل چانه اسکت
آویخته بدیوار را گرفته و پائین کشیده رها میکرد و آن فك
اسفل بواسطه فتری که داشت بالا رفته دندانها بهم خورده
صدا مینمودند گفت حضرتی والا حضرتی والا ای روزگرا
کنید ببینید چطو دندوناشو بهم میزنه .

شاهزاده گفت بلی حکیم اوهم مثل تو چونه اش لقه
حالا بیا اینجا ببین چه میگویم .

و روبمن نموده گفت اطبا خیای بگردن من حق دارند
من اگر حکیمم میرزا تقیخان وقتی که دستم در شکار گدسا چمه

خورد پیش من نبود حالا دست نداشتم میدانی کدام دستم بود دست راستم بود دست راست را برده تابگویم کجاسا چمه خورده بود.

من دست راستم را بجانب او دراز نمودم گفت اینکه دست چپت است. گفتم خیر دست راستم است. گفت بین این دست تو مگر مجاذی این دست من نیست و این دست چپ من است یا دست راستم؟ گفتم دست چپتان.

گفت پس این دست تو هم دست چپت هست نه دست راست. و رو بمن خبر الدوله کرده گفت معلوم میشود این حکیمهای شما روز فرق مابین دست چپ و راست خودشان را نمیتوانند بگذارند. و قاه قاه خندید و راه خود را گرفته از اطاق بیرون رفت. جمعیت هم دنبال او روانه شدند که به اطاقهای دیگر بروند. ما هم با اصطلاح چیه‌ها خیلی بور شدیم. با کمال اوقات تلخی از اطاق طب بیرون آمدم و و اطاق روسکی خان که در آنجا هم خلیفه بودم رفتم و منتظر آمدن شاهزاده شدیم.

بروسکی خان که در اطاق او زبان فرانسه و جغرافی تدریس میشد از من پرسید در اطاق طب‌تان چه گذشت؟ گفتم بد نگذشت.

در اطاق بروسکی خان هم قبل از وقت تهیهٔ سئوال و جوابها دیده شده بیکى از شاگردها سفارش داده بودیم که جغرافی قطعه اروپا را از او خواهیم پرسید و نقشهٔ آنرا باید در روی تخته سیاه رسم نماید. خواندن فابلهای دولافنطن که بعضی از آنها را بفارسی من بشعر در آورده و یاد داده بودم و صرف کردن یکی دو تا از فعلهای بیقاعده را بیکى دو نفر دیگر محول کرده بودیم.

وقتی که ظل السلطان وارد شد مخیرالدوله گفت این اطاق موسیو بروسکی خان است و در اینجا زبان فرانسه و جغرافیا درس میخوانند کلاسها چهار وعدهٔ شاگردان هفتاد و پنج نفر است. ظل السلطان جلو آمده گفت يك چیزی از این شاگردها پرسید. فوراً به آن شاگرد گفتم که برود پای تخته نقشهٔ اروپا را کشیده ممالك و پاتختها و شهرهای عمدهٔ آنرا بیان نماید.

آن شاگرد که در خفیه قبل از وقت تدارك کار خود را دیده بود یعنی در روی تخته سیاه نقشه اروپا را کشیده و بعد پاك کرده اثر نامحسوسی از آن باقی گذاشته بود گنج برداشته بر طبق آن اثر مشغول کشیدن نقشه شد. ظل السلطان ملفت این معنی شده گفت اول آن کهنه را بردار و تخته را خوب پاك کن بعد نقشه را بکش آن شاگرد

این کار را کرد و آنوقت با گونه های سرخ شده و با دست لرزان و با حواس پریشان شروع کرد به کشیدن نقشه. معلوم است از شبه جزیره اسکاندینا و شروع نموده هنوز تمام خطوط اطراف مملکت سوئد و نروژ را رسم نکرده بود که ظل السلطان گفت دیگر بس است کفایت کرد این پسر کیست ؟ اسم پدرش را گفتند. آنوقت رو باو کرده گفت من پدرت را میشناسم وقتی که پیش من آمد باو خواهم گفت پسر ت شکل شتر را خوب میکشد اما تقصیر تو نیست کسی که معلمش دست راست را از دست چپ نتواند تشخیص بدهد بهتر از این شاگرد نمیتواند تربیت کند و راه خود را گرفته با میرزا سعید خان و جمعیت بیرون رفت.

این حرکت ظل السلطان که بنظر خودش شوخی و خوشمزگی بایک نوع اظهار التفات میآمد بنظر من بالا ترین اسباب توهین و سرشکستگی محسوب شده بی اندازه پریشانحال بودم و چون دیگر کاری نداشتم من هم دنبال آنها را گرفته داخل در جمعیت شده رفتم بینم که در اطاقهای دیگر که باقی مانده بود چه خواهد کرد. ضمناً در بین راه صحبت شاگرد های کوچک را بایکدیگر که ظل السلطان و وزیر امور خارجه را دیده بودند میشنیدم که یکی

میگفت این شاه زاده چرا اینهمه دیرانه وار و سبک است
و چرا چشمش اینهمه بچپ است . دیگری میگفت وزیر
خارجہ چرا دماغش باین گندگی است . تنقید بچه ها در
بارہ ظل السلطان تا آن حدی نبود کہ کاملاً دلم خنک بشود
ولی بدیهی است بدم هم نمیآمد . رفتیم باطوق موسیوریشار
خان در آنجا نیز زبان فرانسه تدریس میشد . شاگردان تمام
کلاسهای آن اطاق مثل جاهای دیگر بر سر پا ایستاده خود
ریشار خان هم با آن ریش سفید کلاه پوستی بلند و
عصای کوتاه در وسط اطاق رو بروی در ایستاده چند قدمی
جلو آمد . مخبرالدوله خواست معرفی کند ظل السلطان
گفت میشناسم من خودم از شاگرد های موسیوریشار بوده ام
موسیو خاطرت میآید ما پیش تو درس میخواندیم ؟ گفت
بلی بلی حضرت والا تو بودی چنگ تای دیگر بودند . گفت
من بطور بدم از من راضی بودی ؟ گفت بلی این یحیی
خان مورتدالمالک بود این نایب نایب السلطنه بود این تو بودی
گفت ها من بطور بدم خوب درس میخواندیم ؟ گفت این
یحیی خان یک چیزی شد این نایب السلطنه هم بد نبود چند
تا کلمہ یاد گرفت اما این تو تو هیچ کوهی نشدی .
از شنیدن این کلام صدای قاه قاه ظل السلطان و دو

سه نفر دیگر که از اجزاء او بودند بلند شده من بقدری خوش رقت شدم که بسی اختیار خندیدم ولی مخبرالدوله دست پاچه شده خواست ماست مالی بکنند گفت قربان مسیوریشار زیاد پیر شده حرف زدن فارسی را هم بعد از چهل سال هنوز یاد نگرفته میخواست چیز دیگری عرض بکنند و زبانش توپوق زد.

ظل السلطان گفت خبر خیر صحیح گفت صحیح گفت واقعا من پیش موسیوریشار هیچ گوهی نشدم . و از اطاق بیرون آمده رفتند .

من دیگر ایست نکرده و با بشاشت کامله فوراً باطاق بروسگی خان راز آنجا باطاق طب آمده راپرت قضیه را برای رفقای شرح داده گفتم بییتید که روزگار چطور تلافی کرد و چطور بتوسط ریشار خان داغ دل ما از این شاهزاده گرفته شد.

آتش گرفتن باروت

فوج دوم قزوین در سرباز خانه نزدیک دروازه حضرت عبدالعظیم افتاده بود .

سربازان از طرف میدان امین السلطان و میدان کاه فروشها و بازارهای آن حوالی و چار سوق و غیره بمیدان مشق آمده و اغلب از همان راه مراجعت میکردند

صبح هفتم یا هشتم ماه ربیع الاول بود که یکدسته از آن سربازها در هنگام طی مسیر خود دچار بلیه سختی شدند :

در بازار پالاندوزها که در همان حدود است يك دكان باروت فروشی بود در آنجا اسباب آتش بازی ساخته و فروخته شده گفتند در انبار آن دكان يك یا چندین خمره باروت موجود بود . استاد آن دكان باشاگرد خود که صبح دكان را باز کرده و میخواستند تهیه کار خود را ببینند سی احتیاطی کرده طوری شد که آن باروتها دفعه آتش گرفت و تمام آن دكان باقدری از دكانهای طرفین و يك چشمه طاق بازار باقدری از دو طاق طرفین خراب شده استاد و شاگرد باسی چهل نفر از عابری که همان سربازها بودند بزیار آوار رفته مجروح و مجروح و مقتول شدند . استاد و شاگرد و يك نفر از سربازها تلف شده بقیه بدرجات مختلفه صدمه دیده بودند .

دو ساعت بظهر مانده بود که این خبر بدارالفنون رسید و كمك ما را طلبیدند . فوراً دكتر آلبو و من با سایر همدرسان حرکت کرده محل حادثه را در هنگام رفتن دیدیم و بعد بسرباز خانه رسیده و مجروحین و مجروحین را بر حسب

اهمیت صدمات دسته دسته کردیم و در اطاقهای مختلفه خوابانیدیم و برای آنها از سربازان جوان پرستارها انتخاب و تعیین نمودیم .

طیب فوج قزوین میرزا زین العابدین خاں بود که چند سال بعد ملقب بصحت الملك شد . اما از دست آن یکنفر بانبودن اسباب چه بر میآمد؟ این بود که در آنموقع بیچارگی و اضطراب ما را بكمك طلبیده بودند .

قریب سیچهل روز مواظبت کردیم تا تمام آنها خوب شدند . ولی فراهم آوردن دوا و غذا و لوازم جراحت بندی بطوری بود که شرح آن رقت انگیز است .

این فوج در تحت ریاست نصر الملك برادر مرحوم سپهسالار بود . بمجروحین و محرومین سخت که حالت آنها خالی از خطر نبود ما دلداریها داده بآفت زدگان میگفتیم که همین دو سه روزه نصر الملك بلکه خود آقای نایب السلطنه باحوالپرسی شما خواهند آمد و بشما ها اظهار التفات کرده انعام امید دهند و بزودی و قتیکه خوب شدید مرخصتان خواهند کرد که بخانه و ولایت خود بروید . اما افسوس و قتیکه در آخرین دفعات عیادت يك شب جمعه بود که من و مرحوم نصر الاطباء وارد اطاق دیرترین شفا یافتگان شدیم دیدیم

مجلس روضه دارند و کاغذی را که بترکی نوشته و میخوانند
برای خانواده خود بفرستند پیرمردی با آنکه دردناک خوانده
و سایرین گریه میکردند . این شعر از آن کاغذ بخاطر
مانده است .

نایب السلطنه کلمدی بیرشای انعام و رمدی .

مرض آبله در سربازخانه

در فوج هزار جریب که در سربازخانه نایب السلطنه
افتاده بودند آبله افتاد . دکتر آلبو مأمور شد که سرکشی
نموده و هر چه بنظرش میآید راپرت بدهد . با او رفتیم و
قبل از آنکه وارد اطاق بشویم حسن خان جراح گفت
شما اینجا بایستید تا من تهیه امکان ورود شما ها را باطاقها
فراهم بیاورم .

حسن خان جراح یا دوا ساز که بهر دو اسم نامیده
میشد بادست چپ دستمالی دم بینی گذاشت و با دست راست
لنگی را که از یکی از سربازها گرفته بود بر دست
در آورده وارد اطاق شد . و آن لنگ را در هوا بشدت از
داخل بخارج حرکت داده بقدری مکس از اطاق بیرون آمد
که هوا باصطلاح تیره و تار شد .

د کتر آلبو از شدت عفونت هوا و هجوم مگس نزدیک بود فرار بکنند. در هر اطاقی از بالا تا پائین در چندین صف طوری ابدان و اجساد آبله داران و آبله زدگان تنگ یکدیگر گسترده شده بود که بعسرت جای گذاردن پا در میان آنها بدست میآمد.

از عده آن فوج که تقریباً هفتصد نفر بودند قریب یکصد و هفتاد نفر جان بدر برده مابقی تلف شدند.

مداخلهای نوکری

ده دوازده روز بعد از مرحوم شدن مظفرالدین شاه در منزل طرف عصر نشسته بودم احتساب الملك وارد شد گفت فلانی امروز منزل معین الدوله بودم و حالا از آنجا میآیم لازم دانستم تفصیلی را که در آنجا واقع شد بشما بگویم تا قدری بخذید.

بامعین الدوله نشسته بودیم و صحبت از آن بود که حالا حساب بکنیم ببینیم این اطرافیهای مظفرالدین شاه هر کدام از پهلوی او چقدر برده و خورده اند عین الدوله را گفتیم حاج ناصر السلطنه را گفتیم موثق الملك را گفتیم امین - حضرت و سید بهرینی را گفتیم. معین الدوله گفت چرا اعلم الدوله

را نمیگوئی . گفتم اعلم الدوله مصدر کاری نبود که بتواند از آن کار فایده ببرد و دخل بکند مگر آنکه از روی آب اماله دخل کرده باشد و من خبر نداشته باشم این را یقین داشته باشید که اگر این نان خانه آخری را هم مظفرالدین شاه با علم الدوله نمیداد محققاً اعلم الدوله حالا شام شب نداشته از نو کری شاه منفعت که سهل است خیلی هم ضرر برده بود . معین الدوله گفت ای بیچاره خیلی دلم برایش میسوزد یعنی طرفداری تا این حد بهمه آره بمن هم آره مگر من نمیدانم که اعلم الدوله همه کاره بوده اعلم الدوله صدراعظم بود اعلم الدوله صدراعظم تراش بود اعلم الدوله چندین رشته کار و چندین چشمه مداخل داشت که اگر یکی از آنها را من داشتم برای خودم که سهل است برای هفت پشت من هم کفایت میکرد ، گفتم مثلاً یکی از آنها را بفرمائید به بینم چیست . گفت یکی از آنها مثلاً اینکه از بعد از حکیم الملک که اعلم الدوله پیش شاه جای او را گرفت تا حالا که حساب بکنیم تقریباً سه چهار سال میشود در این سه چهار ساله می بینیم بیشتر دستخط هائی که صادر میشد بخط اعلم الدوله بود و تمام این دستخط ها که بخط اعلم الدوله است دستخط التفات یعنی دستخط مواجب لقب منصب حکومت مأموریت و انعام نشان درجه مستمری و خلعت بوده .

رو به مرفته همچو تصور کنید روزی ده دستخط صادر میکرد
سه سال از قرار روزی ده دستخط میشود ده هزار دستخط از هر
دستخطی رو به مرفته ده تومان گرفته باشد میشود صد هزار تومان.

گفتم اینکه میگوئید اعلم الدوله صدر اعظم بود
قبول سهل است من میگویم شاه بود و بالاتر از شاه اینکه
میگوئید. بتوسط اعلم الدوله ده هزار دستخط صادر شده آنهم
قبول اما در صورتیکه پول نگرفته باشد ده هزار دستخط
نباشد صد هزار دستخط باشد فایده اش چیست. معین الدوله
گفت چطور پول نمیگرفت؟ گفتم نه اعلم الدوله برای هر
کس که کار میکرد همینطور مجانی بود و از احدی رشوه
و پول نمیگرفت. معین الدوله گفت واقعا این جوره؟
گفتم بلی من، که بشما دروغ نمیگویم. آنوقت معین الدوله
دستها در هوا بلند کرد و چندین دفعه مثل آنکه بخواد بسر
خود بام بزند از بالا پائین آورده گفت آئی احمقه آئی احمقه
آئی احمقه! خندیدم و با احتساب الملك گفتم بلی حاجی معین الدوله
از گرفتن صد هزار تومان خیلی لذت میبرد که این حرف
را زده است اما نمیداند که من از نگرفتن این صد هزار
تومان صد برابر بیشتر از او لذت میبرم.

تبعید سعد الدوله

در فرح آباد هستیم و يك دو ساعت بظهر مانده

انا بیک اعظم عین الدوله با وزراء و سایرین در بالا خانه سر
در بحضور آمده بعد از مرخص شدن وزراء شاه با عین الدوله
در بالا خانه کورچک عقب چند دقیقه خلوت کرد و بعد
چون بیالا خانه جلو که عملجات خلوت و چند نفر متفرقه
در آنجا بودند آمد مرا نزدیک صدا کرده آهسته گفت
برو پائین بیخ گوش امیر بگو آن کاری را که گفته ام به
فوریت انجام بده .

از پله ها پائین آمدم و رفتم بچادر امیر بهادر جنک
که در آنجا جمعیت زیاد و اغاب وزراء و اعیانی که از
حضور شاه برگشته و هنوز بطرف شهر مراجعت نکرده بودند
در آنجا نشسته چای خورده صحبت میکردند . بیخ گوش وزیر
دربار یعنی امیر بهادر گفتم شاه فرمایش میکند آن کاری را
که بشما گفته ام بفوریت انجام بدهید ، گفت مگر ممکن
است در اجرای فرمایشات ملوکانه و انجام اوامر قضا
جریان شاهانه هیچوقت خدای نکرده از جانب این غلام خانزاد
قصوری واقع گردد چه فرمان یزدان چه فرمان شاه ترتیب
آن کار را قبلا داده بودم و آلا ن حرکت کرده رفتند .

از چادرها چون بیرون آمدم در هنگام رفتن بحضور شاه ازدور
چشم بیک درشکه افتاد که سعد الدوله و سالار اعظم در آن نشسته

و اطراف آنرا چند نفر سوار که غلام کشیکخانه بودند احاطه کرده با کمال سرعت بطرف شهر روانه و از پیچ سر خیابان گذشته از نظر پنهان شدند .

آمدنم بالا و بشاه گفتم و زبرد دربار عرض میکند آنکار را انجام دادم . گفت بسیار خوب .

شب شد و يك دو ساعت از شب گذشته در اندرون در یکی از دواطاقی بودیم که خارج از عمارت دو طبقه فرح آباد و در طرف شرقی آن ساخته شده است . بعد از نماز شام گفت حالا تا وقتی که شام بیاورند يك قسری چیز نویسی داریم . خانمها فوراً رفتند باطاق دیگر و من ظرف بلور لوازم التحریر را که بشکل سینی خیاره دار مستطیل است بروی زمین گذاشتم و نشستیم .

شاه کاغذ صفحه کوچکی را برداشته مشغول نوشتن دستخط مصلی شد . در بین نوشتن از من پرسید این حکیمی که سابقاً پیش امین السلطان بود اسمش چیست ؟ گفتم دکتر شیخ محمد خان احياء الملك .

بعد وقتی که دستخط را تمام کرد آنرا در پاکت کوچکی گذاشت و سر آنرا چسبانده بعد از نوشتن عنوان انداخت پیش من و گفت این پاکت را توی يك پاکت بزرگتری گذاشته

خودت هم يك دو كلمه ابلاغ بنيرالدوله بنويس كه مطالب
 اين دستخط را بفوريت همين امشب انجام بدهد گفتم نمی
 نویسم . گفت چرا . گفتم برای اینکه خانزاد از اول بقبله
 عالم عرض کرده و قرار گذاشته ام که هیچوقت آلت اجرای
 مراتب سخط و غضب همایونی واقع نشده هیچوقت دست
 خط یا ابلاغی که اسباب اذیت بی گناهی باشد بخط چا کر
 نوشته نشود . گفت از کجا میدانی که این دستخط اسباب
 اذیت آدم بیگناهی باشد . گفتم میدانم امروز در موقعیکه
 چا کر بکلی خالی الذهن و غیر ملتفت بودم امر فرمودید بروم
 یا میر بگویم سعد الدوله را گرفته تبعید بکنند یا حبس کنند یا
 ببرند بکشند نمیدانم و چا کر را بی آنکه بدانم حکایت کجا
 است شريك در کار نموده آلت اجرای این ظلم واقع
 ساختید امشب هم در این نوشتن این دست خط از
 چا کر پرسیدید اسم حکیم امین السلطان چیست و چا کر
 هم بی خیال عرض کردم دکتر شیخ محمد خان و اگر
 میدانستم که این دستخط بنيرالدوله است از گفتن این اسم
 هم مضایقه نموده زیرا میدانم بقبله عالم عرض کرده اند که
 دکتر شیخ محمد خان هم جزو کنشکاش سعدالدوله بوده و
 حالا قبله عالم بنيرالدوله دستخط فرموده اید که این بیچاره .

را هم مثل سعدالدوله گرفته سیاستش بکنند هم بقدر تکلیف
من ان است که بقبله عالم عرض بکنم که اگر هم فرضاً
کنکاشی بوده دکتتر شیخ محمد خان جزو نبوده و اصلاً
مطابق اطلاعات صحیحه که دارم در منزل سعدالدوله هیچ
مجلس کنکاشی وجود نداشته اینها كوك و كلكهای درباری
است که بر ضد این بیچاره سعدالدوله ساخته شده جمعی از
بندگان خدا را بیجهت گرفتار میکنند که چه میخواهند وزارت
تجارت را از او گرفته بکس دیگر بدهند بخود او میگفتند
بیچاره استغفا میداد و بیچاره آورده در خانه اش می نشست
اینهمه دوز و کلهکها لازم نبود در هر صورت خانزاد بنیرالدوله
چیزی نمینویسم و در اینگونه ظلمهای بین مخصوصاً در باره
يك نفر همکار محترم و طیب بیچاره که مشغول طبابت خودش
است و بکار احدی کار ندارد شرکت نمیکنم.

شاه گفت بسیار خوب پس همین دستخط را ببر بیرون
بده بامیر بگو بفرستد شهر . گفتم این کار را هم نخواهم کرده
شاه دیگر حرف نزده صدا کرد بیایید . زنهای آمدند و
شام شاه را هم در این بینها مشغول بودند میآوردند .

شاه دستخط را بسعید خان داد گفت بده بامیر بگو

همین الان زال خان بیرد شهر ورو بخازن اقدس کرده گفت خازنی از دو طایفه خیلی باید ترسید یکی از مالاها که اختیار مال مردم را دارند و یکی از اطباء که اختیار جان مردم در دست آنها است.

گفتم قربان يك طبقه دیگر را فراموش فرمودید . گفت کیها گفتم سلاطین که هم اختیار مال مردم را دارند و هم اختیار جان مردم را . شاه خندید و گوش مرا کشیده گفت آشتی کردیم .

سفر چهل و پنجروزه

در موقعیکه ریاست بلدیة تهران با من بود از انجمن بلدیة مرخصی دو ماهه گرفتم تا چهارپنج نفر از بچه های خود و دوستان را بفرنگستان برده در مدرسه بگذارم . انجمن با همان ترتیبی که خود پیشنهاد نموده بودم یعنی در این دو ماه از گرفتن حقوق سرفنظر بکنم موافقت کرده مرخصی داد . حقوق ریاست بلدیة در ماه صد تومان و حقوق معاونت هشتاد تومان بود . در غیاب من دکتر مذهب السلطنه که معاون بود بکار هارسیدگی مینمود . این سفر کمتر از آنچه خیال میکردم بطول انجامید یعنی در ظرف چهل و پنج روز رفتم و برگشتم و کار هائیرا که داشتم انجام دادم . چند روزی در

سویس ماندم و بچه هارا در مدرسه ویانسیون گذاشتم از آنجا رفتم پاریس پنج شش روز هم آنجا مانده و بعضی کارهای شخصی رسیدگی نموده مصدق السلطنه را که در یکی از بیلاقات پاریس رنجور و ناتوان و تقریباً بستری بود بایک خدمتکار و پرستار فرانسوی که داشت برداشته باز بسویس و بعد از سه چهار روز اقامت در آنجا حرکت کرده بتهران آمدم دوسه روزی هم در هنگام مراجعت مثل هنگام رفتن درو بنه ماندیم و این سفر چهل و پنج روزه سفر ششم من به فرانکستان بود . مدت اقامت در سفر اول چهار سال و نیم در سفر هفتم دوسال در سفر نهم ششماه در تمام این اسفار من حیث المجموع مدت اقامت من در فرانکستان که بیشتر در پاریس بود چهارده پانزده سال است .

وقتی که برگشتم بانجمن بلدی گفتم این دویست تومان که از حقوق من کسر خواهد شد بازای دوماه مرخصی است و چون سفر من یکماه و نیم بیشتر طول نکشید و پانزده روز زودتر آمده بکار خود مشغول شدم حق آن دارم که پنجاه تومان از بابت این پانزده روز دریافت بدارم . رفقا خندیدند و گفتند میخواستی این پانزده روز را هم بمانی بمانی . وقت رفتن مسروخان همشیره زاده عیال نظر آقا

یمین السلطنه که وکیل متنوع بلدی بود گفت يك جعبه پشمك یزدی بشما میدهم که دريك گوشه از چمدانها تان گذاشته در پاریس بخالۀ من بدهید . گفتم اینکار خالی از اشکال نخواهد بود زیرا خودتان البته میدانید که در بین راه بچه ها نخواهند گذاشت پشمك سالماً بمقصد برسد و انگهی گمرکچیان سرحدات اگر خواسته باشند هر کدام يك کمی امتحان نموده ببینند این چیست تا بخاك فرانسه برسیم آیا گمان میکنید جز جعبۀ خالی حلبی چیز دیگری برای خانم یمین السلطنه باقی بماند ؟ گفت میدانم اینکار بسته بخت و اتفاق است و شمارا مسئول قرار نمیدهم اما همینقدر میگویم اگر فرضاً این پشمك از دست بچه ها و گمرکچیها خلاصی یافت و بخانم رسید بی اندازه اسباب خورشوقی و امتنان خواهد شد زیرا هم خود خانم هم آن بیچاره یمین السلطنه که خودتان بهتر از من میدانید امسال سال پنجم اوست که زمین گیر و از تمام اعضاء مفلوج و جزو مردگان محسوب است پشمك را بی اندازه دوست دارند و اگر این جعبه بآنها برسد مثل آن است که دنیارا بآنها داده باشند .

جعبه را بردم و چون از طرفی در سفر اول که زمان تحصیل بود در پاریس دیده بودم که برای بعضی از محصلین

عثمانی اقوامشان از اسلامبول گاهی حلویات از قبیل باقلوا و راحت الحلقوم میفرستادند و در وقت خارج کردن آنها از گمرکخانه میبایستی مبالغ سنگینی از کبسه سبك خود بپردازند و از طرف دیگر بخاطر داشتیم وقتی که در دالفنون درس میخواندیم عباسقلی خان منتظم المك در ضمن اختراع لغات بزبان فرانسه پشمك را پشم قندی ترجمه کرده بود این بود که در سرحد فرانسه وقتی که از هن پرسیدند توی این جعبه چیست مخصوصاً خود داری کرده نگفتم یکنوع از حلویات مشرق زمینی یا پشم قندی یا باصطلاح بعضی از فرانسویان گیسوان زهره است بلکه فقط گفتم قند است قند متعارفی و برای استعمالات شخصی است و این تدبیر پشمك را بدون باز شدن جعبه آن در گمرک سالماً در پاریس بمادام نظر آقارساندم. روزی که برای این کار و برای دیدنی بعد از سالهای دراز بخانه نظر آقا که همان محل قدیمی سفارت بود رفتم. جشن هفت سالگی نوه نظر آقا و گالوزسکی کحال معروف دختر اردشیر خان را گرفته بودند. و پس آنکه جمعیت از از مرد و زن و بچه ها برای اجرای تشریفات مذهبی بکلیسا رفته و خانه خلوت شد بمادام نظر آقا گفتم آیا ممکن است من یمین السلطنه را ببینم؟ گفت لابد میدانید که یمین السلطنه

بیحس و حرکت افتاده کسی را نشناخته و با کسی حرف نزده بندرت چشم و گوش باز کرده و بعسرت گاهی چند کلمه بزبان آورده فی الجمله حرکت مذبوحی مینماید اگر چه از طرفی یقین دارم یمین السلطنه در صورتی که شمارا بتواند بشناسد بی اندازه مشعوف ولی از طرف دیگر باز یقین دارم که دیدار آن بیچاره اسباب تألم خاطر شما را کاملاً فراهم خواهد ساخت.

گفتم در هر حال میل دارم اورا ببینم. گفت بسیار خوب حالا اول من خودم میروم تا او را ببینم در چه حال است.

وقتی که پس از چند دقیقه مادام نظر آقا برگشت گفت بمحض آنکه اسم شمارا یمین السلطنه گفتم جنب و جوشی در او پدیدار شده و بزبان بی زبانی حالی کرد که خود او میل دارد بسالون بیاید این است که گفته ام اورا اینجا بیاورند.

شش هفت دقیقه بعد دیدم از يك طرف لوی نوکر قدیمی سفارت و از طرف دیگر يك نفر خدمتگار جوان قاجماق زیر بازوان یمین السلطنه را گرفته از در واردش کردند. من باستقبال او از جا برخاسته بجاو شتافته خود را

هدف نظر انداز او واقع ساخته و با صدای رسا گفتم آقای
یمین السلطه مرا میشناسید مرا میشناسید من کیستم ؟

آن پیرمرد نظر بصورت من انداخته و بعد از يك
لحظه تامل عمده از زبانش گشوده شده با آهنگ خیلی واضح
و متین و با کلمات شمرده و بسیار روشن تبسم کنان گفت:

آتش گرفت در دل من هر چه بود سوخت

الا محبت تو که گویا خلیل بود

آنوقت بلا اراده در روی نیمکت افتاد و دیگر تا آخر
وقت يك کلمه با کسی گفت و شنود ننمود.

اعطاء لقب

در صاحبقرانیه بعد از ظهر در اصطاق خلوتی خوابیده
بودم چای آوردند بیدار شدم دیدم سیف السلطان بالای سر
من نشسته است . گفتم چرا وقتی تشریف آوردید مرا بیدار
نکردید گفت نخواستم اسباب اذیت شده و این يك ساعتی
را که برای استراحت وقت پیدا کرده اید سلب آسایش از
شما کرده زحمت بدهم من تا کنون خودتان مسبوقید هیچوقت
توقع و تمنای بزرگی از شما نکرده کمتر اسباب مزاحمت
خاطر شما شده ام توقع و تمنا یعنی در حقیقت استدعا و

درخواست بزرگ خود را گذاشته بودم برای موقعی که از راههای دیگر ناامید شده آنوقت متوسل بشما شده زحمت بدهم و آن موقع حالا رسیده است . گفتم بفرمائید چه فرمایشی است . گفت از این مقرر فرنگستان که برگشتیم من بخیال آن بوده ام مثل سایر رفقا و همقطارها که هر کدام بامتیازی نایل شده و من بیچاره را عقب گذارده اند دست و پائی کرده این است که لقب سردار ناصری را برای خود بنظر در آورده و در صدد صادر کردن دستخط آن برآمده ام يك دو دفعه هم پیش شاه مذاکره شده اما تاکنون بلیت و لعل گذشته است حالا از شما خواهشمندم که همین امروز این کار را برای من بگذرانید و دستخطی را که نوشته ام و ملاحظه میفرمائید بصره رسانده تا ابد مرا رهین منت خود کرده باشید .

دستخط را از او گرفتم و جزو دستخط های دیگر همان روز عصر بصره رساندم . و قتی که شاه تمام دستخط ها را صبح گذاشت بیخ گوش من گفتم آن دستخط سیفی را بفرست پیش خازن اقدس که خازن اقدس باو برساند . دو سه ساعت قبل سیف السلطان بمن گفته بود که در این موضوع پیش شاه صحبت شده و بلا نتیجه مانده است اما نگفتم توسط کی . و حالا که شاه این سفارش را بمن

داد دانستم که خازن اقدس واسطهٔ سیف السلطان بوده است
اما نمیدانستم که سیف السلطان برای انجام این کار در باغ
سبزی هم بخازن اقدس نشان داده است و خازن اقدس هم
کوتاهی نکرده دو سه مرتبه بشاه عرض نموده و شاه هم بر
حسب معمول خود که کمتر اتفاق میافتاد در کارها از پیش
خود تصمیمی بگیرد مکرر بخازن اقدس گفته بود حالا باشد
حالا باشد دیر نمیشود.

باری از پیش شاه چون بیرون آمدم سعید خان را
خواستم و دستخط را باو دادم گفتم بیر اندرون و از طرف
شاه بده بخازن اقدس بگو بفرستد برای سیف السلطان.

بعد از نیمساعت که سعید خان از اندرون بیرون آمد
دستخط را بمن رد کرد گفت خازن اقدس میگه به اعرم الدوله
بگو مائی می‌دونیم که شمائی از ما پیش شاهی مکر بتری هستی
اما راز می‌نبود که همچو توی چشمی مائی بزنی هر کی
دستخطی گرفتی بایدی خود سی بدهی.

گفتم بسیار خوب و دستخط را گرفته خودم بسردار
ناصر دادم.

خازن اقدس از دریافت نمودن چهار صد پنجهزاری زرد
که سیف السلطان باو وعده داده بود مجروح مانده و از این

جا بود که عداوت او نسبت بمن شروع شده و تا آخر همه وقت با من ضدیت مینمود .

ورد زبان

روزی که جشن افتتاح جامعه معارف بود از طرف خیابان لاله زار بنیابان علاءالدوله که محل جامعه در آنجا بود میرفتم .

در زمان ناصرالدین شاه يك فيل بزرگی از هندوستان آورده بودند که يك دندان آن روزیکه او را از حوالی توپ مروارید عبور میدادند و تقاره چیها شروع بزدن کرنا و دهل کرده بودند آن فيل رم نمود و خود را بدیوار زده يك دندان او شکسته بود بعد ها در پاریس لرد دفرین سفیر کبیر انگلستان که سابقا سالها فرمانفرمای کانادا و نایب السلطنه هندوستان بود و در پاریس با من دوست شده بود برای من حکایت کرد که آن فيل را با هودج بسیار مزین و بعضی تحف دیگر برای ناصرالدین شاه فرستاده بود . وقتی که آن فيل در کوچه های تهران حرکت میکرد جمعیت زیادی که بیشتر بچه ها بودند در جلو و عقب آن فيل حرکت کرده هر جا میایستاد میایستادند و هر وقت براه میافتاد آنها هم راه افتاده

دنبال او را رها نمی‌کردند اسم آن جمعیت را بمناسبت آنکه عرض کردم بیشتر بچه ها بودند گذاشته بودیم بچه های فیل. بعد از گذشتن چهل سال از این حکایت روزی که بجامعه معارف می‌رفتم از سر چهار راه منبرالدوله بی‌عدهمان بچه های فیل را دیدم که در این بار بجای فیل اطراف دو نفر درویش را گرفته در جلو هر دکانی که درویشها می‌ایستادند آنها هم ایستاده و هر وقت حرکت کرده برای می‌افتادند آنها هم مشایعت می‌کردند. درویش ها هر دو جوان و کردن کلفت و کسوت آنها از حیث بیوق و منتشا و تخته پوست و کشکول و تبرزین و غیره بسیار کوک و باعلا درجه نظافت و کمال بود. لهجه آنها بنظر می‌آید هندی یا قندهاری یا کرمانی بود. هر دو هم آواز شده فقط و فقط از اول تا آخر در جلو هر دکان منحصر یک بیت را با صدای بسیار رسای موثر خوانده هیچ شعر یا عبارت دیگری جز همان يك بيت که بترتیب مخصوصی بعضی کلمات هر مصراع را مشترکاً و بعضی را منفرداً ادا می‌کردند بزبان آورده آنرا وارد خود قرار داده بودند و آن بیت این بود:

شد فخر زمان گریه دیمی سک آبی

کس نشنود امروز ز کس حرف حسابی

همچو بخاطرم میآید که شنیده بودم در زمان قدیم
ابن شعر را برای حاجی میرزا آقا سی ساخته بودند. آن دو
درویش با کمال عجله جلوی هردکانی این شعر را خوانده و
پولی گرفته تا جلوی دکان دیگر که برسند باز درین راه همین
بیت را با همان ترتیب معین و لحن مخصوص ادا نموده
هیچ آنی ورد خود را قطع نمیساختند.

در اواخر و اوایل سلطنت ناصرالدین شاه و
مظفرالدیق شاه دو نفر درویش سیاه که موهای ژولیده بسیار
زیادی بر سر داشته و آنها را بوضع مخصوصی مرتب کرده
بودند در کوچه و بازار دیده میشد که با کمال عجله و پشت
سر هم بدون انقطاع یکی از آنها که مسن تر بود با آهنگ
آهنا کی متصل میگفت خودم گشنه بچه هام گشنه و دومی
در همان حین و بدون آنکه فرصتی بدهد مصادفا و آهسته
با آهنگ طنین انداز خود میگفت حق داری بابام راست میگی
جونم. و این ورد را با آهنگ مخصوصی ادا کرده جمعیت
کثیری بدور خود جلب مینمودند.

در برلن بودیم وقتی که امپراطور آلمان
بیت المقدس رفته و بشاهزاده شماع السلطنه پیغام داده بود
که دید و باز دید ما بماند به بعد از مراجعت از سفر شبی

در سفارت که در همانجا منزل داشتیم د کتر رزن معروف دعوت داشت د کتر رزن که در آنوقت مستشار سفارت آلمان در تهران بود تازه از ایران مراجعت کرده شعاع السلطنه در سر شام از او پرسید در تهران خبر تازه چه بود گفت همان خبرهای قدیمی و همیشگی خودمان که همه میدانیم یعنی خودم گشنه بچه هام گشنه حتی داری بابام راست میگی چونم.

ارشاد عقلائی

دو سه سال بود مدرسه نظامی در محلی که حالا عدلیه است تأسیس شده میرزا کریم خان سردار فیروز جنگ رئیس آن مدرسه کریم خان معاون نظام معلم پیاده حاجی میرزا محمد خان رزم آرا معلم توپخانه و من معلم طب آن مدرسه بودم. روزی که طرف عصر مجمع شورای اطباء در آن مدرسه منعقد بود بعد از ختم جلسه با پدرم (حاجی میرزا عبد الباقی حکیمباشی اعتضاد الاطباء) از آنجا مراجعت کرده بطرف منزل می آمدیم . رسیدیم به حیاطشاهی پدرم گفت مدتها است من حاجی میرزا حسن صفی عایشاه را ندیده ام حالا خسته هم شده میرویم اینجا منزل او يك قلیانی کشیده بعد از رفع خستگی برویم بخانه . نزدیک غروب



اواخر زمستان و حاجی زیر کرسی نشسته بود بعد از طی
تعارفات قهوه و قلیان آورده مشغول صحبت شدند . هوا
تقریباً تاریک شده و مصمم حرکت بودیم که ناگهان شخص
کاسبمانندی که هر دو دست خود را از عبا بیرون آورده
بود وارد اطاق گشت . آن شخص تعظیم بسیار برزگی نموده
در وسط اطاق چون رسید اصطلاحاً بخاک افتاده زمین را
بوسه داد و نزدیک کرسی که رسید باز بخاک افتاده پس از
آنکه دست حاجی را بوسید يك دسته گل زرگس را که
همراه آورده بود بروی کرسی گذارد و از جیب خود دستمال
گره بسته را که در آن پول بود بیرون آورده زیر توشک
گذاشته و بر سر پا ایستاد .

حاجی گفت ها چطورى ؟ گفت از برکت نفس مبارك
باعلا درجه خوبى و خوشى . گفت مشغول هستى ؟ گفت
على بلى بدون تخلف . گفت بسیار خوب سلامت .
آن شخص باز تعظیمهای مکرره نموده از اطاق
خارج شده رفت .

پسرم بصفی علیشاه نگاه کرده خنده کنان گفت
حاجی شما که از این حقه ها نداشتید ؟

حاجی گفت بلى مشت ما پیش شما باز است و حقیقت
را نمیتوان از شما پنهان داشت این شخص بزاز است در

دوسه سال قبل نزد من آمد و شکایت از آن کرد که کاسبی او رونقی نداشته رو بکسادی و ورشکست می رود و از وقتی که شریک دکان که برادر بزرگش بود مرده است مشتریهای او کم شده و در کسبش شکستهای فاحش روداده دست و دلباش پی کار نرفته روز بروز دخل او کمتر و ترتیب معشش سخت تر شده است و استدعا نمود ذکرری باو بدهم . من هم پس از تحقیقات لازمه که دانستم خانه مسکونی او در محله دروازه دولاب است و تا بازار بزاز ها چه بعد و مسافتی دارد گفتم میاید همه روزه باستثنای جمعه ها که تعطیل خواهی داشت قبل از طلوع آفتاب صد عدد قل هو الله بخوانی و در حینی که آفتاب طلوع میکند باید مقارن خواندن آخرین قل هو الله کلید بقفل دکان انداخته و تخته ها را برداشته دکان را باز کنی همینطور در حین غروب آفتاب اولین قل هو الله باید مصادف با بستن دکان شده و تا بمنزل برسی صد قل هو الله خوانده باشی . او هم بدون تغلف صبح و عصر باین ترتیب رفتار کرده بدیهی است آنسویه در تمام بازار بزاز ها اول آفتاب دکان خود را باز کند و غروب ببندد کاسبیش با طبیعه برونی گرفته و وضعیات زندگانش روز بروز بهتر میشود و حالا هر چند هفته که میگذرد یک شب جمعه چنان که اکنون دیدید نزد من آمده نیازی هم میآورد و اگر اذن بدهید نیاز

او را این دفعه با هم قسمت میکنیم . پدرم خندید گفت
پرل مال خودتان از گلهای زرگسرد کتریک شاخه بر میدارد .
بعد از مدتی که حاجی میرزا حسن تغییر منزل داده
از حیاتشاهی بسر چشمه و پامناز کوچه امین الدوله آمد بدبود
و پای معروف ۱۳۰۹ روی داد . شیخ غلامرضا که بیشتر
مثنوی ملای رومی و منظومه های صفی علیشاه را از تفسیر
قرآن و غیره حفظ داشت و با برادرم حاذق الدوله در کمال
دوستی و یگانگی بود در بیرونی مامبتلا و نزدیک به
سحروفات نمود . از شاگردانی که شب و روز بامن کار میکردند
نجفقلیخان قائم مقامی بیدار بود و چون فراهم آوردن اسباب
کفن و دفن در آن ایام بسیار متعسر بود به نجفقلیخان گفتم
زحمت کشیده بروید منزل حاجی و باو خبر بدهید که شیخ
غلامرضا مرحوم شده بما کمک بدهید .

هوا هنوز کاملاً روشن نشده بود که نجفقلیخان از
مأموریت برگشت و سایرین هم بیدار شده خود را مستعد
کار مینمودند .

نجفقلیخان با حالت هیجان آمیز بسیار غریبی گفت
معجزه و کرامت بزرگی از حاجی دیدم که کاملاً باو معتقد
شدم بمحض اینکه چنانکه دستور داده بودید آهسته در زدم

هنوز دقالباب من تمام نشده بود که در باز شده و حاجی در پشت در ایستاده چون سلام کردم گفت شیخ مرحوم شده آمده اید خبر بدهید من قبل از وقت گفته ام تهیه تابوت و غیره را دیده اند شما بروید من الان آدم میفرستم:

بنجفقلیخان گفتم بیخیال باش من دیشب حاجی را را مسبوق کرده بودم که شیخ حالش بد و یحتمل امشب وفات نموده تا سحر بیشتر طول نکشد.

عضدالملک

طیب خانوادگی مرحوم نایب السلطنه عضدالملک میرزا ابوالقاسم نائینی سلطان الاطبا بود. در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و در موقعی که عضدالملک برای سرکشی املاک بمازندران رفته بود پسرش ظهیرالسلطنه درکمال سختی مریض و بواسطه گوناگون بودن امراضش که هر کدام بمقتضا درجه شدت خود رسیده و اسباب یاس فراغم شده بود من و د کتر بازیل و دو سه نفر دیگر از اطباء را دعوت و بالاخره پس از مشورت های زیاد معالجه او را تعهد من واگذار نمودند اما در تمام مدت استعلاج سلطان هم روزی یکمرتبه لا اقل آنجا میآمد تا وقتی که از خطر جسته و اطمینان کامل بشفای او حاصل گشت.

عضدالملک وارد و با همان لباس سفری آمد پهلوی رختخواب ظهیر السلطنه که تقریباً در حال اغما بود نشسته آهسته از من پرسید حالش چطور است ؟ گفتم اطمینان میدهم که بکلی از خطر جسته است و چندین مرض عمده که داشت تقریباً همه رفع شده اکنون میتوان گفت جز ضعف و نقاهت چیز دیگری ندارد آنهم بهمین زودیها امیدوارم برطرف گردد. گفت محضر تسلائی من این حرفها را میزنید ؟ گفتم خیر کمال اطمینان را داشته باشید.

عضدالملک که عصا پشانه راست خود تکیه داده بود بچهره ظهیر السلطنه نظر دوخته قطرات اشک بر روی محاسنش جاری شده بود. نه من نه او دیگر حرفی نمیزدیم. ظهیر السلطنه که چشمها باز نموده بود پدر خود را شناخته با صدای بسیار نحیفی گفت پدر آمدی پسر را در حال مرگ میبینی هر قدر بشما گفتم زندگانی مرا علیحده بکن قروض مرا بکن بطاوار و غیره ادا و کالسکه کاروینه را با آن یک جفت اسب روسی بمن بده و از املاک نزدیک شهر قسمت مرا معین کن که در سال چهار پنج هزار تومان بی درد سر بمن برسد نکریدی نکردی من هم حالا میمیرم تا دل تو بسوزد.

عضدالملک گفت آیا گمان میکنی اگر تو بمیری دل

من خواهد سوخت ؟ گفت بلی . گفت ابدأ هیچ همچو خیالی
نکن دل من نخواهد سوخت . و اشکهای خود را پاک نموده
قیافه تائر آمیز خود را از دست داد . ظهیر السلطنه هم قیافه
تألم آمیز خود را از دست داده گفت که یقین برای مردن
من دلت نخواهد سوخت ؟ گفت خیر ابدأ بهیچوجه . دفعه‌ای
ظهیر السلطنه بخود تکانی داده و برخاسته در توی رختخواب
نشست و گفت حالا که دلت نمیسوزد من هم مخصوصاً
نخواهم مرد .

این حرکت ظهیر السلطنه اسباب خنده و مسرت خاطر
همگی شده عضدالملک در کمال بشاشت بخوب شدن او یقین
حاصل کرده اظهار تشکر نمود .

روز دیگر صبح بسیار زود در همان شاه نشینی که
بستر ظهیر السلطنه گسترده شده بود عضدالملک و میرزا
ابوالقاسم سلطان و من در زیر کرسی نشسته بودیم .
چای آوردند . سلطان بعضدالملک گفت اذن میدهید قبل از
خوردن چای يك حکایت کوچکی برای شما نقل بکنم ؟
گفت بگوئید . گفت وقتی که من در نائین بودم یک نفر میرزا
در گوشه حیاط دیوانخانه حکومتی مختصر بساطی داشت
که عرایض مردم را مینوشت . روزی يك نفر دهاتی نزد او

آمده گفت عریضه برای من بنویس که بها کم بدهم. میرزا گفت حق الزحمه چه بمن خواهی داد. گفت چیزی ندارم که بتو بدهم محضاً لله بنویس. میرزا گفت این نمیشود اگر مثلاً از ده که آمدی يك دو دانه جوجه یا يك جفت جوراب یا يك قران پول برای من آورده بودی فوراً عریضه ات را با مضمون بسیار خوشی مینوشم. دهاتی گفت من اگر جوجه و جوراب و پول داشتم اصلاً نمیآدم اینجا که عریضه بها کم بدهم من هیچ ندارم. گفت پس پنجشاهی بده تا عریضه ات را بنویسم گفت ندارم.

گفت يك عباسی. گفت ندارم. گفت صد دینار. گفت ندارم. میرزا گفت پس میدانی چکار باید بکنی برو پیش آن غلیان فروش يك شاهی باو بده و يك غلیان برای من گرفته بیاور تا من يك پوکی زده سر دماغ آمده عریضه ات را بنویسم. گفت محضاً لله بنویس میرزا فکری کرده گفت محضاً لله که نمیشود و مشتری را هم نباید رد کرد پس بیا با آن دامن گرد و خاك روی كفش مرا پاك كن تا لااقل عریضه ات بكلی مفت تمام نشده و بلاعوض نباشد.

سلطان وقتی که حکایت را تمام کرد گفت حالا من هم در اینموقع عرض میکنم قریب يك سال است مرسومات

سالیانه مرا از نقد و جنس نپرداخته بدکتر هم یقین دارم چیزی نداده اید پس لااقل بفرمائید يك قدری نان خشك برای ما بیاورند تا با این چای خورده معالجه ظاهر السلطنه بکلی مفت تمام نشده باشد.

عضدالملک خیلی خندیده و گفت نان خشك آوردند . روز دیگر طرف صبح عضدالملک و من در زیر کرسی نشسته و پسرش سالار که مشیر السلطنه باشد دورا دور نزدیک ارسیهای طالاردست بسینه منتظر اوامر ایستاده ظاهر السلطنه هم در بستر خود بیدار و با پرستاران خویش سرگرم صحبت بود در این بینها احساس کردم عضدالملک از زیر کرسی دست خود را بطرف پای من دراز نموده و توجه خاص مرا بدان جانب جلب مینماید . دست بزرگ کرسی بردم کیسه کوچك سنگینی را درمشت من نهاد و اشاره کرد که سالار و سایرین نفهمند .

در آن کیسه صد دانه پنجهزاری زرد بود که عضدالملک از بابت حق العلاج ظاهر السلطنه علاوه بر سایر چیزها در خفیه بمن داد .

چندین سال بعد وقتی که از سفر سیم فرنگستان مراجعت میکردیم در منزل آخری بتهران مانده در حضور شاه

مسئله امتیازی که در هنگام ورود باید بولیعهد داد مطرح و بالاخره قرار بر آن شد از نشانه‌های مرصع شیروخورشید کلاه که مخصوص خود شاه بود یکی بولیعهد داده شود . در دستخط آن که همانشب من نوشتم و بصره رساندم این کلمه را درج کرده بودم . این نشان که تالی مرتبه جقه سلطنتی است . شاه از این عبارت خوشش آمده و آنرا خوب بذهن سپرده در مواقع مناسبه بزبان می‌آورد .

سه چهار روز بعد از ورود بتهران بفرح آباد رفته و لیعهد هم ملتزم رکاب بود .

خبر آوردند که عضدالملک شرفیاب میشود . هیچ یکنفری را ندیدم که باندازه عضدالملک شاه از او احترام نماید :

فوراً از سر سرای عمارت بیرون آمدم و صندلی آورده در ایوان جلوی اطاقها شاه بروی صندلی قرار گرفته و لیعهد با چند نفر از عملجات خلوت در يك طرف و جمعیت دیگر در طرف دیگر صندلی ایستادند . از دور دیده شد که وزیر در بار امیر بهادر جنگ و عضدالملک هر دو عصا زنان از در باغ وارد شده بطرف عمارت می‌آیند . تا وقتی که پپای پله های بزرگ برسند چندین مرتبه تعظیمها نموده

و در پای یله ها عضدالملک بنخاک افتاده و زمین را بوسه داده شاه هم بر سرپا ایستاده و جلو آمده میگفت خان لازم نیست لازم نیست بیایید بیایید .

بالآخره بعد از اجرای احترامات فوق العاده از طرفین که عضدالملک پای شاه و شاه صورت عضدالملک را بوسید شاه بعضدالملک گفت خان چرا اینهمه دیر پیش من آمدی ؟ عضدالملک گفت خانزاد مدتی است در شهر مانده بیرونها بر عینی و کشت و زرع پرداخته این سه چهار روز هم که موکب اعلیحضرت از فرنگ تشریف فرما شده است چاکر در گوشه ده بیخبر مانده بودم تا امروز اتفاقاً مطلع و بمحض رسیدن این مژده بلاد رنگ سوار و فوراً حرکت کرده سر راه بشهر هم برای تعویض لباس نرفته مستقیماً از بیرون شهر که راه نزدیکتر میشد انداخته با همین لباسهای دهقانی گرد آلود و باهمین سرو صورت منحوس آستان بوس شده خداوند را شکر میکنم که زنده ماندم و یک دفعه دیگر بزیارت جمال پیمثال قبله عالم نازل شدم شکر خدا را شکر .

در ضمن صحبت شاه از ولیعهد تعریف نموده و گفت دشمن بر لیاقت کلاه که تالی مرتبه جقه سلطنتی است با نام رحمت فرموده ایم و از خدمات آقا در مدت غیاب خودمان کمال رضایت را داریم .

عضدالملک برخلاف عملجات خلوت چندان معاضدتى در تعريف و تمجيد و ليعهد نکرده بلکه بالعکس تاحدى سر تکان داده و ساکت مانده ولى شاه متصل بر بيانات خود افزوده ميگفت بلى در غياب ما و در تمام مدت مسافرت ما آقاخيلي خوب رفتار نموده واقعا از حيث نگاهدارى مملکت و بقاى امن و امان فراوانى ارزاق آسودگى مردم و رفاه حال رعایا و عموم ناس خدمات عمده نموده خيلي خيلى از او راضى هستم .

دفعتا عضدالملک همان قیافه عبوسى را که چندین سال قبل در بالين ظهور السلطنه از او دیده بودم ولى ايندفعه بطور جدی اخذ نموده گفت حضرت والا در غياب اعلىحضرت همایونى يك خدمت بسیار بزرگى نموده است که از تمام خدمات بالاتر است و کسى نمیداند . شاه پرسید چه خدمتى؟ گفت قدر وجود قبله عالم را آنطوری که همه باید بدانند براى ما معلوم نموده است . عملجات خلوت چون گله مندى و مخالفت عضدالملک را با و ليعهد احساس نمودند خواستند با اصطلاح لنک انداخته و رشته صحبت را تغيير بدهند ولى عضدالملک گفت بگذاريد مطالب خود را يعرض برسانم آقا در همین مدت قليل طوری رفتار کرده است که اگر سابق

بر این مامور میگردیدیم که خداوند بشاه صد و بیست سال عمر بدهد
حالا دعا میکنیم که سی و چهار سال دیگر هم علاوه بر صد و بیست
سال عنایت فرمایند تا ماها دوره این آقا را ندیده و درك آن
روز کار را نگیریم که در تحت اقتدارات این آقا واقع شده باشیم.

باز چند سال بعد وقتی که عضد الملك نایب السلطنه
و من رئیس بلدی بودم اول شب برای انجام بعضی از کارهای
بلدی نزد اورفتم. مشغول نماز بود بعد از دادن سلام ما بین
دو نماز در همان سر سجاده من مطالب خود را گفته و انجام
داده مخصوصاً همراهی فراشخان را در جاروب کشی و تنظیف
داخله ارك برای خود جلب کرده پس از اتمام مذاکرات
رسمی گفتم خان واقعاً خاطر تان، سیاید آنروز در فرح آباد
چه رشادت غریبی بخرج داده در باره ولیعهد چه حرفی بشاه
زدید و ماها هر قدر خواستیم خلط مبحث نموده رشته صحبت
را تغیر بدهیم نگذاشتید.

در سیمای عضد الملك آثار بشاشت ظاهر گشته گفت
بقیه را نمیدانید چه شد گفتم نه گفت وقتی که از حضور شاه
مرخص شدم در مراجعت توی درختها ولیعهد بمن رسید
گفت خان زدی باشد تا ببینی چه وقت خواهی خورد. گفتم
من این حرف را محضاً لله زدم و خداوند خود بهتر میداند
که اگر خطا کرده ام مجازات مرا داده و اگر صواب گفته ام

اجر خیر بمن عنایت فرماید . و اجر خیر من این است
که اکنون شما میبینید مگر نه مثل آن است که من امروز
بجای او نشسته سلطنت میکنم ؟

انگشت زنه دار

رووز جمعه است وزارتخانه ها تعطیل و حاجی
میرزا حسینعلی عظیمی پس از استجازه از یحیی خان مشیرالدوله
تقریباً تمام اجزای وزارت امور خارجه را بناهار دعوت کرده
طالاری که در آن نشسته ایم بالاخانه بسیار بزرگی است
مشرف بباغ ایلچی که قهوه خانه و میعاد گاه نقاره چیها بود
بنجره های بزرگ آن طالار بآن باغ باز و اسباب طراوت
خاطر از همه حیث فراهم بود .

یحیی خان مشیرالدوله در آن وقت وزیر امور خارجه
بوده و چند ماه قبل رئیس تذکره آذربایجان باو نوشته بود
من بر عایدات تذکره آذربایجان مبلغ ششصد تومان در سال
اضافه بعهده میگیرم مشروط بر آنکه دوست تومان آنرا در
باره پسر خودم بر قرار داشته چهارصد تومان دیگر را بهر
کس که میخواهید بدهید . مشیرالدوله هم قبول و مغتنم
دانسته از این چهارصد تومان صد و پنجاه تومان بمیرزا

نصرالله خان مشیرالدوله که در آن وقت نایب الوزاره بود و صدو پنجاه تومان بمیرزا اسمعیل خان منشی باشی بنان الملك و یکصد تومان دیگر بمن داده فرمان برقرای این مواجبهها سه چهار روز پیش صادر شده بود (شهر شعبان ۱۳۰۴ هجری) .

در مجلس مهمانی باغ ایلچی که میرزا جواد خان سعد الدوله و میرزا محمد علیخان ثقة الملك و میرزا زین العابدین خان شریف الدوله و نامه نگار نیز حضور داشتند ما بین ممتحن الدوله و يك دو نفر دیگر در موضوع قدمت خدمت و برتری مقام مناقشات شروع شده هر کدام خود را بر دیگری مقدم دانسته و این مشاجرات از نشستن یکنفر در بالا دست دیگری تولید و منجر بآن شد که بعضی کلمات خارج از نزاکت نیز در بین ایشان ردو بدل شده اگر حسن اصلاح طلبی و حسن اخلاق صاحبخانه نبود شاید بزود حورد هم کشانیده میشد .

میرزا نصرالله خان که من و او تقریباً در صف فعال نشسته بودیم سر بیخ گوش من گذاشته آهسته گفت من و شما که از محل تذکره آذربایجان قسمت خوبی برده ایم هر قدر هم در اینگونه مجالس پایین تر نشسته جاه طلبی را کنار

بگذاریم یا فرضاً بالا تر بنشینیم برای ما تفاوتی نکرده
 ما باید همیشه دلمان بان چیزی که واقعیت دارد
 خوش باشد و انسان نباید باین قبیل مهملات پرداخته بگذار
 آنقدر با هم گفتگو کرده و آنقدر بسروا کله یکدیگر بزنند
 که خودشان حسته بشوند عاقل آن است که بتقدم و تاخیر
 ظاهری و اعتبارات بدهوده و قعی نهاده پیرامون ترهات نگردد.
 متجاوز از بیست سال بعد دو سه روز قبل از عزل
 عین الدوله و نصب میرزا نصرالله خان مشیرالدوله بمقام
 صدارت شاه در تالار آئینه صاحبقرانیه خلوت کرده بمن
 گفت در را پیش نموده همانجا بایستم و با مشیرالدوله در
 طول طالار قدم زده صحبت میکردند و چون ختم مذاکرات
 نزدیک شد شاه همانقسم صحبت کنان بطرف من آمد و بمن
 گفت سرم گیج میرود قدری آب سرد پیمشانی من بزن.
 رسم شاه بر آن بود هر وقت میخواست دست و
 صورت خود را بشوید یا وضو بگیرد یا غذا بخورد انگشتر
 یا انگشتر هائی را که در دست داشت بیرون آورده بکسانی
 که حضور داشتند سپرده پس از فراغت مأخوذ میداشت.
 در اینموقع که دنباله صحبت شاه با مشیرالدوله تا اطاق
 کوچک دست و رو شوئی ممتد شده بود و میخواستم آب

سرد بسر و صورت شاه بزخم در يك دست حوله و بادست
ديگر آب بتوی ظرف رو شوئی ريخته شاه انگشتر خود
را در آورده چون دست من گیر بود انرا بمشیرالدوله داد
که نگاه بدارد.

مشیرالدوله چون باوضاع داخلی زندگانی شاه مسبوق
نبود گمان کرد انگشتر را شاه باو بخشیده است این بود
که انگشتر را گرفت و بوسید و در انگشت خود کرده
تشر نمود.

شاه بمن اشاره کرد که حرفی نزنم و بعد از رفتن
مشیرالدوله گفت عجالتاً بکسی نگو تا ببینیم چه میشود.
روز دیگر وقتی که موثق الملك ساعت و بند ساعت و انگشتر
برای عوض کردن آورده بود از شاه پرسید آن انگشتری که دستتان
بود چه شد شاه گفت دیشب در اندرون بیکى از کنیزها داده
فراموش کردم پس بگیرم امشب خودم آنرا گرفته میدهم بیاورند.
دو سه ساعت از شب گذشت موثق الملك بتوسط یکی
از خواجه ها پیغام قرستاد آن انگشتر را که فرمودید بیکى
از کلفتها داده پس نگرفته اید امر بفرمائید گرفته بیاورند
از شب خیالی گامشته میخواهیم صندوقخانه را بسته عرض
بشریم. شاه جواب داد که بکلفتها نداده پیشخدمتها داده
ام فردا گرفته بشما میدهم.

روز سیم بود که موثق‌الملک در موقعی که خلوت و جز من کس دیگری در حضور نبود بشاه سخت گرفته گفت اگر چه این بریلیان از حیت قیمت چندان اهمیتی نداشته بیش از سیصد چهارصد تومان نمی ارزید ولی چون از جواهرات نمره دارو ثبتی کتابچه است باید هرطور شده آنرا پیدا کرده بجای خود بگذاریم یا بنویسیم چه شده است. آنوقت شاه بمن گفت تفصیل را بموثق‌الملک بگو: من تفصیل را همان قسمی که واقع شده بود بموثق‌الملک گفته و بالاخره قرار بر آن شد که شبیه بهمان انگشتر را از بازار با همان قیراط و آب و ساخت از محل صرف جیب تهیه کرده نمره را خالی نگذارند ولی موثق‌الملک بهتر از این کرد یعنی برستم آباد رفته عین همان انگشتر را از مشیرالدوله خرید و آورده بجای خود گذارد.

پرده نقاشی

در زمان وزارت علوم شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه ناصرالدین شاه امر کرده بود نقاشان دارالفنون هر کدام يك پرده شکارگاهی کشیده روزی که شاه بمدرسه می‌آید تمام آن پرده‌ها را در اطاق نقاشی بگذارند تا هر کدام

که بیشتر پسند خاطر واقع شد بر سام آن جایزه شاهانه عطا گردد .

آقایان نقاش ها از چند ماه قبل هر کدام در منزل خود مشغول تهیه پرده شده يك دو روز قبل از آنکه شاه به دارالفنون بیاید پرده ها را آورده نصب کرده بودند .

از جمله پرده ها یکی مال میرزا اسمعیل خان جلایر بود که آنرا اکثری بر سایر پرده ها ترجیح داده و همچو حدس میزدند که بیشتر از همه محل توجه واقع خواهد گشت زیرا در آن پرده که دور نمای شکار جرگه بود علاوه بر ناصرالدین شاه امین السلطان و مجدالدوله و اغلب تفنگدار ها و سایر همراهان را در کمال شباهت رسم نموده امتیاز و برتری آن پرده بر سایر پرده ها واضح و مسلم بود .

يك دو ساعت قبل از ورود ناصرالدین شاه به دارالفنون جلایر بخیا بال آن افتاده بود که سم پای اسب یکی از سوار ها را غلط کشیده لازم است آنرا تصحیح کرده حرکت دیگری بآن بدهد و برای اینکار پرده را از چهار چوب بزرگ خود پیاده کرده و بروی سه پایه گذارده قلم مو و تخته شستی در دست گرفته مشغول حاك و اصلاح شد ولی در اواسط کار ضیق وقت یا محذور دیگری در برابر نظرش

مجسم و بالا خره حوصله اش تنك شده دفعتمآ آن پرده را گرفته پاره پاره كرد و پاره های آنرا روی يكديگر به يك وشه انداخت .

این خبر چون باعثضادالسلطنه رسید گفت چه میتوان كرد همان پاره ها را كه در اطاق ریخته است بشاه نشان خواهم داد .

وقتی كه شاه وارد اطاق شد و يك قسمت از پرده ها را ملاحظه كرد زسیدند بشاهنشین ماندی كه دريك گوشه آن پاره های پرده جلایر روی هم ریخته شده و در گوشه دیگر خود جلایر با سیمای بيگناه حضرت عیسی و عصای کوتاهی كه محض احترام آنرا در آستین پنهان داشته ولی سر آن باندازه يكوجب از مشتمت او تجاوز کرده نمایان بود ایستاده باعثضادالسلطنه گفت قربان این خود جلایر است و این هم پرده او كه چنانكه قبلا عرض كردم شاید از اغلب این پرده های دیگر بهتر بود ولی افسوس كه آنرا پاره پاره کرده و باین شكل در آورده است .

شاه بعضی از قطعات آنرا ملاحظه و تحسین نموده باعثضادالسلطنه گفت بلی قربان جلایر همانطور كه معروف خاك پای مبارك هست نقاش بسیار خوبی است ولی حیف يكفدري.....

جلایر برای اتمام کلام فرصت به اعتضاد السلطنه نداده
گفت یکقدری پولش کم است .
شاه خندید و انعامی باو داد .

دو نفر همقطار

اواخر پائیز نیمساعت بغروب مانده بود که دکتر
لندلی آمد پیش شاه در اطاق بریلیان و بمن گفت حالا از
محلّه حسن آباد از منزل شما میآیم مریضه که دارید حالش
امروز بالنسبه بهتر و فقط از صبح تا کنون دوسه مرتبه بیشتر
ضعف نکرده کمال امیدواری را بمعالجه شدن او دارم . از
دکتر لندلی تشکر نمودم . شاه بمن گفت با وجود این
اطمینانات اگر باز هم از بابت مریضه ات نگرانی راری
ممکن است امشب مرخصت بکنم که بخانه بروی لندلی
را بجای تو نگه می دارم . و بدکتر لندلی گفت امشب اینجا
میمانی و بتو بد نخواهد گذشت ؟ دکتر باوجنات یأس آمیزی
که نمیتوانست پنهان بدارد گفت چرا بدگذرد میمانم . و من
بملاحظه آنکه مبدا تجدید رائی پیدا شود برخاسته و تعظیم
نموده مرخص شده بخانه آمدم .

در تمام مدت خدمت خدمتگذاری خاصه من

فقط همین يك شب چندین اتفاق افتاد كه شاه د كتر
لندلی را پجای من نگاه داشته و مرا مرخص نموده كه
بخانه بروم . وقتی كه بخانه رسیدم باران نم نم شروع
باریدن نمود . از در بار تا يك ساعت از شب گذشته
خبری نبود . از يك ساعت از شب گذشته بعد چندین مرتبه
مكرر فراش و غلام باحضار من آمده هر دفعه كه خبر
میدادند میگفتم كه شاه امشب خودش مرا مرخص کرده و
آمدن من امشب ضرورتی نداشته بگوئید نمی آیم .

شام خورده میخواستم بخوابم كه اسم یکی از
پیشخدمت ها را بردند كه آمده میگوید من بی فلا نكس نیامده ام
آمده ام يك دو كلمه عرض شخصی داشته میگویم و مرخص
میشوم . فوراً برخاسته رفتم بیرونی گفتم چه فرمایشی
است گفت من حالا پیش شاه بودم بمن فرمودند برو منزل
اعلم الدوله باو بگو بیا ید اگر نیامد خودت لازم نیست دیگر
اینجا برگردی از همانجا بگراست ، میروی بخانه خودت و
همانجا مانده دیگر بدر خانه نیا . این بود فرمایش شاه حالا
اختیار باشما است هر قسم میفرمائید عمل كنم .

من در قلب خود از شاه تعجب كردم زیرا در او این
ترنیب فرمایش را سراغ نداشتم در هر صورت بآن پیشخدمت

گفتم یکدو دقیقه صبر کنید تا من لباس پوشیده باهم میرویم و بنوکرها گفتم درشکه ببندند . بعد از چند دقیقه که لباس پوشیدم و درشکه حاضر شد با آن پیشخدمت سوار و روانه شدیم . باران شدت میبارید . در اوائل خیابان قزاقخانه روی دکانها دفعه‌تاً يك چرخ درشکه در رفته بزمین افتادیم ولی هیچ صدمه وارد نیامده فقط قدری گلی شده و باران خوردیم درشکه چی و کسبه که جمع شده بودند خواستند چرخ را درست کنند اما منتظر نمانده بدرشکه کرایه‌ای که از آنجا عبور مینمود سوار شده براه افتادیم .

من از این طرز احضار جابرانه و از این اتفاق تا گوار قدری كوك شده وقتی تقریباً بمنصف راه یعنی بنخایان علاءالدوله رسیدیم آن پیشخدمت بمن گفت من امشب نسبت بشما که رئیس خلوت یعنی رئیس ماهستید يك خلاف كوچك مختصری کرده ام که اگر چه بنظر خودم خدمت میآید اما حالا که میبینم اسباب زحمت شما را فراهم آورده خیلی پشیمان شده و خیلی معذرت میخواهم .

گفتم ها بفرمائید بینم چه کرده اید ؟ گفت بلی النجاة فی الصدق حقیقت مطلب آن است که شاه شما را نخواسته بود من امشب در کشبکخانه پیش امیر بودم که او متصل آدم پی شما فرستاده و شما نمی آمدید بالاخره وقتی که از همه جا

مایوس شد بمن گفت بابامی جانمی اگر رفتی و اعلم الدوله
را آوردی يك ناز شست خوبی پیش من خواهی داشت .
من فوراً از جابر خاسته آمدم و درین راه فکر کرده میدانستم
شما باین آسانیه نخواهید آمد لهذا پس از فکر زیاد بزنگاه
را پیدا کرده و آن تفصیل را از پیش خود اختراع نمودم
که شاه بمن فرمود اگر اعلم الدوله نیامد اخراج خواهد بود.
گفتم نه من از شما كوك نیستم اما حق كله از امیر
بهدار خواهم داشت .

وقتی که پیاده شده و چتر بسر بحیاط کشیک خانه
رسیدیم دیدم امیر بهادر هم از اطاق پائین آمده با يك دسته
غلامهای کشیک و يك دو نفر از خواجه هارو بگلستان آورده
فزد يك حوض بیدکدیگر رسیدیم . گفت ای فلان کس چه خوب
کردید آمدید بیا بیا که خوش آمد مرا ز آمدنت .

گفتم خیلی هم بد کردم آمدم من اگر میدانستم که
شما مرا خواسته اید و شاه بمن کاری نداشته و شما محض
خود شیرینی این کار را کرده اید هرگز نمی آمدم يك شب هم
که شاه بصرافت طبع مرا مرخص کرده و در خانه مریض
رو بهلاکت دارم نباید مرا آسوده بگذارید انسان در دنیا
همه چیز را اول برای وجود خود و کسانش میخواهد بعد

برای سایرین در صورتی که این يك شب آسودگی راهم از من بگیری فایده این زندگی چیست مرده شو این زندگی را ببرد مرده شو این نوکری را ببرد.

امیر بهادر گفت حالا متغیر نشده بیائید برویم خودتان میدانید من محض دوستی این کار را کردم . گفتم مرده شو این دوستی را ببرد این دوستی نیست این عین دشمنی است که بدون ضرورت اسباب اذیت شده سلب آسایش از اشخاص مینمائید.

گفت حالا هر چه هست گذشته بیائید برویم . و دست یکدیگر را گرفته وارد گلستان شدیم .

غلامهای کشيك را در محلهای خود گماشته از پله های نارنجستان چون بالا رفتیم در اطاق اول دکتر لنلی را دیدیم که در صندلی راحتی نشسته و پتو بروی زانوهای خود کشیده مشغول چرت زدن بود و چون مرا دید در کمال بشاشت و شغف از جا برخاسته امیر بهادر جنك باو گفت دکنر راحت شدی حالا برو بخانه ات تا صبح آسوده بخواب . دکتر لنلی تشکر نموده و با کمال عجله و خوشحالی خدا حافظی کرده رفت و ما وارد اطاق شده تعظیم کردیم . شاه که در شرف خوابیدن بود چون چشمش بمن افتاد

دفعتاً بشاش شده گفت اعلم چه شد نماندی آمدی خوب کردی . و امیر بهادر گفت قربان اعلم الدوله ممکن نیست بتواند یکساعت خود را از خاک پای مبارك دور بیند هیچ طاقت نمیآورد مریضه اش هم از خطر جسته و تقریباً خوب شده این بود ده اعلم الدوله در خانه نمانده آمد . شاه گفت بسیار خوب بنشینید و صحبت بکنید . آن شب گذشت .

صبح بعد یکدوساعتی پیش نگذشته بود که من از پیش شاه بیرون آمده و در اطاق کشیکخانه خوابیده بودم که آمدند بیدارم کردند و گفتند شاه احضار فرموده است . رفتم . هنوز قرق نشکسته بود شاه را در طالار بریلیان زنهاو خواجه ها با کالسکه دستی حرکت میدادند . وجنات حال شاه را دگر گون یافتم . اطرافیان همه ساکت ایستاده و چون شاه ملتفت آمدن من شد بارنگ روی پریده و سیمای کشیده چنان نگاه غضب آلودی بمن انداخت که هیچوقت آن نگاه را در باره خود از شاه ندیده بودم . اشاره کرد سایرین دست از کالسکه برداشته رفتند کنار و با صدای خشنی بمن گفت برویم آن اطاق . من فوراً او را حرکت داده باطاق عاج که در موقع سلام شاه در آنجا جلوس مینمود

برده بعد از ورود بآن اطاق شاه گفت کسی نیاید در را پیش
کن و برویم آن بالای اطاق .

چون بآنجا رسیدیم شاه گفت کالسکه را بر گردانده
همین جا نگاه دار . سائرین یعنی همان دسته خازن اقدسی
که بامن بدو کشیک خواب در شب گذشته با آنها بود بدیدی
است در این موقع پشت درب اطاق هجوم آورده از درز
در نگاه کرده و از دور گوش ایستاده منتظر آن بودند که
ببینند حالا چه محشری برپا خواهد شد .

شاه بمن گفت بنشین و آنوقت با صدای لرزانی
آهسته بمن گفت اعلم الدوله من تورا آدم بسیار معقول و
متین و اولین شخص اخلاقی دانسته در پختگی و دانشمندی
تو هیچ جای يك كلمه حرف باقیمانده بعقل و علم تو عقیده
بسیار کاملی داشته و دارم . چه شد که دیشب در حیات
کشیکخانه در میان اینهمه جمعیتی که از غلام و قراول و
سربازدار در آنجا بودند اینقسم افتضاح بار آورده این طور
حرکتی از تو سر زد که لایق هیچ بیسرو پائی نیست ؟

گفتم قربان اولاً عقاید صحیحی را که در باره
خانه زاد دارید هیچوقت از دست نداده همانطور است که

قبله عالم میفرمایند . تانیا نمیدانم چه حرکت ناشایسته ای
از من سرزده هیچ مسبوق نیستم . گفت میگویند تو دیشب
در حیاط کشیکخانه کاری کرده ای که بهیچوجه تصور آنرا
نمیتوانم بکنم . گفتم چه کاری ؟ گفت فحاشی و داد و
بیداد کرده غوغای غریبی بر پا نموده دست رد بسینه احدی
نگذاشته بزمین وزمان فحش داده نزدیک بود با امیر بهادر
دست بیهوده شده حتی بمن فحش داده ای . گفتم این
دروغها را کی عرض کرده است ؟ گفت کاری بآن نداریم
که کی گفته و کی نگفته است همینقدر بشما میگویم که این
حرکات بسیار نا پسندیده و هیچ عقلی باور نمیکند . گفتم
البته هیچ عقلی هم نباید باور بکند زیرا که تماماً آنچه
گفته اند دروغ است . شاه فکری نموده گفت بگو امیر
را خبر کنند بیاید .

برخاستم و یکی از خواجه ها که در اطاق بریلیان
نزدیک در ایستاده بود گفتم امیر بهادر را شاه احضار
فرموده بگویند الان بیاید . و در را دوباره پیش کرده نزد
شاه آمدم . شاه گفت بنشین . قریب پنج شش دقیقه ساکت
نشسته بودیم که امیر بهادر وارد شد .

شاه گفت امیر بیا جلو دیشب در حیاط کنیکخانه

چه خبر بود ؟ گفت هیچ . گفت کی بمن فحش داد ؟ دفعته
 امیر بهادر متغیر شده با حرکات رجز آمیز گفت قربان من
 زنده باشم و کسی قدرت داشته باشد که در حضور من نسبت
 بشاه جسارت بکند آنکس هنوز از مادر متولد نشده و اگر
 هم متولد شده باشد قبل از آنکه زبانش بیک کلمه ناشایسته
 آشنا گردد با شمشیر چنان بچاک دهانش میزنم که نصف
 بالای صورت با کله اش در صد قدمی پرت شده بخاک سیاه
 بیفتد . که گفته که عرض کرده چه گفته چه عرض کرده اند ؟

شاه با اصطلاح خود مرحوم امیر بهادر قدری بحال
 آمد ، گفت پس تفصیل اینکه میگویند اعلم الدوله بتوفحش
 داده و میخواست تورا کتک بزند چیست ؟ امیر بهادر قاه قاه
 خنده مصنوعی بسیار بلند خود را سر داده گفت قربان من
 و اعلم الدوله دو نفر دوستیم دو نفر برادریم دو نفر همقطاریم
 ما بین دو نفر همقطار چه بسا اتفاق میافتد که بیکدیگر فحش
 داده یا کتک کاری کرده من پدر او را بگویم او پدر مرا بگوید
 من او را کتک بزنم او مرا کتک بزند ربطی بعوالم دیگران
 ندارد خودمان میدانیم اختیار خودمان در دست خودمان
 است و همچو اتفاقی اگر واقع بشود احدی حق ندارد بیاورد
 بشاه عرض بکند چه رسد بآنکه قسم بزنم قبله عالم که تا

کنون هیچوقت اندك نقاری مابین من و اعلم الدوله روی نداده و هیچ اتفاقی واقع نشده آنچه عرض کرده اند دروغ است.

شاه خوشحال شده زیر لب بسعید خان خواجه فحش داده كوك و كلك خازن اقدس بی اثر ماند.

یکی از دفعات دیگر که باز از ناحیه خازن اقدس كوك و كلك شده بود شاه يك دو ساعت از شب گذشته مرا احضار کرد. در اندرون اطراف شاه را همان دسته خازن اقدس احاطه نموده و نشسته صحبت میکردند.

شاه بمن گفت بیا اینجا بنشین و قبل از آنکه حرف بزنیم گوشت را نزدیک بدار تا من قدری کشیده بعد بگویم در باره تو چه میگویند. گفتم بفرمائید چه میگویند. گفت من خودم گفته ام که اعلم هرگز ممکن نیست چنین کاری کرده باشد اما میخوام از زبان خودت هم همه شنیده باشند که این مطلب دروغ است. گفتم کدام مطلب من هیچ نمیدانم که حکایت چه حکایتی است و البته قبله عالم خوب مسبقند که اگر مطلبی راست باشد عرض خواهم کرد راست است و اگر دروغ باشد عرض خواهم کرد دروغ است. گفت میگویند تو دختری را بمدرسه آمریکائی

گذاشته ای که در آنجا درس بخواند من گفته ام همچو چیزی ممکن نبوده دروغ است حالا خودت هم بگو که دروغ است .

من اگر چه مدتی بود معلم سر خانه آورده و دخترم دیگر بمدرسه امریکن نمیرفت اما در جواب شاه تعمد کرده گفتم هر نس این مطلب را عرض کرده کاملاً صحیح گفته خلاف عرض نکرده است من دخترم را در مدرسه آمریکائی گذاشته ام که در آنجا درس بخواند.

خانمها خوشحال شده و غلبه را بطرف خود دیده اشارات و زبان حال آنها بشاه این بود که دیدید خود اعلم الدوله اقرار نموده و ما دروغ نگفته بودیم .

شاه بمن گفت چرا ؟ گفتم برای آنکه قبله عالم هنوز مدرسه برای دختر های ما درست نکرده اید که در آنجا درس بخوانند هر وقت شاه برای ما مدرسه دخترانه ساخت آنوقت من دختر خودم را از مدرسه آمریکائی بیرون آورده و در مدرسه دولتی میکذارم .

شاه رو بزنها کرده گفت حق بجانب اعلم الدوله است صحیح میگوید .

خوردن شراب

عشر آخر قرن نوزدهم مسیحی سفر اول فرنگستان در محله محصلین پاریس اغلب با صاحب نسق در رستورانی شام و ناهار میخوردیم که برای همه کس خیلی ارزان تمام شده بایک فرانک و نیم بلکه کمتر سه چهار خوراک کوچک و بزرگ و نیم بطری شراب سرخ یا سفید داشتیم اگر چه ما نمیخوردیم ولی چون جزو مقاطعه بود برای ما میآوردند . پیشخدمتی داشتیم موسوم بگابریل که صاحب نسق چندان میانه خوشی با او نداشته سبب بی التفاتی صاحب نسق رادر باره او ذیلاً بعرض میرسانم :

گابریل علی المعمول قبل از آوردن غذاها بطریهای شراب را آورده و سر آنها را باز کرده در روی میز میگذاشت و چون میدانست ما بآنها التفاتی نخواهیم کرد پس از گذاردن تذك آب در روی میز میپرسید لیموناد هم بیاورم یا نه ؟ نزدیک باو آخر غذا گابریل یکی از آن نیم بطریهای شراب را ربوده و در همان حوالی با نظر های احتیاط آمیز جاتیکه صاحبخانه نه مستقیماً و نه از توی دیوار های آینه پوش او را بدیند سر بطری را بدهان خود گذارده شرابی را که ما

نخورده بودیم و نمیخوردیم بدفعات تا آخر نوشیده و نفسی تازه کرده بطری خالی شده را آورده بروی میز می گذاشت .

صاحب نسق بمن میگفت علاوه بر آنکه دزد است عجب بی ادب است . میگفتم بی ادب بودن او شاید اما من گابریل را دزد نمیدانم زیرا این شراب را ما نخورده و مثل این است که دور ریخته از ملکیت خود خارج کرده باشیم پس اگر گابریل آنرا برداشته بخورد دزدی نکرده و ضرری بمان وارد نمیآورد . صاحب نسق میگفت بمان صحیح است ضرری وارد نمیآورد اما چون در صورتیکه او نخورد بصندوق برگشته دو باره مال صاحبخانه میشود لهذا حالا که او خورده است از مال صاحبخانه دزدی کرده دزد است دزد .

میگفتم آقای صاحب نسق شما گابریل ما را یکدستی گرفته باو توهین وارد میآورید همین گابریل است که اگر امروز در طهران وارد پارك اتابك شده و باتابك بگویند موسیو گابریل آمده است اتابك فوراً دست پاچه شده از پیش وزرا و اعیانی که در نزد او هستند با کمال عجله برخاسته و باطاق دیگر رفته با موسیو گابریل خلوت میکند . میگفت باشد باوجود این دزد است دزد دزد .

شبه بهمین شراب خوردن گابریل با بطری در حضور
یکفر مجتهد قمی واقع شده سیدی بود از اجله مجتهدین قم
که برای معالجه بهران آمده نایب السلطنه کامران میرزا
توجه کامل از او میکرد و نزدیک خانه های مستوفی الممالک
خانه برای او گرفته بودند . معالج او د کتر آلبو و مواظب
او میرزا سید احمد خان نصرالاطباء بود .

یکی از روزها که باد کتر آلبو منزل آن مجتهد رقتیم هوا
بسیار سرد بود . سینی دوا های آن آقا را در روی کرسی
گذاشته از جمله یک بطری شراب بود که برای او تجویز
کرده بودیم . سر آن بطری را باز کرده وای آن آقا هیچ
نخورده و ابد آب بآن دوا آشنا نکرده بود .

نصرالاطباء شکایت نموده بما گفت هر قدر اصرار
کرده ام میل بفرمائید قبول نکرده نمیخورند . د کتر آلبو
گفت آقا چرا نمیخورید ؟ گفت د کتر شراب در مذهب
ما حرام است و اگر کسی بخورد بجهنم میرود . د کتر
آلبو که بلهجه آلمانی مخصوص خود سید را زید و احمد را
احمد میگفت گفت آقا زید باشد طیب باشد احمد باشد
بگوید بخور نمیخوری من میخورم و دست کرده بطری را
برداشته بعین مانند گابریل مقدار زیادی از آنرا نوشیده
نفسی تازه کرده گفت خرب گرم شدم .

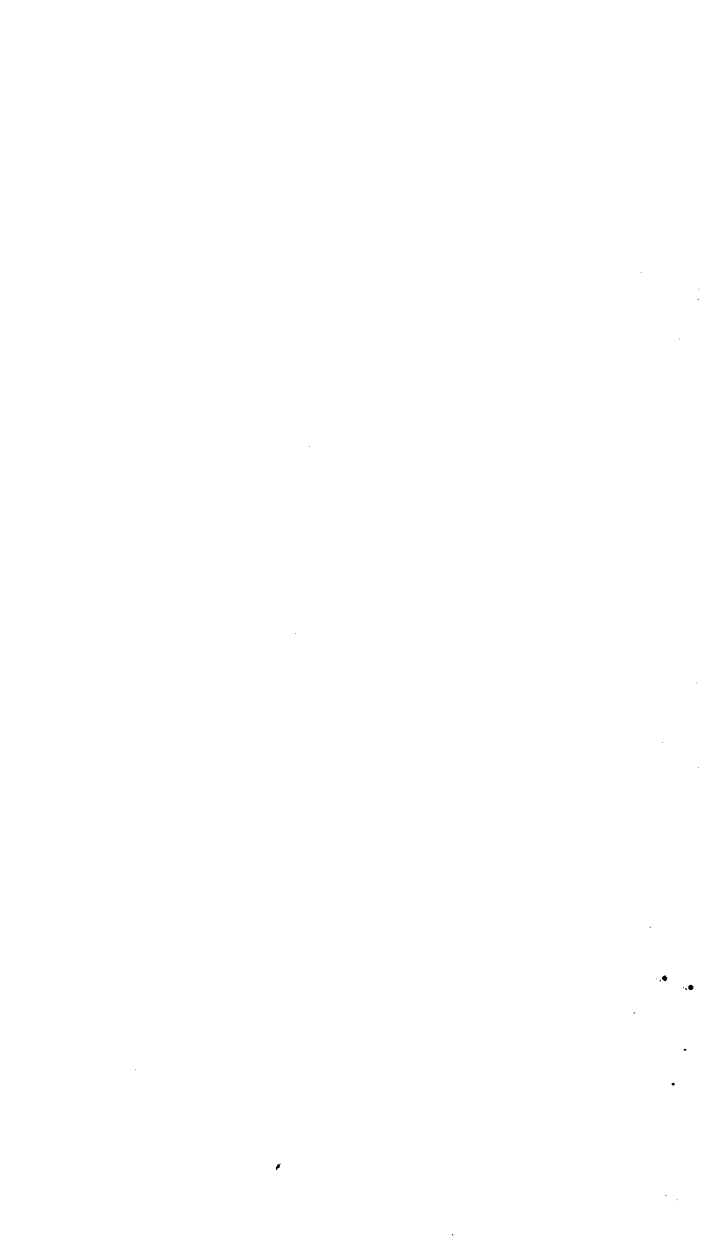
این حرکت د کتر البو همانقدر اسباب خنده و تفریح شد که درسی و پنج سال بعد بواسطه تشکیل ژاندارمری بتوسط صاحب منصبان سوئدی یکی از آنها که شب با جمعی در منزل یکی از دوستان موعود بودیم بسلامتی حاضرین و غائبین مشروبات خورده در آشامیدن هر يك گیلان فریاد زنده باد زنده باد میکشید با این تفاوت که بجای زسین میگفت .

خاموش کردن کبریت

دزدها اسبابها را جمع کرده میخواستند ببرند که یکی از خراب بیدار شده آنها را دیده فریاد کشید سایرین هم که جمعیتهان زیاد بود بیدار شدند و دزدها اسبابها را گذاشته فرار کردند . دزدها سه نفر بودند هر سه از سرباز های جوان فوج مخصوص که تازه تشکیل شده و معروف بفوج نایب السلطنه بود . در رستم آباد شمیران يك خانه و باغی بود که بیرونی و محل درس خواندن آقاها یعنی پسر های عزت الدوله بود . قسمتهای شمالی و شرقی و جنوبی این خانه که بسیار وسیعی بود ساختمان داشته ساختمان جنوبی دو طبقه و دورو بوده از طرفی بحیاط و از طرف دیگر بباغ که بسیار بزرگ و بفاصله يك چینه جنوباً بصحرا وصل میشد نگاه میکرد



ایستاده : میرزا اسمعیل خان صدرا لاطبا صحت الدوله که سه سال از
 برادر کوچکتر بلا فصل خود دکتر خلیل خان اعلم الدوله بزرگتر بود .
 نشسته از راست بچپ : عیسی خان عین الملک - موسی حان اعتماد -
 الدوله - اسمعیل خان - پید سه پسر های عزت الدوله از انوشیروانخان
 عین الملک اعضا الدوله



تا کنون هم آن خانه و باغ برقرار و از قراری که شنیدم با تغییرات چندی ملکی و بیلاق مسکونی اعتلاء السلطنه است که در کابینه آخری مشیرالدوله کفیل وزارت داخله بود.

ساختمان جنوبی حیاط را گفتیم که ساختمان شمالی باغ بوده طبقه فوقانی دو اطاق كوچك در طرفین و يك اطاق بزرگ در وسط داشت. جمعیت در آن بالاخانه بزرگ خوابیده اطاق كوچك غربی که صندوقخانه محسوب میشد فقط يك در داشت که بآن طالار باز شده از اطاق كوچك دیگر شرقی که پله ها از آنجا سردر میآورد دزد ها آهسته بعد از نصف شب آمده وارد آن اطاق بزرگ شده و چنان که گفتیم سه نفر بودند از سربازان فوج مخصوص که پس از جمع آوری التماسه و اسبابهائی که خفتگیان در بالای سر خود گذاشته بودند فرصت بردن نکرده فرار نمودند.

فریاد های آی دزد آی دزد بلند شد و علاوه بر کسانی که در بالاخانه خوابیده بودند سایرین نیز بیدار و از هر طرف بآن جانب رو آورده غوغای عظیمی برخاسته بکیر بکیر در گرفت.

از جمله کسانی که در بالاخانه خوابیده بودند حاجی عباس برادر كوچك حاجی ملا باشی بود که با وجود داشتن

کلاه و نداشتن عامه حاجی ملا باشی او را همه وقت ملا عباس نامیده از تمام اشخاص ترسو و هنگامی که سراسیمه از خواب پریده و دانست اوضاع از چه قرار است هیچ معطل نمانده بلا اراده قوطی سیگار و کبریت را که در زیر متکا گذاشته بود و هیچوقت از خود جدا نمینمود برداشته و بیک جست و خیز خود را بتوی پستوی تاریکی که ذکر نمودیم انداخته یگانه درب آنرا بروی خود بسته آسوده و ایمن نشسته از تمام بلیات ارضی و سماوی خود را محفوظ داشته بود. بالعکس یکی دو تا از قراولان سواد کوهی پر جرئت ما یکی از دزدان را که از توی درختهای باغ پابفرار نهاده بودند دنبال کرده ولی افسوس جز يك تکه از قسمت پائین نیم تنه سر بازی آن دزد که در هنگام بالا رفتن از چینه باغ و سرا زیر شدن بواسطه کشمکشها گسیخته و پاره شده بود چیز دیگری در دست آنها نمانده یکی دیگر از دزدان اما قبلاً خوب است این نکته را گفته باشیم که در جلوی بالا خانه بزرگ از طرف حیاط يك بالکن یا خروجی کم عرضی بود که تیرو توفال آن پوشیده و خاکیهای آن ریخته دهانه مابین هر دو تیر غالباً باز شده کسی از روی آن عبور و مرور نمینمود. اما دزد باین خصوصیات آگاه نبوده وقتی که خود

را از درگاه آن طرف بیرون انداخته بود در فاصله مابین دو تیر فرورفته فقط دستها و سروگردنش بیرون و بالا مانده تمام بدن او با پاها از زیر بالکن در هوا آویزان و پس از جدو جهد زیاد و مایوس شدن از آنکه بتواند خود را بالا بکشد از طرفین تیرها را محکم چسبیده و با افتادن مقاومت کرده ولی بالاخره بی طاقت و فریاد استغاثه اش بلند شده بود .

از توی حیاط یکدوسه نفری از خیر خواهان که نیتشان چندان پاك نبوده زیرا ضمناً خیال گرفتن او را نیز داشتند توشك و لحاف آورده و بروی زمین گسترده گفتند قترس قترس خود را ول كن بروی لحاف و توشك میافتی و بتو صدمه نخواهد رسید .

آن دزد رأی خلاص کنندگان خود را کاملاً پسندیده فوراً اطاعت کرد اما بمحض آنکه بروی زمین رسید چنان پا بدو گذاشته و چنان گریخت که رفقای ما انگشت بدهان حیران ماندند .

دزد سیم را همین حالا خواهیم دانست که چه شد . اما حاجی عباس از قراری که خود او بعد حکایت کرد وقتی که خود را در صندوقخانه مخفی کرده و در را بروی خود بسته بود باز مدتی قلبش که بشدت در طپش

بود آرام نگرفته و مادامی که صدای بگیر بگیر از طرف
طالار بگوشش میرسید هراسان مانده اما همین قدر که
سرو صداها فی الجمله آرام گرفت یعنی دزد و دزد بگیرها
بقدر کفایت از آن حوالی دور شدند خیالش تا حدی
آسوده و بفکر آن افتاده بود که سیکاری درست کرده با
دل راحت آن سیکار را بکشد. حاجی عباس یا بقول حاجی
ملا باشی ملا عباس در تاریکی سیکاری پیچیده و کبریت زده
اما قبل از آنکه شعله کبریت بنوک سیکار برسد کسی که در
آن اطاق بود قدم بجایو گذاشته بکبریت روشن شده پوف و آنرا
خاموش کرده معجلا در را باز و از طالار و اطاق دیگر گذشته
از پله ها سرازیر و از خانه خارج شد و این کس آن دزد
سیم بود که او نیز در هنگام فرار در را عوضی گرفته و قبل
از حاجی عباس به صندوقخانه داخل شده در آنجا گیر کرده
و منتظر موقع بود که خود را خلاص کند.

اما حاجی عباس یا بقول حاجی ملا باشی ملا عباس
حالا که ما معرفی کامل از او نموده ایم گویا لازم بذکر
نباشد که بمحض ظاهر شدن سر و کله دزد در روشنائی
کبریت و پوف کردن بآن حاجی عباس عقب افتاده و ضعف
کرده بود.

مهمانی رسمی

سال دوم بود که دکتر آلبو تابستان به ییلاق رفته او و دامادش شورین در زرگنده هر کدام علیحده خانه گرفته هر دو در کمال سختی ناخوش و مبتلا بمرض طیفوس شده بودند. معالجات آنها شش هفته روز اول دکتر کاسن طبیب سفارت انگلیس بود و این دکتر کاسن همان بود که در اوایل ورودش بتهران یکمرتبه مشیرالدوله یحیی خان وزیر امور خارجه او را بعیادت عروس خود که مبتلا بقولنج امتلائی بسیار شدیدی شده بود دعوت کرد. در آن مجلس وقتی که اطباء مشورت نموده و دستور العمل داده خواستیم بیائیم زنهای از دکتر کاسن سؤال نموده گفتند دکتر به این خانم غذا چه بدهیم ؟ دکتر کاسن که لغت های فارسی را در کتابچه جیبی خود یادداشت کرده بود نظر بکتابچه انداخته گفت کوفته بدهید کوفته.

باری دکتر آلبو در روز دوم سیم ناخوشی خود بزانش سفارش داده بود که هر گاه حالت او سخت و مشاعرش بکلی زایل شد نصرالاطباء یا من را که از اولین شاگردان او بودیم خبر کرده اختیار معالجه را بدست ما واگذار نموده دیگران را هیچ مداخله ندهند.

بعد از ظهری بود که زن د کتر آلبو کاغذی بدن که در رستم آباد بودیم نوشته و مرا با کمال عجله خواسته بود . وقتی که بزرگنده رسیدم قبل از ملاحظه مریض مادام آلبو که در حیاط باغ مشغول پذیرائی خانمها و آقایان معلمین آلمانی بود که بعیادت شوهرش آمده بودند مرا بکار باغچه کشانیده با کمال پریشانی حال گفت در توی شکم شوهر من حیوانات عجیب و غریبی که نمونه آنها در این لگن است تکوین شده و همین حیوانات است که او را مریض کرده باید اول آنها را چاره بکنید .

در میان آبی که در توی لگن بود یکی از آن ملخ های سبز بسیار درشت افتاده بود . سایرین هر قدر میخواستند او را از اشتباه بیرون آورده مطمئن کنند که این ملخ از هوا آمده و از شاخه های درخت بتوی لگن افتاده مرده است آن خانم باور نکرده دست بدامن من شد میگفت شوهر عزیزم که معلم شما است شکمش پر از این جانور ها شده باید اول دوائی بدهید که همه آنها دفع بشوند .

د کتر آلبو در حالت هذیان و هیجان بسیار شدیدی واقع شده هیچ لحظه آسایش و آرامش نداشته حتی در اعلاق هم نمانده در همان چند دقیقه اول که من آنجا آمده بودم .

یکدوم مرتبه سراپا عریان بمجمع احوالپرستندگان ورود نموده
من را هیچ نشناخته لازم بود برای تسکین او اثر کسیون مرفین
معمول بدارم .

مرفین در آنجا حاضر نبود و خودم برای تحصیل آن
بدواخانه سفارت انگلیس رفتم . اما وقتی که ما کزیم دواساز
دوارا حاضر نموده میخواست بدهد د کتر کاسن اتفاقاً وارد
دواخانه شده پس از اطلاع بر آنکه من د کتر آلبو را معالجه
خواهم نمود مانع از دادن دوا شده گفت هر کس د کتر آلبو
را معالجه میکند دوارا هم باید از دواخانه خود نه از دواخانه
من آورده استعمال نماید . گفتم د کتر چون موقع موقع عجله و
ضرورت است این مناقشات را کنار گذارده بگذارید دوائی
را که ما کزیم حاضر نموده است بمن بدهد . گفت ممکن
نیست . گفتم شکایت از شما بمشیرالدوله خواهم کرد .
گفت من مشیرالدوله شما را هیچ نشناخته اعتنائی با و ندارم .
دیگر تأمل نکرده بیرون آمدم و سوار بر اسب خود
شده رو برستم آبادناخت کردم تا از منزل دوا برداشته بیاورم .
در وسط راه مشیرالدوله را دیدم که بجانب قلعه میآمد .
در شکه را نگه داشته پرسید کجا بودی و با این عجله کجا
میروی ؟ گفتم د کتر آلبو ناخوش است و برستم آباد میروم

که دوا برای او بیاورم . گفت چرا از دواخانه سفارت انگلیس نگرفتی ؟ گفتم د کتر کاسن مانع شده و تفصیل را بالتمام من البدوالی الختم برای مشیرالدوله نقل نمودم . مشیرالدوله گفت بسیار خوب پس بروید و دوا بیاورید تا بعد هاما هم شاید بتوانیم تلافی این حرکتی را که از د کتر کاسن سر زده است در آورده رفتاری را که در خور او است معمول بداریم .

بیشتر از یکماه طول کشید تا د کتر البو و شورین هر دو شفا یافته در اوایل پائیز همگی از بیلاق شهر آمدیم . شبی که مشیرالدوله در باغ سپهسالار با اصطلاح متعارف مهمانی هفت دولت داشت نزدیک غروب مرا خواسته و کاغذی را که د کتر کاسن باو نوشته بود بمن نشان داد . د کتر کاسن نوشته بود در اینموقع که سفر را رادعوت میکنند سابق بر این رسم بر آن بود که طیب سفارت را نیز جزو سایر اعضاء دعوت میکردند و چون رقعۀ دعوت برای همگی فرستاده شده است جز برای من همچو یقین کردم که دانسته اید من هیچگونه افتخاری بمهمان شدن در نزد شما نداشته و اگر هم دعوت میکردید نمیآمدم لهذا يك کاغذ و پاکت صرفه نموده و رقعۀ دعوت برای من نفرستادید .

مشیرالدوله بمن گفت سرپا کت را چسبانده و درپیش خود نگاه داشته در سر شام که من پهلوی وزیر مختار انگلیس نشسته ام مثل آنکه همانوقت آورده اند برای من بفرست .

همین کار را کردیم و وقتی که مشیرالدوله در حضور وزیر مختار آن کاغذ را گشوده و خواند لبخندی زده به پیشخدمت گفت بگو جواب بعد از سال خواهد شد .

وزیر مختار که نشان سفارت را در روی پا کت دیده بود گفت بنظرم میآید این کاغذ را از سفارت ما نوشته اند . مشیرالدوله گفت بلی غفلت کرده دکتر کاس را دعوت نکرده بودیم او هم حقاً گله مند شده و این مراسله را بمن نوشته است باید معذرت بخواهم . و کاغذ را بوریر مختار داد که بخواند . وزیر مختار پس از خواندن کاغذ گفت واقعاً کاس دیوانه است و بواسطه این جسارتی که کرده است من باید از شما معذرت بخواهم نه شما .

دوسه هفته بیشتر طول نکشید که دکتر کاس تنزل رتبه یافته از تهران به بلغارستان منتقل شده دکتر ادلینگ را از شیراز بجای او خواستند .

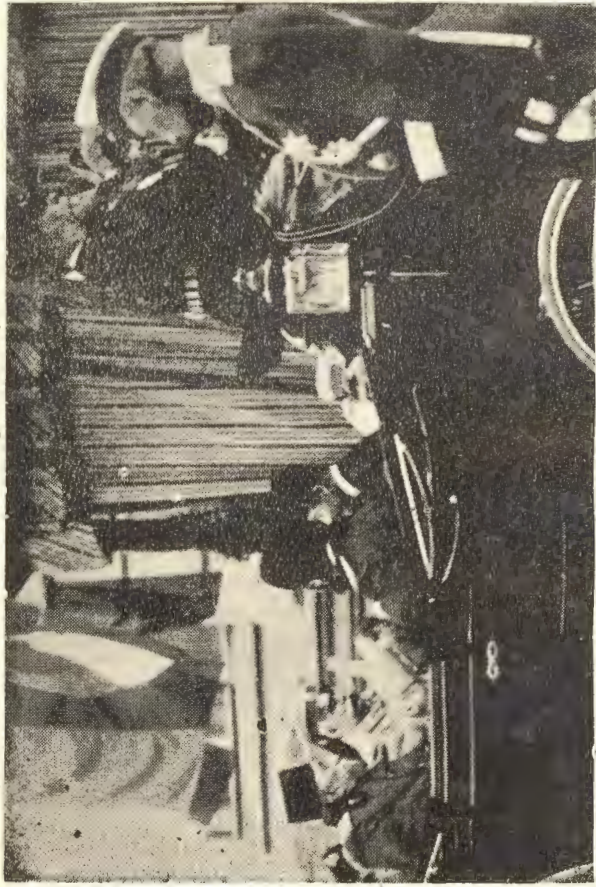
خلع سلاح

در یکی از خیابانهای بسیار وسیع و طویل پارك پطرهف است كه شاه علی المعمول در كالسكه چهار نفری نشسته در طرف دست چپ او مهماندار و رو بروی شاه امیر بهادر چنگك و پهلری امیر بهادر زو بروی مهماندار من نشسته ام . از جلو و عقب و طرفین آن كالسكه يك دسته معظم و منظمی از سوار نظام گارد امپرا طوری چهار نعل تاخت کرده با كالسكه يك نواخت حركت مینمایند .

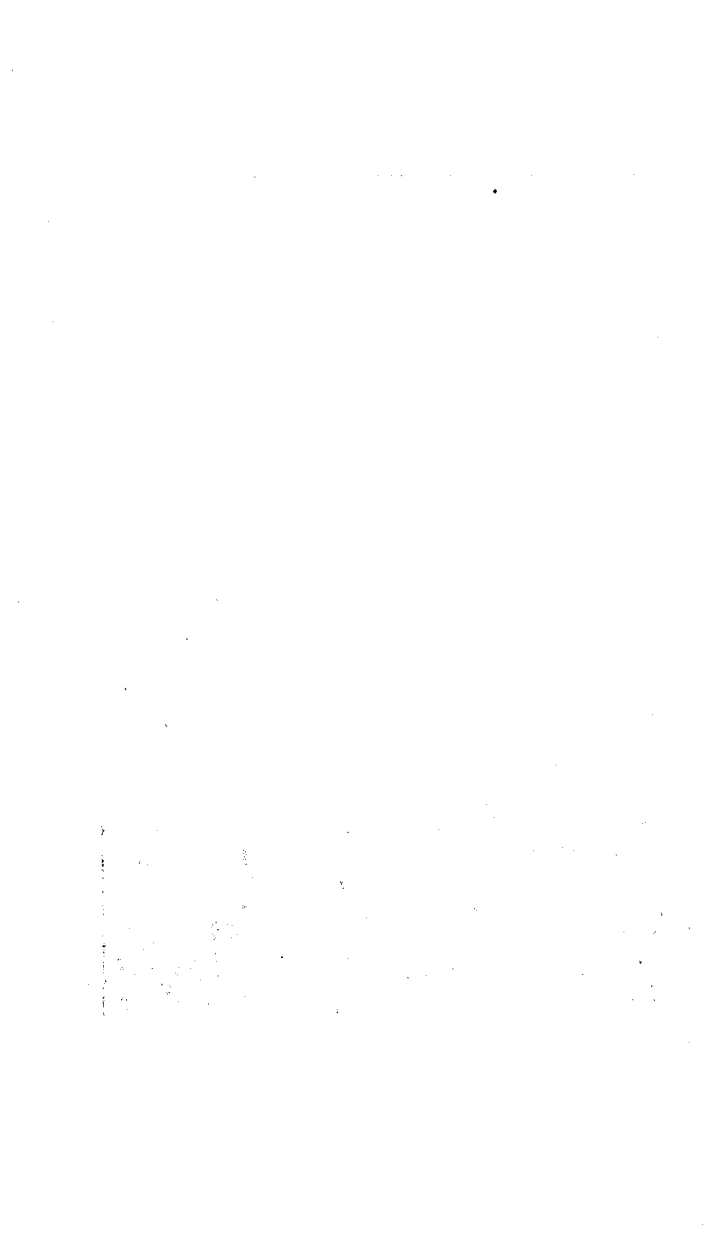
شاه در این موقع بمنزل گراندو كهها و گراندوشسها باز دید رفته هر كهجا كه بودند پیاده شده و هر كهجا كه نبودند كارت میگذاشت .

شاه در كالسكه امیر بهادر و من را همه وقت رو بروی خود جلو مینشانید بملاحظه آنكه در این وضعیت ما عقب را دیده و خیال شاه از طرف پشت سر راحت بوده خود شاه جلو را میدید .

باری در ضمنی كه حركت میگردیم شاه امیر بهادر را خطاب کرده گفت امیر هیچ ملنفت این نكته شده اید كه این سوارهای گارد هیچگونه اسلحه آتشی ندارند . گفت



رئیس گارد امپراطوری — دکتر خلیل خان اہلم الدولہ — حسین پاشا خان امیر بہادر بیک
مہماندار مظفر الدین شاہ



قربان اگر هم داشته باشند چه میشدند دو هزار نفر از آنها را بیست نفر از سواران قرچه داغی من در يك آن واحد تارو پارشان کرده اثری از آثار آنها باقی نمیگذارند . شاه گفت بلی مقصود آن نیست مقصود این است که این مرد که خیلی سلطنت و زندگی بدی دارد انقدر اطمینان بمستحفظین شخصی خود هم ندارد که آنها را هم خلع سلاح نموده بینید این سوارها جز يك قداره بکمر چیز دیگری ندارند .

این در موقعی بود که روسها از ژاپن شکست خورده و احکمال شووش رفته تمام نظامیان را خلع سلاح کرده بودند .

امیر بهادر گفت بلی قربان چه اسلحه داشته باشند چه نداشته باشند وجود و عدمشان یکسان است .

شاه مرا مخاطب قرار داده و پس از اشارت رمز آمیزی با چشم گفت اعلم حالا این جور زندگی بهتر است یا آن جور دیگر که تو میگوئی و بلا فاصله ملتفت شد که با اصطلاح قافیه را باخته این بود که زبان خود را فوراً برگردانده گفت یا آن جور دیگر که میگویند .

امیر بهادر که در ضمن ملتفت شد ما بین شاه و

من یکووع گفتگو و سر و سری بوده است گفت قربان
کدام جور دیگر رامیفرمائید ؟

شاه گفت مثلا امپراطور آلمان را میگویم که
راحت و آسوده نشسته و با کمال دل خوشی سلطنت کرده
ترس و واهمه از کسی نداشته ممکن است که یکه
و تنها با یک نفر جلو دار حرکت کرده مردم هم مثل بت او
را پرستیده سجده میکنند و ابدا محتاج بآن نیست که از
طرفی این همه سوار کشیک داشته از طرف دیگر مجبور
بآن باشد که آنها را خلع سلاح نماید .

امیر بهادر گفت سوارهای آلمانی هم در برابر سواران
مردافکن نامجوی ما چه میتوانند بکنند آنها هم مثل سوارهای
روسی چه يك مرد جتگی چه يك دشت مرد
یکی نعره زد در میان گروه

تو گفتی که بدرید دریاو کوه

تو با این سپه پیش من رانده ای

همی جوز بر کنبد افشانده ای

بجائی که پر خاش جوید پلنگ

سگ کارزاری نیاید بجنک

گراو با تهمتن نبرد آورد

سرخویشن زیر گرد آورد

بدیهی است ژنرال مهماندار ساکت نشسته يك كلمه از این گفتگو و اشعار چیزی نفهمیده و بهیچوجه نمیدانست که ما چه میگوئیم .

موقع دیگر که محقق شد شاه درست ملتفت اوضاع مشروطیت شده است وقتی بود که در فرح آباد بودیم :

تقریباً يك ساعت بغروب مانده در ایوان وسط پله های بزرگ عمارت فرش انداخته شاه با عماجات خلوت نشسته مشغول صحبت بودند . دبیر حضور برای کاغذ خوانی آمد شاه بر حسب مسلك همیشگی خود که از کار روبرگردان بود گفت امروز وقت ندارم باشد . دبیر حضور گفت قربان آغا باشی حضرت علیا امان چا کر را برید و حالا بیرون منتظر ایستاده میگوید تاجواب عریضه را نگیرم بشهر نخواهم رفت . شاه گفت در چه موضوع نوشته است ؟ گفت در همان موضوع که يك دوسه مرتبه هم بعرض حضور مبارك رسانیده ام این عریضه است حضرت علیا عرض میکند حالا که شاهزاده ناصرالدین میرزا دارای حیاط بیرونی شده و در آنجا درس خواهد خواند درخواست میکنم اولاً امر و مقرر فرمایند که اثاثیه آنجا نیز هر چه لازم است مرحمت شود ثانیاً بملاحظه اضافه مخارجی که از داشتن آبدارخانه و قهوه چای و پیشخدمت

در بیرونی حاصل میشود هر مبلغی که خود قبله عالم مقرر
میفرد مایند دستخط مبارك صادر گردد بر ماهانه شاهزاده افزوده
شود.

شاه دیدیر حضور گفت حالا باشد باشد تا بعد . و
پس از آنکه دیدیر حضور اصرار بسیار زیاد نمود شاه گفت
پس بموثق الملك بنویس برای یکی دو تا اطاقی که ناصرالدین
میرزا درس میخواند فرش قالی بخرد و در باب اضافه ماهانه
... شاه قدری فکر نموده و ساکت مانده دیدیر حضور گفت
در باب اضافه ماهانه فرمودید چه بنویسم؟ شاه گفت نوشتن

لازم نیست زبانی از قول من بحضرت علیا بگویند یکقدری
تأمل کنید تا ببینید این مجلسی که من خیال دارم برقرار
یکدم آیا همین ماهانه ای را که حالا ناصرالدین میرزا میگیرد کم
و کسری نکرده باقی خواهد گذارد تا آنوقت دنبال اضافه
بروید یا آنکه در اصل آن گفتگو خواهد داشت . و بلافاصله
بعد از ادای این کلمات شاه نفس راحتی کشیده و بمن که

هاوی او نشسته بودم رو کرده با حالت وجد و سرور با همان
اشارت رمز آمیزی که میدانیم آهسته آهسته بطوریکه برای
سایرین نامسموع باشد گفت اعلم خوب گفتم خوب خودم
را خلاص و آسوده کرده ام؟

این عکس در چهرز شمیران سنه ۱۳۲۲ هجری برداشته شده است



از راست به چپ: منتخب الدوله - امین حقیرت - اسمعیل خان خزاجه - شاهزاده تالکر افغنی گلستان - عبداله - خان آرمیه نظام - عیسی
 خان قوچه بیکو - مکرر الدوله - عمادالحریم - حاج مجیدالدوله - اجلال الدوله - مسعود السلطنه - بهمدیق همايون - مجید السلطنه
 حاجی مشیر - مظفرالدین شاه - عمید حقیر - معین السلطنه - نظام السلطنه - احتساب الملک - محمد صادق خان قوالب - نصرت -
 السلطنه - سیف السلطان سردار ناصر - اعلم الدوله - آبدار باشی - ناصر همايون - قوام السلطنه - شاهزاده تفتکیرداری - مجتهد السلطنه

امیر حضور (قوام السلطنه) که تازه چند روز پیش
 دستخط مشروطیت را بخط خود صادر کرده بود با یک دنیا
 شجاعتی که در باطن او پیدا شده بود دستخط فرش اطاقها
 را بر رسانده و کاغذها را جمع کرده از جابر خاسته مرخص
 شد و در همین حین دو نفر از پیشخدمتها نیز از حضور
 شاه برخاسته رفتند .

ده و از ده دقیقه بعد من نیز بیرون آمده باطاقهای کشیکخانه
 که در خارج دیوار فرح آباد است رفته قبل از آنکه باطاق
 بزرگ وسطی که امیر بهادر در آنجا بود داخل شوم از اطاق
 جلو فریادهای او را که حتی الامکان در سینه خفه میکرد
 شنیدم که میگفت ای وای امان دخیل من هر قدر جان خود
 را بلب میرسانم که این تاج سلطنت را بر سر او محکم بکنم
 او خودش دستی دستی تاج را برداشته بدور میاندازد چه
 کنم چه کنم .

یکی از آن دو نفر پیشخدمت که بنزد او آمده و
 راپرت قضیه را داده بودند گفت شما خودتان میدانید و ما
 همه میدانیم که تقصیر تقصیر او نیست خدا بکشد آن
 کسانی را که این خیالات را در کله شاه وارد کرده و
 دسوخ داده اند تا کار باینجا کشانید، شده است که

می بینیم : امیر بهادر . گفت میدانم میدانم اما چکنم که هیچ چاره ندارم . چاره ندارم .

بالاترین آرزوها

شاه با بشارت فوق العاده میگفت بلی همین است و بس آنوقت میرویم بافریقا توی همان قفس آهنینی که میدانی و یکدفعه خواهی دید که تفك من درق صدا کرده گلوله درست بوسط پیشانی آن یارو خورده و آن یارو در هوا بلند شده جابجا بزمین خورده بیحرکت می ماند .

بقول بعضی از نویسندگان برای تبیین این مقال لازم است بگوئیم که شاه بزبان شاعرانه از همه چیز و از همه کس میترسید :

از رعد و برق و صدا های ناگهانی ترسیده از آدم ناشناس و کسانی که دراول بار نزد او میآمدند و ا همه داشت از تذاب آخرت و مسئولیتهای وجدانی میترسید و چون دیده بود پدرش ناصرالدین شاه بیک ضربت کشته شده و بخود او نیز در پاریس روزی که بتماشای کارخانه چینی سازی میرفتیم حمله وارد آمد میرزا محمود خان حکیم الملک دفع کرد و در شهر کلانی روزی که بیابغ و حشر رفته بودیم من یک نفری را که سوء قصد داشت کشف نمودم گرچه از

از تذکار و تصور این وقایع نیز پریشا نعال میشد اما وقتی که آسیاب ترس شدیداً برای او فراهم بود بکلی خود داری و اختیار ازو سلب شده صبر و قرارش از کف بیرون و در حقیقت يك نوع حال عصبانی مخصوصی عارض وی میگشت که برای تسکین آن محتاج بمعالجه و استعمال دوا بودیم .

شاه از سکنه کردن میترسید : محققاً یکدفعه دیده و مکرراً شنیده بود که شخص مبتلا بسکنه را فوراً فصد کرده و از هلاکت نجاتش داده اند لذا ممکن نبود طبیبی را که باو اعتماد داشت بگذارد يك آن از او دور بشود زیرا میترسید سکنه بکند و طبیب حاضر نباشد که فوراً امر بقصد نماید .

شاید در زمان ولیعهدی و جوانی یکوقتی دیده بود که در شکار گاه آدم یا درخت یا الاغی را برق زده و یا حکایت صاعقه زدگان را در ایام طفولیت زیاد شنیده و طوری مکرر برای او نقل کرده بودند که این وقایع کاملاً در ذهن او جایگیر شده گمان میکرد یا وانمود میکرد که خود بچشم خویشتن دیده است . این بود که هر وقت هوا طوفانی میشد ترس بصورت حمله عصبانی در او بروز نموده و از طرف دیگر چون معتقد بود که سید صحیح النسب را هیچوقت صاعقه

نمی زند لهذا در هنگام غرش هوا یا رعد و برق متوسل بسادات
شده خود را بآنها چسبانده و حدیث کسا خوانده از صاعقه
زدگی خود را مصون دانسته با خوردن بعضی دواها کم کم
آرام میگرفت .

کسی که در میان جمعیت از صدای گریه و سگ یا از
شنیدن زوزه های شغال بنرسد هر گاه در شب تار یکه و تنها
در جنگل یا در صحرا با ببر یا پلنگی مصادف گردد که نعره
های جان شکاف آن حیوان درنده در فضای ظلمانی پراکنده
و با دو چشم درخشنده چون چراغ حمله ور شده بجانب او
میآید بدیهی است بچه اندازه آن شخص زهره ترانک شده
اولین آرزوی وی درین موقع آن است که از چنگ آن درنده
خون آشام خلاصی یافته بالاخرین آمال و باصطلاح تنونی
کمال مطلوب آن ترسو این است که بر آن بالاخرین دشمن
غلبه یافته و او را بقتل رسانیده از میان بردارد .

شاه بهمین درجه که گفتیم بالطبیعه ترس داشت بهمان
درجه نیز عشق بشکار داشته و در تیر اندازی اول شخص
محسوب شده وقتی که شب دور هم نشسته فارغ البال
سرگرم صحبت های شکار بودیم مکرر بمقتضای وصف العیش
نصف العیش میگفت بیاید نقشه و طرح شکار ببر و پلنگ

را در سرزمین افریقا بریزیم اولاسفارش میدهیم از میله های آهنی که دارای ضخامت و ارتفاع معینی باشند یکنوع قفس باندازه يك اطاق بزرگ که گنجایش چهار پنج نفر بلکه بیشتر را داشته باشد ساخته یا آنکه قبل از وقت میله های فولادین را در زمین نزدیک بهم فرو برده و محکم کوبیده بطوری مستحکم نمایند که زور بازوی بیر و پلنگ نتواند آنها را جا کن نموده و فاصله ها نیز گنجایش عبور دست و پنجه آنها را نداشته چه رسید بآنکه بتوانند سرو کله خود را در آن اطاق وارد کنند این هم باز یکنوع قفس مانندی خواهد شد زیرا برای آن از همان میله ها که پیچ و مهره داشته باشد سقف درست خواهیم کرد .

آنوقت شاه کسانی را که در آن شب باید همراه او باشد و تفنگهائی را که باید انتخاب کرده و با خود برداشته در آن قفس رفته کشيك کشیده منتظر آمدن حیوان خواهند بود تعیین کرده میگفت چون به تیررس رسید اول من شليك خواهم کرد بر فرض آنکه تیر من بخطر افت یا کارگر نشد آنوقت سایرین تفنگ بپندارند اما خواهید دید همینقدر که از دور دو چشم او را دیدم که در تاریکی مانند دو چراغ درخشیده عربده کسان حمله ور گشته نزدیک آمد تفنگ من که نوک آنرا از لای میله ها بیرون واداشته و قراول رفته ام

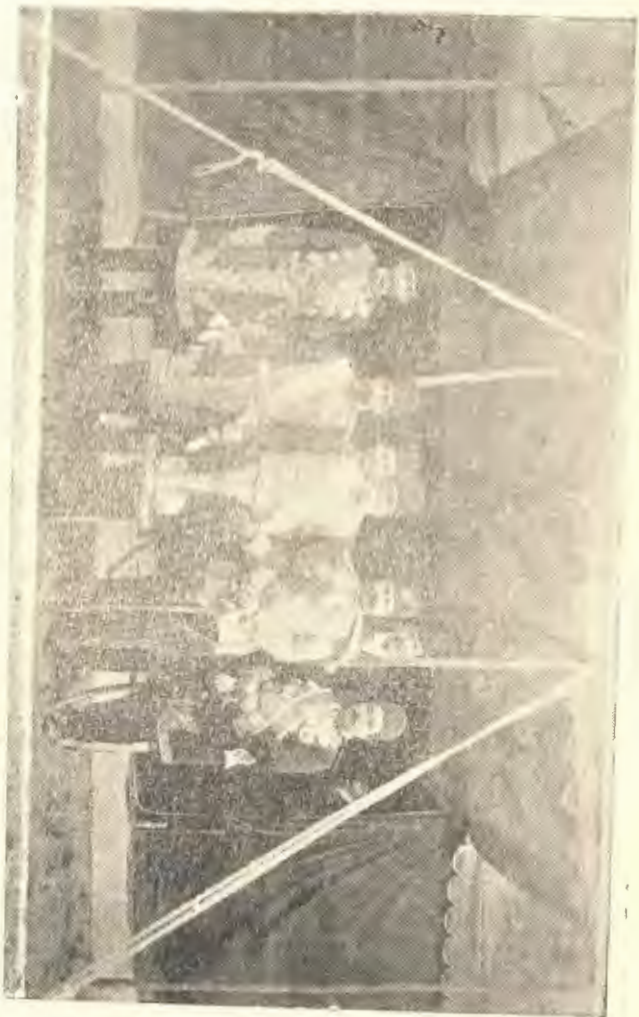
صدا کرده و گلوله درست بوسط پیشانی او خورده آن بدجنس در هوا بلند شده جارجا بزمین میافتد .

این بود ایده آل شاه در موضوع شکار و این بود توضیح آن عبارتی که در دو سطر اول این مقاله نوشته شده آنرا شاه در مواقعی میگفت که در نتیجه صحبتهای خلوتانه من باشاه در موضوع مشروطیت و تاسیس مجلس مبعوثان خود را از همه حیث آسوده خیال و فارغ البال دانسته بید غدغه خاطر از اوضاع مملکتی و بدون هیچ گونه دل واپسی و مسئولیتی دنبال انجام آرزوهای خود را میتوانست گرفته بکلی راحت باشد

پیر مرد صد و سی ساله

در سفر سیم فرنگستان شاه در راه مابین آستارا و حاجی قبول که با کالسکه چاپاری مسافرت میکردیم نزدیک ظهر در یکی از دهات ارمنی نشین برای نهار يك دو ساعتی اطراق کرده و قبل از وقت مهماندار ها گفته بودند که در این منزل پیر مرد صد و بیست و سه ساله را که در یکی از قراة تاتار نشین است خبر کرده ایم بیاپد .

در سرحد آستارا سنه ۱۹۰۵ میلادی



شمس الملک امیر اخور - دکتر زندلی - پرنس ارفع الدوله - عین الدوله اتابک اعظم - ممتاز الدوله - وزیر افخم - اعلم الدوله

شاه در یکی از اطاقهای مکتب خانه آن محل که در
 آنروز خالی کرده بودند بعد از ناهار استراحت کرده در اطاق
 پروست جلوس عین الدوله که اتابك اعظم بود با پرنس ارفع
 الدوله و سایرین نشسته مشغول صحبت و چای خوردن بودیم.
 پیرمرد از راه رسید و با جمعیت خود که ده پانزده نفر
 بودند ورود نموده یعنی دیدیم یکدسته از تاتارها که لباس
 شان سرداریهای، پشمی پف کرده چین دار بلند و کلاهشان
 پاپا خهای بسیار بزرگ بود بعضی با چوب دستیهای ضخیم و بعضی
 بدون آن ورود نموده و ایستاده منظر و سنشان بسیار اختلاف
 داشته سه چهار نفر پیر مرد هائی بودند که ریششان بکلی سفید
 و از پیری پشتشان خمیده سه چهار نفر دیگر اشخاص کامل و میان
 سن و بقیه جوانهائی بودند به درجات مختلفه کوچک و بزرگ.
 از پیر مرد های سالخورده تا بچه هائی که هنوز بسن
 سیزده یا چهارده نرسیده بودند همه دارای بنیه های خوب و
 همه با اصطلاح تعارف سردماغ بودند.
 مهماندارها گفتند پیرمرد که محل او تا اینجا تقریباً يك
 فرسخ و نیم مسافت دارد برای آمدن باینجا سوار ی اسب یا الاغ
 را بدیگران و اگذار نموده خود با سه چهار نفر از کوچکتر
 ها تمام این راه را پیاده طی کرده است.
 پرسیدیم پیرمرد صد و بیست و سه ساله کدام است ؟

مهماندارها گفتند خودتان حدس بزنید که کدام يك از اينها آن پير مرد است و در حيني كه ما يكي از آن ريش سفيدهاي سالخورده يا يكي ديگر از آنها را بهمديگر نشان داده ميگفتيم بايد اين باشد يکنفر بلند بالا كه ريش مورچه پي فلفل نمکی داشت و با گردن برافراخته وسينه برجسته در صف اول ما بين آن جماعت ايستاده بود از سايرين جدا شده و بنزد ما آمده بدون تكلّف بر روی زمين نشست و گفت منده اتورم . دانستيم كه پير مرد صدويست ساله اوست و روبه پيشخدمت كرده گفت منده چائي ايچيرم . چيق و كيسه توتون خود را درآورده مشغول چيق كنيدن و چاي خوردن و صحبت شد

وقتي كه آن جمعيت را پيش شاه برديم و يكي يكي معرفي شدند كه کدام يكيها پسر و کدام يكيها نوه يا نتيجه يانبيره هستند شاه از همه احوالپرسی كرد و پس از صحبتهاي زياد بالاخره از آن پير مرد پرسيد از اين اولاد هاي خود راضي هستي يانه ؟ گفت نه . شاه بر ريش سفيد ها گفت چرا پدرتان از شماها راضي نيست ؟ گفتند از ما يك چيزي ميخواهد كه ما مناسب سن او نميدانيم . پرسيد چه چيز گفتند عيالي ميخواهد كه دختر باشد و سن او از هفده و هيچده سال بيشتر نباشد شاه خنديد و بآنها گفت اطاعت امر پدر را كرده و رضايت

خاطر او را بهرنحوی که هست فراهم بنمائید . و دوست
منات بآن پیر مرد انعام و پول عروسی داد .

سالهای بعد وقتی که از پرنس ارفع الدوله جویای
حال آن پیر مرد شدم بفت تا این اواخر بعد از هشت و نه سال
دیگر هم از آن تاریخ که دیده بودیم زنده بود اما حالا دوسه
سال است خبری ندارم .

عدم محافظه کاری و بی تکلیفی این پیر مرد که لا اقل
بسن صدوسی و دو سالگی رسید شبیه بحالت پیرزنی بود صد
و چند ساله که مادر خانه داشتیم و آن پیرزن خاله مادر من
بود . روزی با آن پیرزن و سایرین بر سر سفره نشسته غذا
میخوردیم . در ضمن از تریاك و مشروبات صحبت بمیان
آمده من گفتم اغلب همچو میگویند که شخص چون پاسبان
گذاشت مثلا از پنجاه سالگی تجاوز کرد ضرری ندارد که
هر شب یا هر روز با اندازه يك ماش تریاك بخورد یا آنکه اشخاص
بسیار من فرضا مثل خاله قبل از خوردن شام یا ناهار يك
گیلاس كوچك كنیاك داخل آب کرده بیاشامند . خاله بدون
آنکه ملاحظه کند که من لا اقل پیش روی بچه های خودم
خجالت خواهم کشید فرصت اتمام کلام بمن نداده گفت
فضولی موقوف .

جواز مسافرت

طبيب وزارت امور خارجه خليفه طب در دار الفنون و معلم طب در مدرسه نظامی ناصری و برای تکميل معلومات خود داد و طلب مسافرتی با روبا بودم. برای کسب اجازه عريضه ای بحضور ناصر الدین شاه که مرا می شناخت جزو عرایض وزارت امور خارجه که متصدی آن یحیی خان مشیرالدوله شوهر عزت الدوله بود تقدیم داشتم در حاشیه آن عريضه دستخط صادر شد که لازم نیست اسباب فساد اخلاق است.

بعد از چندی عريضه مجدد که در حاشیه آن عزت الدوله خواهر شاه بخط خود شرحی نوشته بود تقدیم شده باز جواب یأس آمد. عزت الدوله نوشته بود فلانی در خانه این کنیز قبله عالم بزرگ شده است و این کمیته بخلق و خوی او کاملاً آشنا بوده یقین دارم اوضاع فرنگستان در عقاید و دیانت او خللی وارد نیاورده تصدق روی ماهت بروم اجازه بدهید برود با مخارج خود میرود زود بر میگردد. شاه در حاشیه دستخط کرده بود اجازه داده نمیشود.

در رستم آباد شمیران بودیم و یکی از آقا زاده های بسیار متمول زنچان که چشمش آب آورده بود بتهران آمد مهمان

مشیرالدوله بود و بحمايت او ميخواست اجازه تحصيل نمايد که برای معالجه بفرنگستان برود مبالغی هم وجوه تقدیمی و تعارفات میپرداخت. مشیرالدوله بمن وعده میداد که برای این آقا وقتی که تحصيل اجازه نمودیم آنوقت کاری میکنم که توهم هرطور شده است همراه او بروی. این دفعه خیلی دلخوش و کاملاً امیدوار بودیم. اما جواب عریضه مشیرالدوله که آنرا باتمام مرغبات تهیه و تقدیم نموده بود این طور دستخط شد که مشیرالدوله باین آخوند قمر مساف بگوئید وقتی که مردم راه فرنگستان را بلد نبودند و چشمشان آب میآورد چه میکردند حالا توهم همان کار را بکن.

بدیهی است من دست بردار نبوده اما بملاحظه باد خوردن ما بین عریضه های سابق و لاحق چندی دست نگه داشته بعد مجدداً عریضه ای نوشتم: متن عریضه را خودم با تجدید این قید مو کد نوشتم که دیناری از دولت درخواست ننکرده بمخارج خود میروم. حاشیه آنرا علیقلیخان مخبرالدوله وزیر علوم و خان رئیس جعفر قلیخان نیرالملک تا کیدات و مرغبات در باب ازوم رفتن من بفرنگستان نوشتند که دیگر بعدها برای تدریسات طب محتاج بآن نخواهیم بود که مبالغه گزافی در سال پول داده معلم زفرنگستان بیاوریم. سلطان الاطباء میرزا

ابوالقاسم نائینی که معلم طب ایرانی دارالفنون بود در حاشیه
آن عریضه نوشت د کتر خلیل خان معلم طب فرنگی اول
کسی است که در ایران استخفافاً دارای لقب د کتری شده
و اگر يك سفر مختصری بفرنگ کرده چیزهای تازه برای
شاگردان خود سوقات بیاورد خیلی به وقع و خیلی بجای
بود امر امر جهانمطاع اقدس همایرنی ارواح العالمین
له الفدا است .

حکیمباشی طو او زان در حاشیه آن عریضه بفرانسه
نوشته بود : یکسفر کوچك تحصیلاتی طبیب جوان ما د کتر
خلیل خان بارو پا اثر بزرگی در آتیه ایران خواهد داشت .
چنین بنظر میآمد که شاید بجای آنکه میخواست
بنویسد اثر بسیار بزرگی در آتیه طب در ایران خواهد داشت
نوشته بود در آتیه ایران خواهد داشت .

و بدیهی است وقتی که من ترجمه عبارت د کتر طو او زان
را زیر آن بفارسی نوشتم کلمه طب را هم اضافه کردم .
این عریضه هم باز بتوسط مشیرالدوله بحضور شاه
فرستاده شد و همه کس منتظر آن بود که در این دفعه جواب
مساعد دریافت خواهیم داشت .

اما شاه آنچیزی را که سلطان الاطباء نوشته بود

مستمسك قرار داده در صدر آن عریضه دستخط کرد . وقتی که در خود ایران بتوانند استحقاقاً دارای لقب د کتری بشوند لزومی ندارد بفرنگستان بروندادن داده نمیشود .

یأس عمومی حاصل شده امامشیرالدوله که چندی بعد وفات یافت هیچوقت مایوس نبوده تا آخر عمر بمن میگفت عاقبت خواهی رفت .

خواندن این مطلب که من در آتیه ایران اثر بسیار بزرگی خواهم داشت و آنرا حکیم باشی طولوزان عمداً یاسهراً در حاشیه عریضه من نوشته بود دفعه‌تاً تکان شدیدی به من داد ورشته خیالات و آمال من را در تمام مدت زندگانی بجاده عالیتری سوق داده و تا آخر عمر بجانب مقصدهای بالا قری رو آور نمود چنانکه در این دوره زندگانی فعلی خود موفق بآن شدم که مظفرالدین شاه را مایل بمشروطیت کردم بدینواسطه تغییر رژیم در مملکت بسهوات وبدون خونریزیها واقع گشت وبالاتر از همه آنکه معرفه الروح تجربتی را من بایران آورده وانتشار دادم .

طیب وزارت امور خارجه خلیفه طب دارالفنون معلم مدرسه نظامی وبأ کمال اشتیاق خراهان مسافرت باروپا بوده از گرفتن جواز هم بهیچوجه مایوس نبودم .

رئیس مدرسه نظامی میرزا سید عبدالکریم خان سردار
فیروز جنگ بود و او با جهانگیر خان وزیر صنایع کمال
خصوصیت را داشت. جهانگیر خان با خود من نیز آشنائی
داشت زیرا چند سال قبل که انگشت او زیر چرخ قورخانه
رفته بود دکتر آلبو با من که شاگرد و مترجم او بودم انگشت
او را معالجه کردیم و در همان اوقات بود که يك انگشت
دیگری را نیز که بواسطه درب کالسکه صدمه بسیار سختی
خورده بود علاج نموده دختری بود چهارده پانزده ساله که
گیسوان بور و چشمهای آبی رنگ داشت. روزی که حرمخانه
از ییلاق برگشته درب اندرون پیاده میشدند این دختر که
دختر ناصرالدین شاه از يك زن اروپائی بود در هنگام پیاده
شدن از کالسکه قبل از آنکه دستش را از لبه درگاهی
کالسکه بردارد خواجه ها بشدت درب کالسکه را بسته بودند
فوراً ما را که در دارالفنون سردرس بودیم خبر کرده برای
جراحت بندی و معالجه او رفته و میرفتیم.

جهایگیر خان وزیر صنایع تازه از مسافرتی که به
اروپا کرده بود برگشته جزو تقدیمی ها دو جلد کتات آبه
دو کنیپ را برای شاه آورده بود. آبه دو کنیپ در آن
کتاب اول سرگذشت خود را مینویسد. مینویسد من در

عنفوان جوانی شاگر کشیش بودم و در ییلاق و کلیسیائی که محل سکونت ما بود امرار حیات میکردم . مبتلا بمرض سل شده اطبا از معالجه من مایوس شدند . من دائماً تب داشته روز بروز لاغر تر و ضعیفتر میشدم علی الطلیعه در یک شبی که بمن خیلی سخت گذشته بود مصمم بخود کشی شدم با همان پیراهن شب سر و پای یرهنه از چمنها و علفزارهای سبز و خرم که ژاله سحر گاهی بروی آنها نشسته بود عبور کرده خود را برودخانه رسانیدم تا در وسطهای آب رودخانه که خیلی عمیق بود خود را غرق نمایم .

اما همینقدر که چند قدمی برداشته و تقریباً خود را تا کمر در آب فرو برده بودم پشیمان شده و عجالتاً آن روز را از خود کشی صرف نظر کرده با کمال سرعت برگشته از چمنها و علفزار ها عبور نموده قبل از طلوع آفتاب خود را بمنزل رساندم و با همان پیراهن و بدن تر ملاقه بخود پیچیده و در تخت خواب خوابیدم . پتوی ضخیمی بروی خود کشیده خوابم برد . دو سه ساعت خواب راحتی کرده و در خواب عرق مفرطی نموده وقتیکه قبل از ظهر از خواب بیدار شده و از بستر برخاستم دیدم تب من قطع شده و آن روز بالنسبه حالت بسیار بهتری داشتم . این عمل پا برهنه

راه رفتن در چمن و علفزار را که قبل از استحمام با آب سرد مر بعد از آن باشد چند روزی مکرر نموده و روز بروز حالتی بهتر میشد تا آنکه از مرض سل بکلی شفا یافته بنه قوی و مزاج بسیار سالمی برای خود تحصیل نمودم . بعد در سنوات عدیده بتدریج همین عملیات را با اشکال و اقسام گوناگون در بارهٔ مریضهائی که مبتلا بامراض مختلفه بوده اند معمول داشته و همه وقت نتایج ثابت و عمده گرفته و میگیرم .

آ به دو کنیپ در کتاب خود که دارای شکلهای خیلی قشنگ بود و مؤسساتی را که خود بمرورایام احداث نموده و سالیان دراز مریضهائی بيشماری را که بآن محل رفته بتوسط راه رفتن در چمن و استحمام در آب و انواع و اقسام دوشهای گرم و سرد و تلمبه های بلند و کوتاه و ملافه های آغشته در مطبوخ گل یونجه و بابونه شیرازی معالجه میشوند شرح داده طرز علاج هر مرض را حتی بواسیر که ناصرالدین شاه هم مبتلا بآن بود بیان نموده جهانگیر خان هم برای رفع چاقی در آن سفر بمؤسسات آ به دو کنیپ رفته و نتیجه گرفته برد جهانگیر خان از برادر کوچکش نریمان خان کوتاهتر اما وزن سنگین تر بود . در سفر اول مظفرالدین شاه

در مارین بادریمان خان قوام السلطنه چهل و دومن و میرزا علی اصغر خان اتابك اعظم سی و هشت من یعنی مجموعاً هشتاد من بودند اما در بین اشخاصی که برای رفع چاقی بمارین باد آمده بودند یک نفر رستورانچی سرمایه داری بود که او در يك کفه ترازو ایستاده نریمان خان و اتابك با هم در کفه دیگر . کفه رستورانچی بزمین ماصق مانده کفه دیگر در هوا بالا میرفت .

باری شاه از کتاب آبه دو گنپ خیلی خوشش آمده گفت آنرا ترجمه کرده تقدیم نمایند .
جهانگیر خان کتاب را بمدرسه آورد و در موضوع ترجمه آن مشورتها شده و بالاخره این کار را بعهدۀ من واگذار نمودند من هم قبول کردم با این شرط که بعد از انجام دادن این کار جواز مسافرت برای من بگیرند . جهانگیر خان و سردار فیروز جنگ شرط مرا قبول نمودند و من هم با کمال دلگرمی آن کتاب را که دو جلد بود ترجمه کردم و بخط خوشنویس درجه اول درروی کاغذ آبی که خواندن آن چشم شاه را خسته نکند نوشته با جدولهای طلا و صورتهای بسیار تقیس و جلد مذهب بیش از صد تومان برای من تمام شده آنرا جهانگیر خان و سردار فیروز جنگ

تقدیم داشته استدعای عاجزانه مرا بعرض شاه رساندند .
شاه آن کتاب را خیلی پسندید ولی استدعای مرا نپذیرفت
در عوض حکم داد رتبه نظامی مرا یک درجه بالاتر ببرند
سرهنگ بودم سرتیپ و باعطلاح خیلی دمق شدم .

مدتها گذشت جهانگیر خان مرحوم شد . نریمان خان
که دروین وزیر مختار بود بتهران آمد . من با نریمان خان
خصوصیت بهمرسانیده و وعده را که برادرش جهانگیر خان
بمن داده بود او بعهده گرفته گاهی که بطور اتفاق شبها با
نریمان خان که ملقب بقوام السلطنه شده بود بیارک اتابک
میرفتیم اتابک میگفت وقتی که کارهای قوام السلطنه تمام شد
و خواست بوینه مراجعت نماید حتماً کاری میکنیم که توهم
با او روانه شده بآرزوی دیرینه خود برسی .

کارهان قوام السلطنه تمام و مصمم رفتن شد ولی در
تمام این مدت بهراسم و عنوانی که خواسته بودند مرا همراه
او روانه بدارند ممکن نشده شاه قبول نکرد .

تابستان بود مرض و با در تهران بروز نموده شاه
بطرف عراق حرکت کرده و قوام السلطنه برای خدا حافظی
باردو رفته هنگام مراجعت در راه از درشگه پرت شده یک
پای او شکست و مدت سه چهار ماه طول کشید تا پای او

شفا یافته بالا خره مصمم رفتن شده شش هفت روز قبل از حرکت بر طبق دستور اتابك عریضه بحضور شاه نوشت که دکتر خلیل خان در تمام مدت اقامت این جان نثار در تهران و مخصوصاً در این ماههای اخیر که پای شکسته و بال کردن شده بود مراقبت تامه در باره چاکر داشته و آشنائی کامل بمزاج این خانزاد بهم رسانیده استدعای چاکرانه آنکه امر قدر قدر مبارك شرفصدور یابد که در این مسافرت با خانزاد همراه بوده يك دو ماهی نیز دروینه مانده بعد مراجعت نماید والا با این زمستان گذائی و کتلهای سخت خرزان و با این ضعف مزاجی که چاکر دارد اگر دکتر همراه نباشد پای فیم شکسته که از دست میرود سهل است جان ناقابل این خانزاد هنوز بانزلی نرسیده تصدق آستان اقدس همایونی ارواحنا له الفدا خواهد شد .

شاه این دفعه از کلمه انزلی استفاده نموده دستخط کرد تا انزلی برود و از آنجا مراجعت نماید .

باز تیر همگی بسنك خورده و بدیهی است من در این میانه بقول بچه ها چه حالت سگی پیدا کرده بودم .

سه روز بحرکت قوام السلطنه مانده بود که طرف عصری از خیابان چراغ گاز پیاده سر بزیر انداخته رو بمیدان توپخانه

میرفتم دفعه تا فخر الملك که سواره از طرف میدان میآمد چشمش
بمن افتاده فوراً جلایح اسب خود را کشیده گفت مرده مرده
شاه اذن داد که شما بروید فرنگ . گفتم لازم نیست مسخره
بکنید . گفت مسخره نگدام است الان بروید بمنزل حاجی
امین السلطنه بشما خواهد گفت .

اول بطرف سرچشمه و من بطرف خیابان لاله زار رفته
حاجی امین السلطنه تازه از دو خانه مراجعت کرده در منزل بود .
گفتم فخر الملك همچو می گفت تفصیل از چه قرار است ؟ گفت
تفصیل از این قرار است که ما پیش شاه بودیم در سرینه حمام
خاصه خان و طولوزان بیواسیر شاه زانو میبنداختند و ماها
حرف زده سرشام را کرم میکردیم شاهم لای طولوزان خیلی
تعریف کرده و باتایب گفت ما کمال رضایت را از خدمات
حکیمباشی طولوزان داریم . طولوزان بشاه گفت اما افسوسی
که من داریم این است که من پیر شده ام و میمیرم و کسی
نیست که جای مرا برای خدمات قبله عالم بگیرد اگر قبله عالم
اذن بدهند که د کتر خلیل خان جوان يك سفری به پاریس
برود و برگردد آنوقت او جای مرا میتواند خیلی خیلی خوب
بگیرد خیلی خیلی از من بهتر . شاه ساکت مانده حرفی نزد .
اتایب رو بمن کرده حاجی امین السلطنه شاه اذن مرحمت فرمودند
ابلاغ کنید .

بجای امین السلطنه گفتم خیلی خوب حالا شما چه
 میدانید؟ گفتم حالا این کار را میکنم. قلم و دوات خواسته
 ابلاغی بوزیر امور خارجه قوام الدوله نوشت که حسب الامر
 بدکتر خلیل خان برای رفتن فرنگ تذکره داده شود.

جواز مسافرت یعنی تذکره را صادر و با قوام السلطنه
 حرکت کرده بوین و از آنجا پاریس رفته چهار پنج سال
 در آنجا ماندم.

سبب عداوت

مظفرالدین شاه معتقد بدیانت اسلامی بود مثلاً زمین
 ارگ و عمارات سلطنتی را از یکی از ملاهای بزرگ عتبات
 همه ساله پول داده اجاره میگرفت تا نمازی را که در آنجاها
 میخواند صحیح بوده و در زمین غصبی نماز نخوانده باشد.
 من اغلب چه در سفر و چه در حضر هر موقعی که خلوت بود
 صحبت مشروطه را بمیان آورده و میدانستم چون در رسیدگی
 بکارهای دولتی بسیار بسیار تنبل و حتی الامکان از آنها
 گریزان است باو خاطر نشان میکردم که اگر ترتیب
 مشروطیت در مملکت برقرار گردد این مسئولیتهای گوناگون
 و این بارهای سنگین که مخصوصاً بیشتر اسباب ناراحتی

خیالات او بود از دوش او برداشته شده بعهده دیگران خواهد بود. آنوقت يك نفر سلطان مشروطه هم در دنیا زندگانی بسیار عالی و با شرفی خواهد داشت هم در آخرت پیش خداوند مسئولیتی نداشته سعادت دنیوی و اخروی را معاً دارا خواهد بود.

يك روز تابستان در صاحبقرانیه بودیم صبح زود من و عبدالدوله پدر نصر السلطنه آمد پیش شاه و آن روز تمام درباریان را بناهار در زرگنده که عمارت ییلاقی داشت دعوت کرده بود. شاه بهمراه اذن داد رفتند. من را نگاهداشت در صاحبقرانیه ماندم. نزدیک ناهار شاهزاده تلگرافچی مخصوص از عمارت گلستان تهران بمن تلفن کرد که در شهر واقعه روی داده سربازهای فوج نصر السلطنه که در قراولخانه گذر باغ پسته بیک بودند شلیک کرده یک نفر سید عبدالمجید نام از طلاب مدرسه حاجی ابوالحسن را که نزدیک بهمان گذر است کشته اند.

این قسم خبرها را همه وقت از شاه مخفی میداشتند. من هیچ مکث نکرده بلا تأمل این خبر را بشاه رسانیدم. حالت شاه از شنیدن این خبر که سیدی کشته شده است در کمال شدت بهم خورد و حمله عصبانی که برای او عارض میشد بلافاصله روی داد این بود که فوراً درباریان را احضار نمود

و چندین شب تا صبح راحت نخواییده و چندین بار از خواب
برجسته میگفت در روز قیامت جواب جدش را چه بدهم و
نمیدانم چه وقت ممکن است من از زیر بار این مسئولیتها
بیرون بروم ؟

بدیهی است وقتی که احدی نمیتوانست پی ببرد من
تجدید مطالع نموده میگفتم وقتی آسوده خواهید شد که مجلس
ملی و مشروطیت برقرار گردد .

مخصوصاً یگشی که من و او در طالار صاحبقرانیه
تنها بودیم و خلوت کرده همین صحبتها را میداشتیم و من
م رغبات فرق العاده برای این کار چیده او را تشنه مشروطیت
میکردم حازن اقدس دده خاصه شاه که از هر شاهزاده خانمی
مقام او بالاتر بود این مطالب را من البد والی الختم پشت
در گوش ایستاده میشنید و او وقتی که محمد علیشاه بتخت
سلطنت نشست در باره من خیلی سعایت نمود زیرا محمد
علیشاه در يك موقعی که مرا تهدید میکرد بتوسط شعاع السلطنه
بمن پیغام داد که سابقه اعمال تو را کاملاً میدانم و چیزهائی
را که در خفیه بشاه میگفتی علاوه بر حازن اقدس که شرح
مفصلی گفته است از سایرین نیز کاملاً شنیده ام .

سبب بد شدن محمد علیشاه بامن نه فقط مسئله مشروطیت

بود بلکه باو گفته بودند که اعلم الدوله در سفری گه با
شعاع السلطنه بفرنگستان رفته بود برای ولیعهد شدن شعاع
السلطنه کار میکرد . و حال آنکه چنین چیزی نبود . یکی
دومرتبه هم در زمان ولیعهدی در سفری که شاه از راه
آذربایجان بااروپا میرفت محمد علی میرزا در موضوع شعاع
السلطنه از خود من جويا شد اما وقتی که میگفتم همچوچیز
ها نبوده است یا اگر بوده است من اطلاعی ندارم هیچ
باور نمیکرد .

بزرگترین سبب بدی او در باره من این بود که يك
دو هفته بعد از مردن شاه بشعاع السلطنه گفته بود اعلم الدوله
را مخصوصاً برو ملاقات بکن و باو بگو چرا بدرخانه نمیآیی
تو پیش من همان مقام را داری که پیش پدرم داشتی البته بیا
و در دفعه اولی که شرفیاب میشوی کاغذی را بشرح ذیل حاضر
کرده همراه خود خواهی آورد و آن کاغذ را محرمانه تهیه
نموده تقدیم حضور شاه میکنی . کاغذ این است . باید
شرحی خودت در متن بنویسی که مظفرالدین شاه آنوقت که
در ایام عید نوروز بیابغ شاه رفت و در آنجا سکنه نموده مبتلا
بفلج شد و بعد فلج اورا من در مدت تابستان معالجه کردم
مشاعرش از آن روز بیغد مختل شده بود و تاوقت مردن عقل

در شکارگاه جاجرد سنه ۱۲۲۰ هجری



از راست به چپ : محمد ابراهیم خان صدیق همایون - محمد خان هریر - یونوق همایون - وصال السلطانه - حاجب الدوله - دکتر لودی
عسکری خان - مظفر الدین شاه - میرزا علی اکبر خان تقی - نازم الاطبا اعدام الدوله - آصف السلطانه - نظام السلطان نظام الدوله

پا برجائی نداشت . و آنوقت حاشیہ آن کاغذ را میدہی اطباء
فرنگی و ایرانی کہ شاہ را دیدہ بودند و او را معالجه میکردہ اند
مثلاً د کتر لندنلی و ناظم الاطباء تصدیق نوشتہ آن کاغذ را برای
من میآوری .

وقتیکہ شعاع السلطنہ منزل من آمد و پیغام شاہ را مطابق
تفصیل فوق بمن ابلاغ نمود اول حرفی کہ باوزدم این بود
آیا شما کہ شعاع السلطنہ هستید اگر فرضاً بجای من بودید
در اینموقع چہ میکردید آیا مینوشتید کہ پدرتان سفیہ شدہ
بود ؟ شعاع السلطنہ گفت برای من اینموقع امتحان پیش
نیامدہ و نمیدانم اگر در چنین موقعی واقع میشدم چہ میکردم
آیا ممکن بود ازہستی خود قطع نظر کردہ چنین چیزی ننویسم
یا آنکہ بملاحظہ وضعیت زندگانی خود مجبوراً تن بقضا
در دادہ و خود را حفظ کردہ و این تصدیق را مینوشتم حالا شما
مختارید و عاقل درست فکر بکنید و ہر قسم صلاح خودتان
را میدانید رفتار بنمائید .

پس از کمی فکر بشعاع السلطنہ گفتم من حق واقع
را مینویسم بشاہ عرض بکنید اعلم الدولہ میگوید من فقط
میتوانم این مضمون را بنویسم و تقدیم بکنم . از اولین روزی
کہ من مظفر الدین شاہ را دیدہ و شناختہ ام تا آخرین روزی
کہ وفات نمود مشاعر او را یکسان دیدم و بہیچوجہ در او آخر

عمر تغییری در آن پیدا نشده بود بدیهی است معنای این کلام آن بود که بشاه بگوئید اگر مظفرالدین شاه سفیه و دستخط مشروطیت را که میل شما ببلغو نمودن آن است از روی سفاهت داده و باطل است دستخط و لایعه‌دی شما نیز به همین قرار باطل و اگر این صحیح است آنهم صحیح است .

شعاع السلطنه گفت شوخی نکنیم جدی حرف بزنیم . گفتم بسیار خوب . گفت شاه را خودتان بهتر از همه میشناسید و میدانید که اگر تصدیق را ننویسید او در باره شما چه‌ها خواهد کرد . گفتم بیه کینه ورزی او را تا آخرین نفس بتن مالیده ام و ممکن نیست يك کلمه دروغ بنویسیم مدتی یا هم گفته‌گو کردیم و چون مقاومت مرا کاملاً یقین حاصل نمود در حین خدا حافظی و دست دادن فداکاری مرا تقدیس نموده و با يك حالت تاثیر بسیار شدیدی مرا بوسید و رفت .

این بود سبب عمده دشمنی محمد علی‌شاه با من که در نتیجه ملك و اموال مرا ضبط نموده و بعد در صدد نابود کردن من بر آمد ولی موفقیت نیافت مخصوصاً در صورتیکه قطع نظر از همه چیز من از کشته شدن با کی نداشته و از مردن نمی‌ترسیدم زیرا در آن زمان هم کم و بیش

بواسطهٔ تجربیات معرفه‌الروحي دانسته و آگاه شده بودم
که قانون این است . متولد شدن و مردن و باز متولد
شدن .

خون‌گشایی

بمقتیدهٔ ما دیون وقتی که همه چیز از دست انسان
بدر رفته هیچ‌گونه امیدی برای او باقی نمانده باشد
زندگانی برای او جز مذلت و عذاب چیز دیگری نبوده
نابود ساختن خود برای او اولین تکلیف است ولی اگاهان
میدانند که خود کشی چه عواقب طاقت فرسا و چه ضجر
هائی در پیر و خود برای شخص در زندگانی روحی و در
زندگانی جسمانی آتیه دارد .

کثرت علم یا جهل

ولطری می‌نویسد این کثرت علم کشیشها نیست که
اسباب تسلط آنها بر مردم شده است بلکه کثرت جهل مردم
است که آنها را بزیر بار چند نفر فریب دهنده درآورده
کور کورانه اطاعت او امر آنان را مینمایند .

گرفتن ناخن

خوبی اغلب از تحت نظر ها در گذشته و بتوجه در
نمیآید. با لعکس بدی هر قدر هم كوچك باشد بنظر در
آمده و بیک نگاه ملتفت آن میشوند اگر ناخن های خود را
خرب گرفته باشید احدی توجه بآن نمیکند ولی اگر ناخنها بلند
و زیر لبه آنها چرك گرفته سیاه رنگ باشد همه کس آنرا دیده
بفکر بیمبالانی و نا پاکیزه گری صاحب آن میافتد.

آئین جدید

بدیهی است وقتی بجمعیتی که از خود دارای آئینی
بوده اند بگویند یا آئین جدیدی را که ما آورده ایم قبول
کنید یا جزیه بدهید یا شما را خواهیم کشت قاطبتاً شق
دویم یعنی جزیه را قبول مینمایند ولی بعد محض معافیت
از پرداخت آن و دارا شدن بعضی امتیازات فوج فوج
بآئینی جدید در آمده اما در باطن آئین اصلی خود را از دست
نداده و فقط در ظاهر بآداب و سنن جدید رفتار میکنند
ولی اولاد و اعقاب آنها ارثاً و عادتاً دارای آن آئین جدید
میشوند.

علم امروزه و فلسفه

علم یعنی معرفت حقایق یا دانستن راستیها . مثلا سه چهار تا میشود دوازده تا . مجموع سه زاویه هر مثلثی مساوی است بدو قائمه . کعب عدد ۱۵۶۲۵ بیست و پنج است : هوا مخلوطی است از اکسیژن و ازن . خون در شرائین و وارده بواسطه تلمبه قلبی حرکت نموده دوران دم برقرار میگردد . کره مشتری خیلی بزرگتر از مریخ است . سیر نور در هر ثانیه پنجاه هزار فرسنگ است . بعد از مردن جسد انسانی فاسد شده میپوسد . روح پس از مرگ بآبدن لطیف نامرئی خود باقی میماند .

تمام اینها حقایق علمی است که دانایان ملل مختلفه هیچگونه اختلافی در این عقیده با یکدیگر نداشته صحت آنها مطابق تجربه و شهود ثابت شده است .

بالعکس عقاید تعبدی و فلسفه های گوناگون که همه بایکدیگر اختلاف داشته گفتگوی در آنها فقط مناقشه و اتلاف وقت است .

جنگ بین علم و دیانت

(نقل از روزنامه اطلاعات ۱۹ خرداد ۱۳۱۵)

جنگ بین علم و دین از مدتها قبل شروع شده است تا چندی پیش دین مقیاس سنجش کلیه افکار بدیعه بشمار میآمد کمالیه ایتالیائی از آنرو در تمام مدت زندگانی خود دچار رنج و مشقت و تعذیب و آزار بود که افکار وی را با اصول دیانت مسیح مطابق نمیدانستند.

فلسفه نشو و ارتقا تامدتی نتوانست در دنیا جاو مقامی برای خود پیدا کند زیرا پروان جنگ اصول دینی آنرا با اصول آسمانی و شرایع الهی منافق میدانستند. این فلسفه مدتهای مدید باشدید ترین مخالفتهای الهیون مواجه گردید و نتوانست در داخله مدارس راه یابد. تعصبات و موهومات برخلاف حقیقت برخاسته و مساعی و مجاهدت طرفداران آنرا ابطال مینمود.

این جنگ مدتها بطول انجامید و بسرور زمان علم و حقیقت مورد توجه واقع شد قوت گرفت و توانست بر پای ایستاده در مقابل جهل و خرافاتی که بنام دیانت و سیاه فالج آنرا فراهم مینمود مقاومت ورزد در این دوران نیز فتح کامل

نصیب علم نشد و گاهی شکست خورده عقب نشینی میکرد و زمانی زور آور شده جلو میرفت. قرن بیستم بافتح کامل و مسلم علم شروع شد. از آغاز این قرن آثار علمی و فلسفی در دنیا رواج و رونق دیگری بخود گرفته اصول فلسفه باموازين علم منطبق و بالاخره تجزیه گردید.

افکار و عقاید سست و بی مایه قدیمه جای خود را بآراء محکم و منطقی جدید داده مقیاسی که دنیا برای سنجش افکار و آراء داشت عوض شد و علم در این مقام جای دیانت را گرفت و امروز برای اینکه مسائل عمومی و اجتماعی و غیره را در ترازوی خود، بسنجند و صحت و سقم آنها را معلوم نمایند آنها را بجای اینکه باشرایط دینی مقیاس گیرند باموازين علمی وزن مینمایند حتی فرسوده ترین افکار و خشکترین عقاید در مقابل احکام علم، بر تعظیم و تسلیم فرود آورده است جنگی که در این مدت متمادی بین علم و تعصبات دینی بوقوع پیوست مولود لجاجت بیجهت کسانی بود که بنام دین و خدا میخواستند از انتشار نور حقیقت جاوگیری کنند همانگونه که اندودن قرص خورشید بامشتی گل از حدود امکان خارج است بهمان نهج جلو گیری از فروغ علم که جز حقیقت مطلق چیزی نیست امری است محال. این جنگ بیجهت شروع شد و بیجهت ادامه یافت. اگر متعصبین افراطی در

این فکر میبودند که پایان مخالفت‌های آنها جز شکست و افتضاح چیزی نیست شاید اینقدر در معارضه با اصول علمی سماجت نمیورزیدند ولی در هر حال روزگار این دسته ارتجاعی را ادب نمود و بجای خود نشانید .

علم حتی در دربار پاپ که با عظمت ترین و محکمترین قلاع دینی بشمار می‌رود راه یافت و درب آن را بروی خود مفتوح ساخت .

عملیات جراحی

روزنامه اطلاعات در تاریخ اول تیر ۱۳۱۵ جزو مقاله

مفصلی که در دوشماره درج نموده مینویسد . جراحان مغز

در کار خود چنان زبردست شده‌اند که میتوانند دملهای مغز

را در هر جا و در هر گوشه که باشد بردارند بی آنکه به بیمار

آسیبی برسانند گاهی شده است که جراح ببرداشتن و بردن

نصف مغز ناچار شده از جمله د کتر والطروندی توانست نیمه

راست يك مغز را با تمام بردارد بدون آنکه در فکر و هوش

مریض ابدأ صدمه یا زبانی وارد آمده باشد . در این عملیات

به هیچ مظهری از مظاهر فکری مریض خراهِ هوش یا حافظه و

یا شعورش باشد آسیبی نرسیده بنا بر این چنین معلوم میشود که هر قدر مغز بیشتر دسترسی پیدا بکنیم بیشتر ملذفت میشویم که منشاء عقل و شعور مصادر بالاتر دیگری است.

این بود مختصری از آنچه در روزنامه اطلاعات نوشته شده و همانطور که نتیجه گرفته و حدس زده اند صحیح بوده آن مصدر بالاتر پریسپری یعنی بدن لطیف روحی است که بفاسد شدن بدن غلیظ جسمانی یا خراب شدن و انهدام آن فاسد و خراب یا منهدم نشده همیشه باقی میماند.

دو نوع عقیده

عقاید تبعیدی شخص را کور میکنند و بطوری کور میکنند که هر قدر سعی کنید راستی را با آن شخص حالی بکنید آن شخص فهمیده و برای دیدن حقایق ناقابل شده کور و نابینا است. بالعکس عقاید علمی امروزه یعنی هر چه را که مطابق با تجربه و شهرداست اشخاصی که کور نباشند تا نظر افکنند دیده و قبول نموده عقل سلیم و با اطلاع در همه جای دنیا آنها را میپذیرد.

خواب و امید

خواب اسباب استراحت جسم و امید اسباب استراحت جان است. خواب اعضای بدن را از خستگی و کوفتگی بیرون آورده و امید باعث دلخوشی و فراموش شدن رنج و الام واقعی یا خیالی گذشته موجب استراحت است.

وطن پرستی

وطن پرستی آن است که شخص باندازه ای که ممکن میشود در خدمت بمملکت کوشش نموده هر کار خوبی که از دستش برمیاید بکند و هر کار بدی را که برای او امکان دارد نکند نه آنکه فقط در باب چیزهائی که هیچ دخالتی در زندگی و در پیشرفت امور ندارند لایق قطع مناقشه نموده و بجز لاف و گزاف و گفته گویهای بی حاصل کار دیگری نکرده مردم فریب باشد.

آزادی خیال

آزادی خیال نعمتی است که هیچوقت شخص عاقل

نباید آنرا از دست بدهد. حرص و حسادت غرور و تکبر
 تنبلی و طمع و پیروی شهوات جسمانی و روحی آزادی خیال
 را از انسان سلب نموده عقاید باطله و تعدی و پذیرفتن
 خرافات با آزادی خیال منافات داشته و محروم بودن از
 آزادی خیال با غوطه‌ور شدن در خصایص حیوانی مرادف بوده
 شخص را از جادهٔ انسانیت خارج مینماید و هیچ چیز جز عقاید
 علمی تجربی آزادی خیال را نباید مقید سازد.

معلومات ناقصه

اشخاصی که معلومات ناقصه دارند و مخصوصاً اشخاصی
 که دارای معلومات باطله یا معلومات تعدی هستند همیشه
 سعی بر آن دارند که خود را دانا بقلم داده و بیش از آنچه
 میدانند بخرج بدهند. این اشخاص وقتی که بکوچه‌های بن بست
 برسند نمیگیرند این چیزهایی است که من نمیدانم بلکه میگویند
 این چیزهایی است که هیچکس ندانسته و هیچکس هم نخواهد
 دانست.

زننده زنده پوست کندن

در اوایل قرن چهاردهم مسیحی پادشاه فرانسه فیلیپ

لوئیل سه پسر داشت که هر سه متاهل بودند . این سه نفر شاهزاده معاوعلناً بپارلمنت فرانسه که مرجع دعاوی بود اظهار داشتند که زنان آنها مرتکب بیعصمتی شده اند . پارلمنت هر سه شاهزاده خانم را محکوم بحبس نمود . پسر ارشد زن خود را در محبس باطناب خفه کرده و سه نفری را که متهم بودند با شاهزاده خانمها آمد و شد داشته اند بر حسب حکمی که در باره آنها در پارلمنت صادر شده بود زنده زنده پوستشان را کنند تا بهلاکت رسیدند .

حکمت سهاوی

در سنه ۱۲۸۴ مسیحی که امپراطوری قسطنطنیه بایونانیان بود اهالی برای انتخاب رئیس مذهبی بدو دسته قسمت شده بودند . هر دسته نامزد خود را داشته و آنرا بر نامزد دسته دیگر ترجیح داده سعی بر آن داشتند که او انتخاب شود .

امپراطور حکم داد که در این موقع خدا را حکم قرار دهند یعنی گفت هر دسته عریضه بخدا نوشته دلایل و مرجحات خود را در آن عریضه شرح بدهند و آن عریضه ها را در کلیسای سنت صفی دفعتاً بمیان آتش بر افروخته بیندازند تا

هر کدام از دو عریضه که ناحق باشد بسوزد و عریضه دیگر که سوخته باقی بماند بموقع اجرا گذارده شود . همین کار را کردند . و بدیهی است هر دو عریضه در آتش سوخته وزد و خورد این دودسته بهالت سابق باقی ماند .

کندن دندان

لوی یازدهم پادشاه فرانسه در اواخر قرن پانزدهم حکم داد اولاد و بچه های دوك دو نمور را در میدان ارزاق فروشی پاریس که سیاستگاه در آنجا بود در زیر داربستی بگذارند تا خون پدرشان که در روی آن داربست سر او را میبردند به روی آنها بچکد پس از آغشته شدن از خون پدر آنها را به مجس باسطیل بردند و همه روزه انواع و اقسام شکنجه هارا در باره آنها معمول میداشتند . از جمله شکنجه هایکی کندن دندانها بود که در فاصله های معین دندانهای آنها را یکی یکی می کنند . سیاست کندن دندان را در فرانسه و انگلستان و در بعضی از شهر های آلمان بکار برده مخصوصاً برای بیرون آوردن پول از کلیمیان این نوع شکنجه را معمول میداشتند در اسپانی و پرتوگال رسم بر آن بود که برای کشتن کلیمیان آنها را مابین دوسك بدار میآویختند و میگفتند سه سك را بدار آویختیم .

دو قسم مردم

مردم دو قسمند یکی تابع عقل و انسانیت دیگری مطیع عقاید باطله و مو هومات . عقاید قسمت دوم از اعصار جهل و خرافات بآنها رسیده و در همان مراتب نادانی باقیمانده ولی خود را تابع عقل و انسانیت میپندارند .

اولیها بواسطه پیشرفت علوم مشته که معرفت الروح تجربتی یکی از آنها است روز بروز ترقی نموده جلو میروند و دومیها که پابست عقائد باطله تبعیدی هستند ممکن نیست دارای معارف صحیحه شده و بحقایق انقسمی که در واقع و نفس الامر است پی برده براستیها اگاهی حاصل نمایند مگر آنکه قبل از وقت آن عقاید را از کله آنها برداشته و زمینه را پاک کرده با اصطلاح آنها را ازاد خیال نمایند .

چشم عقل

اشخاصی که ازادی خیال ندارند یعنی بواسطه عقاید تبعیدی بینائی آنها مستور و چشم عقلشان کور شده است از دیدن حقایق عاجز مانده هر قدر سعی میکنید که چشم آنها را باز کنید گوش بحرف شما نداده و لاینقطع مناقشه کرده از

قرس آنکه مبادا عقاید خود را از دست بدهند سعی بر آن می کنند که اظهارات شمارا بهر طریقی که ممکن است رد بکنند ولو خیلی بی انصافانه باشد و بنابر این بیش از بیش در مراتب جهل و ضلالت و در مغاک گمراهی و غفلت غوطه ور میگرددند . پس ابتدا میباید قبل از همه چیز عقاید باطله را از کله آنها برداشت و زمینه را بیرنگ نمود تا رنگ مطلوب را بپذیرد .

حکمت صلیبی

شارلمانی که هرون الرشید از بغداد بتوسط سفرای خویش تحف و هدایای چندی برای او فرستاد حسب الوصیه ممالک امپراطوری خود را مابین پسران خویش تقسیم نمود و آن وصیت نامه را بتصویب و امضای پارلمنتی که فوق العاده تشکیل داده بود رسانید . در آن وصیت نامه قید شده بود که اگر بعدها مابین پسران وی اختلافات سرحدی بروز نماید برای رفع آن اختلاف رجوع بحکمت صلیبی نمایند . حکمت صلیبی عبارت از آن بود که وکلای طرفین میباید دستهای خود را صلیب وار در هوا بطرز افقی گسترانده و بهمان وضعیت نگاهدارند . دست هر کدام از طرفین که

زودتر خسته شده و بجانب زمین متمایل شد آن طرف
محکوم برده و حق با طرف مقابل است.

کار دستمزدی

مجله روحی با-ژیک مورخ نوامبر ۱۹۳۶ مینویسد

ارواح ممکن است بخودی خود دارای بدن جسمانی مرئی
لمس پذیری گشته و بزندگان ظاهر شده مانند اشخاص متعارفی
باما صحبت داشته و نشست و برخاست کرده بعضی کارها
را انجام میدهند. چنانکه هزاران مرتبه از این اتفاقات
افتاده از جمله در پاریس زنی که در زندگانی مستأصل شده
بود پس از آنکه در کلیسیا از خداوند درخواست گشایشی
نمود در کوچه جوان ناشناسی باو برخورد آن جوان بلا
مقدمه باو گفت از قراری که احساس میکنم شما کسی
هستید که محتاج بداشتن کارهای دستمزدی بوده اگر بخواهید
ممکن است من باشم همراهی بکنم. زن گفت هم اکنون من از
خداوند درخواست مینمودم که برای امرار معاش کارهای
دستمزدی که بخوبی از عهده من ساخته است برای من برساند
آن جوان گفت پس بنابر این بررید بفلان آدرس نزد فلان
خانم او بشما کار رجوع خواهد کرد. آن زن دیگر مکث

نکرده با آدرسی که گفته شده بود رفته در آنجا آن خانم را ملاقات کرد و تقاضای خود را بیان نمود آن خانم گفت صحیح است کارهای دست مزدی دارم اما بکسی ابراز نکرده بودم که کارگر برای من بفرستد چه کسی بشما گفت که نزد من بیائید؟ درضمنی که آن خانم این سؤال را نمود آن زن چشمش بعکسی افتاد که بدیوار آویزان شده بود گفت این جوان مرا باین جا راه نمائی نمود . برای خانم صاحبخانه منتها درجه تعجب روی داد زیرا گفت این عکس پسر من است که در سه سال قبل وفات یافته است .

حکاکی ارواح

مجله روحی پاریس در شماره نوامبر ۱۹۳۶ که سال هفتاد و نهم (۷۹) تأسیس آن است مینویسد مادام ماریاسیلر مدیوم معروف آلمانی در شهر گراز اطریش عالم جسمانی را ترك نموده بعالم روحی انتقال یافت . این مدیوم که شرح حال جوانیها و روشن بینهای او را در دائرة المعارف روحی ضبط نموده اند در تمام اروپا معروف بوده و بتوسط قرای او کشفیات مهمی در معرفة الروح تجربتی نموده اند . یکی از عملیات که در جلسات وی انجام میگرفت

تفصیل حکاکای ارواح بود یکی از ارواحی که با او مربوط بود و در اغلب جلسات حاضر میشد خود را باسم د کتر فرانسیس کونل معرفی نموده . این روح دارای این هنر بود که ساعت‌های قایدار را که توی قوطیهای چوبی گذارده بودند و قوطیهای چسبی سیگار نقره و طلای در بسته را در میز گذارده و مادام ماریا دستهای خود را بروی میز نهاده آنوقت از آن روح خواهش میکردند که اسم خود را در طرف داخلی قابها حک نماید . آن روح همین کار را میکرد .

در یکی از مجلات روحی لندن موسوم به پسی شیک نیوتن د کتر سونر شرح مفصلی از این حکایتها نوشته از جمله میگوید در یکی از جلسات از روح مزبور تقاضا کردم که چند عددی را که ذکر نمودم در درون قاب قوطی سیگار من حک نموده زیر آنها را خط کشیده و آنها را جمع زده ، حاصل جمع را در زیر آن خط بنویسید . همین کار را کرد و آن قوطی را زیادگار آن جلسه دارا هستم .

انتخاب رئیس جمهوری

سرالیوراج از دانشمندان معروف انگلستان که ریمون پسر اودر جنک بین المللی کشته و بعد از مرگ تفصیل ارتباطات

وی با خانواده خود موضوع کتابی موسوم بکتاب ریمون شده است در یکی از کتابهای تازه خود موسوم به چرا من معتقد شدم مینویسد . شب یکشنبه ۲۶ آوریل ۱۹۲۵ که در پاریس بودیم من و خانمم بادونفر از خانمهای دیگر انگلیسی که از دوستان ما بودند جلسه خصوصی روحی داشته توسط میز بادیمون صحبتهای فامیلی میکردیم . بکلی ذهنمان از کارهای عمومی و تفکرات سیاسی مخصوصاً از این رشته خیال که در آلمان چه میگذرد خالی بود . ناگهان در ساعت ده ریمون صحبت خود را قطع کرده با حروف تهجی این عبارت را گفت . هیندن بورك . بریاست جمهوری انتخاب شده و من با شما خدا حافظی کرده بتماشای جشنی که اکنون در برلین بمناسبت انتخاب رئیس جمهوری برپاست می روم .

صبح آن شب در جراید خبر انتخاب هیدن بورك برپاست جمهوری آلمان انتشار یافت .

عیادت مریض

مجله روحی پاریس شماره نوامبر ۱۹۳۶ که سال هفتاد و نهم تاسیس آن است از جریده مینروا نقل نموده

میکوید یکی از پروفیسور های معروف مسکو موسوم به سنکیرف در روزنامه ایزوستیا مینویسد که در اطاق مطب خرد تنها نشسته بودم ناگهان دختر کوچکی وارد شده آن دختر لباس گلی رنگ در برداشت . بمن گفت مادرش سخت مریض است و مرا دعوت کرد که برای عیادت او بآدرسی که ذکر نمود بروم . من چون عادتاً این قبیل دعوت های سبک را نمیپذیرم مسئول وی را اجابت نکرده عذر خواهم و آن دختر رفت . بعد از رفتن او مدتی با مردان خود زدو خورد داشته و بالاخره از این رفتار خود پشیمان شده و حرکت کرده بآدرس مذکور رفتم . وارد اطاق شده در آنجا زنی را که مریض و بستری بود یافته و در همان اطاق نعلن همان دختری را که پی من آمده بود با همان لباس گلی دیدم که در تابوت گذارده شده گفتند امروز روز دوم است که آن دختر وفات یافته است .

ایامی که این قضیه در مسکو واقع و درجرا ئد انتشار یافت دکتر علیرضا خان بهرامی مذهب السلطنه هنگام بازگشت از اروپا در مسکو بود و او هم برای ماعین این حکایت را نقل کرد .

شرح و تفسیر

شوخی ای که شرح و تفسیر لازم داشته باشد شوخی محسوب نشده و هر قدر آنرا خوشمزه تصور کنند بیمزه بوده مطلقاً کتاب یا عباراتی را که دارای صراحت لهجه نیستند باید بدور انداخته هیچوقت دنباله تفسیراتی که غالباً بدرایت بیشتر میگویند نباید رفت و وقت خود را بیهوده نباید تلف کرد مطالب عملی دارای صراحت لهجه بوده وقتی که میگویند سه چهار تا دوازده تا میشود این عبارت يك معنى بیشتر نداشته و محتاج به هیچگونه شرح و تفسیری هم نیست . بیاناتی که میگویند تاویل و تفسیر لازم دارد گوینده آن یا محافظه کار بوده و از صراحت لهجه احتراز جسته و یا آنکه چنانکه اغاب در واقع و نفس الامر هم همینطور است گوینده خود نیز هیچ ندانسته فقط محض آنکه حرفی زده باشد یا خود نمائی کرده مردم را فریب بدهد آن عبارت را بزبان آورده است.

تفاوت مابین حال و گذشته

والطرمینویسد در زمان گذشته مثلاً در عهد شارلمانی

اشخاصی را که روزه نمیگرفتند سربریده و حالا کسانی را که روزه میگیرند جزو سفها محسوب میدارند.

در دفاتر عدلیه محلی موسوم به سن کلد که جزو ایالت بورگنی است صورت مجلس مجامع یکی از نجیب زادگان موسوم به کلود گیون دیده میشود که آن بیچاره از شدت فقر و گرسنگی در یکی از روزهای پرهیز که خوردن ذبیحه ممنوع است مقداری گوشت اسب بدست آورده و خورده است. آن بدبخت محکوم باعدام شده در ۲۸ ژولیه ۱۶۲۹ سیر او را بریدند.

مسوده حکمی که در باره او صادر شده و در دفتر

مزبور مضبوط است از قرار تفصیل ذیل است:

ما پس از آنکه تمام مدارك و اسناد مجامع را رسیدگی نمودیم ما پس از آنکه گفته های شهود را اصغا کردیم ما پس از آنکه رأی دکترهای علم حقوق را در این موضوع بدست آوردیم ما پس از آنکه برای مایقین حتمی بتی کامل بلا نقصان حاصل گشت که کلود گیون گوشت اسبی را که در چمن بیرون دروازه آن اسب را کشته بودند گرفته و بمنزل خود برده آنرا پخته و در روز ۳۱ مارس که روز شنبه بوده است آنرا خورده است ما با تمامیت آراء بکشته شدن او حکم

داده لازم است سر او را از بدن جدا نمایند . این بود تفصیل کشته شدن آن بیچاره نجیب زاده ولی این را باید دانست که تمام اینها تفصیر بی پولی است زیرا اگر آن بدبخت پول میداشت در روزهای شنبه و در سایر ایام صیام مانند کشیشها رفتار کرده بجای گوشت ذبیحه خورا کهای بسیار لذیذ از انواع و اقسام ماهیها تهیه نموده هم از خطر هلاکت جسته و هم یکی از دین دارهای زبده و آئین پرستان عمده محسوب میشد .

عقل روان و عقل گره دار

اشخاص دو قسمند و هر قسمی دارای درجات است يك قسم دارای عقل روان و قسم دیگر دارای عقل گره دارند کسانی که آزاد خیال هستند علی الخصوص کسانی که معلوم مشبه مخصوصاً بر ریاضیات تاحدی آشنا باشند عقل روان داشته در تفکرات خود و در فهم مطالب یادر بیان آنها گیر و داری نداشته هر چه را میدانند میدانند و هر چه را نمیدانند نمیدانند . بالعکس اشخاصی که دارای عقاید غیر علمی و عقاید تعبدی و پای بست خرافات و در تحت اثر موهومات باشند عقلشان گره دار و

تفکراتشان دارای گیرودارها بوده بطور ساده و روان خیال
نکرده حقایق حتی بدیهیات را نیز ندیده نمیدانند که نمیدانند
و نمیدانند که میتوانند بدانند ،

عقل روان همان است که آنرا عقل سلیم مینامند و عقل
تاروان یا ناسلیم آن است که بدرجات مختلفه گرفتار است و
بواسطه اثر تربیت و محیط و پست بودن درجات روحی
آلوده و سقیم و از نعمت آزادی خیال محروم است .

کنفوسیوس

کنفوسیوس را که ششصد و پنجاه سال قبل از میلاد
مسیح زندگانی میکرد بعضی جزو واضعین مذاهب محسوب
داشته و این خود اشتباه بزرگی است زیرا در نوشتجات او
بهیچوجه دیده نمیشود که ادعای پیغمبری کرده بگوید من
از جانب خدا فرستاده شده‌ام یا با شماها از زبان خدا حرف
میزنم . این رهنمای بزرگ که پیروان او در چین و هندوژاپن
از هر جمعیتی بیشترند بعضی دستورات اخلاقی و اندرزها یا
عقایدی را که شنیده و پسندیده بود جمع نموده و خود نیز
بعضی نصایح بانها افزوده انتشار داد مثلاً قبل از او گفته
بودند چیزی را که در حق خود نمیپسندی بدیگری روا مدار

این فقط جلوگیری از بدی کرده کنفوسیوس بالاتر از آن را بیان نموده چنین گفت . درباره دیگران رفتار کن بهمان قسمی که میل داری دیگران درباره تو رفتار نمایند . میگوید آدم بزرگ آنست که نه ترس دارد و نه پشیمانی .

نقل از تورات

کلیمیان وقتی که در قید اطاعت کنعانیان بودند از خود پادشاه نداشتند . کلیمیها برای خود معبدی ساخته نداشتند و معبد آنها صندوقی بود که آنرا در روی آرابه گذارده حمل و نقل میکردند . کنعانیان آن صندوق را از آنها گرفتند . خدا از این بابت خشمناک شده و برای آنکه انتقام خود را از آن غلبه کنندگان کشیده باشد آنها را مبتلا بمرض بواسیر کرد و موشها را مأمور نمود که بمزارع آنها حمله ور شوند . آنها چون حال را بدین منوال دیدند برای تسکین غضب خدا صندوق را پس فرستادند و بعلاوه پنج عدد موش طلا و پنج عدد سوراخ مقعد که آنها را نیز از طلا ساخته بودند برای خدا فرستادند . خداهم از تقصیر آنها گذشت ولی پنجاه هزار و هفتاد نفر از کلیمیان خود را چون بصندوق خدا نگاه کرده بودند بهلاکت رسانیده تلف کرد .

خرافات

از جمله خرافات و افسانه هائی که در میان طوایف
نیم وحشی کلدی و شام متداول بود یکی این است که مار در
صحرا به الاغی که بار داشته و عطش بر او غلبه کرده بود بر
خورد و از او پرسید چه در بار داری ؟ الاغ جواب داده گفت
این دستور زندگانی ابدی است که خداوند با انسان عطا فرموده
و انسان آنرا بر من بار نموده بمنزل میبرد. خود انسان از عقب
میآید و چون دو پا بیشتر ندارد من که چهار پا دارم خیلی از
او جلو افتاده و دور شده اینک بواسطه سنگینی بار و سرعت
حرکت نزدیک است از تشنگی هلاک بشوم آیا جویباری سراغ
داری که من در اینجا رفع عطش بنمایم ؟ مار او را بجویباری
هدایت کرد و در حینی که الاغ مشغول خوردن آب بود مار
دستور جاودان ماندن در دنیا را از او دزدیده و خود آنرا به
کار برده این است که مار هیچوقت نمیمیرد و هر وقت قدری
پیر و غلیل شد فوری پوست عوض کرده و پوست تازه آورده
همه وقت سالم و جوان باقی میماند.

از جمله افسانه های دیگر این طوایف که جزو عقاید مذهبی آنها است اینکه آدم و حوا در آسمان خلق شده و در بهشت بودند . شیطان بشکل مار ظاهر شده بایشان یاد داد که با آرد گندم قرص نانی درست کرده بخورند . همین کار را کردند ولی بواسطه خوردن این غذا محتاج بقضای حاجت شدند از ملکی درخواست نمودند که محل تغوط را بایشان نشان بدهد . آن ملك کره زمین را بایشان نشان داد و چون آدم و حوا برای تغوط بزمین آمدند خداوند محض آنکه شکم پرستی آنها را تنبیه نموده باشد آنها را محکوم نمود که در همانجا بمانند .

گاوپیشانی سفید

کانبیز پادشاه ایران که پسر و جانشین سیروس بود وقتی که مملکت مصر را فتح و مسخر کرد گاوپیشانی سفیدی را که معبود مصریان بود کشته و اطرافیان آن گاو یعنی کشیشهایی را که در تشریفات مذهبی دخالت داشتند شلاق زده تنبیه مینمود .

ولتر مینویسد شلاق زدن آنها بی مناسبت بود و کانبیز کار خوبی نکرده زیرا اگر ان کشیشهایی گناه بودند

و برای معاش خود ضررشان جوامعه نمیرسید نمیبایستی شلاق خورده تنبیه شوند و اگر گنه کار بودند یعنی برای زندگانی خود ضررشان به دیگران میرسید و اسباب اضلال مردم میشدند شلاق برای آنها کم بوده میبایستی آنها را بدار بیاورید.

کنیز و غلام

چه خوب شد گذشت آن اوقاتی که در زمان وحشی گری کنیز و غلام و خرید و فروش آنها معمول بوده زن و مرد و بچه را مانند مادیان والاغ و کره قاطر فرض نموده فرقی مابین افراد انسانی و حیوانات نمیکذاشتند. کنیزی شنید که آقا خیال فروختن او را دارد باو گفت آیا روا میداری مرا بفروشی در صورتیکه ماه چهارم است که یک بچه از تو در شکم دارم؟ آقا بشنیدن این خبر خوشحال شده گفت دیگر بهتر حالا کرا تر بفروش رسیده قیمت بچه را نیز از خریدار دریافت خواهم نمود. این بود که در این عملیات بدمحتاج بوضع بعضی از قوانین نیز شده اند تا از شدت بدی آنها کاسته شود.

شهر مکعب

در کتاب مکاشفات نوشته شده است که شهر بیت المقدس

از نو ساخته خواهد شد و در این شهر اهل ایمان هزار سال
سلطنت خواهند کرد. این شهر ییادگار دوازده نفر حواریون
حضرت عیسی دوازده دروازه خواهد داشت. این شهر مکعب
خواهد بود یعنی طول و عرض و ارتفاع آن متساوی و هر يك
پانصد فرسخ خواهد بود.

بنابر این آخرین خانه های آن از حیث ارتفاع در پانصد
فرسخی واقع خواهند گشت و بسالبداهه باید تصدیق کرد
اشخاصی که در آن خانه ها منزل خواهند داشت کارشان
خیلی مشکل است مگر آنکه وسایل جدیدی برای بالا رفتن و
پائین آمدن اختراع بکنند.

خوشه انگور

عیسویون در موضوع نعمتهای بهشت مینویسند درخت
های مورد بهشت هر درختی ده هزار شاخه و هر شاخه ده هزار
خوشه و هر خوشه ده هزار انگور دارد.

ولتر مینویسد واقعاً اگر کسی انگور میخورد بخورد
باید برود آنجا.

عقاب شاخدار

ولتر مینویسد کمال دیوانگی است که خواسته باشیم کوهها و دریاها و رودخانه ها همه دارای اشکال منظمه هندسی یا همه متحدالشکل باشند و این بیشتر دیوانگی است که خواسته باشیم تمام مردم عاقل بوده مثل آن است که خواسته باشیم سگها پر دریاورند و عقابها شاخ .

آدم بیسدر

سن او گوسطن که از مقدسین بزرگ آئین مسیحائی است در خطبه سی و سه از خطبات معروف خود میگوید وقتی که من با چند نفر دیگر از خدام آستان حضرت عیسی برای تبلیغ انجیل بحبشه رفتم در آن ممالکت جمعیت زیادی را از زن و مرد مشاهده نمودم که سر نداشتند . چشمهای درشت ایشان در روی سینه جا داشته قوم دیگری را در آنجا دیدم که فقط يك چشم داشتند و آن چشم در وسط پیشانی آنها واقع شده بود .

ولتر مینویسد همچو خیال میکنم که سن او گوسطن و امثال او این قبیل دروغها و افسانهها را برای آن جعل میکردند

که دامنه مخلوقات خداوندی را در انظار بیشتر بسط داده و اسباب تعجب مردمان نادان را بیشتر فراهم آورند زیرا بچه ها و عوام الناس و وحشیها از ذکر چیزهای فوق العاده بهتر مسحور و فریفته شده چیزهای عجیب و غریب بیشتر دلچسب آنها است تا قبول نمودن بعضی حقایق واضح و روشن و بهمین واسطه زودتر گرویده عقاید تعبدی را با کمال سهولت پذیرفته زودتر ایمان میآورند .

دعا

ما از یم دو طیر که از دانشمندان معروف مسیحیون است مینویسد . خواست خداوندی که تغییر ناپذیر است بگفتن کلماتی چند دگرگون نمیشود . چیزی را که خدا خواسته است در خواست ما در موضوع انجام دادن یا انجام ندادن آن خارج از مراحل عقل و ادب است . دعا در موضوع کارهایی که خدا میخواهد بکند یا میخواهد نکند بکلی بی اثر بوده جز تلف کردن وقت و عمل لغو چیز دیگری نیست . شخص عاقل هیچوقت نباید دعا بکند . اگر خدا را کسی بدانیم که ضعف اراده داشته و تغییر رای میدهد آن خدا مثل یکی از پست ترین افراد بشر بوده آن خدا خدا نیست چیزی را که دعا نموده

از خدا می‌خواهیم اگر آن چیز حق و روا است خدا آن را خواهد داد و محتاج به تأکید و یاد آوری نیست و اگر ناحق و ناروا است و نباید بدهد درخواست ما یکنوع دعوت بانجام کار نامناسبی بوده و این خود کفر محض است. انسان هیچوقت نباید در صدد این باشد که میل و اراده خداوند را مطابق میل و اراده خود بنماید بلکه همه وقت باید در صدد این باشد که میل و اراده خود را مطابق میل و اراده خداوندی قرار بدهد.

مهمانی مسیح

کلیمیا بر طبق اخبار مندرجه در طالعود معتقد بر آنند که مسیح آنها وقتی که میاید يك مهمانی بزرگی بقوم خویشان خواهد داد.

در این ضیافت شرابی نوشیده میشود که آدم در بهشت زمینی آن شراب را ساخته و در میخانه هائی که ملايك در مرکز زمین حفر کرده اند آن شراب نگاهداشته شده است در این مهمانی خوراك اول ماهی بزرگی است موسوم به لویاطان که در تورات ذکر آن شده عظمت این ماهی بقدری است که ماهی کوچکتر از خود را که سیصد فرسخ طول

دارد بیک بلعیدن فرو داده آنرا طعمه خود میسازد . خدا ابتدا از این ماهی بزرگ یکجفت یعنی یک نر و یک ماده خلق کرد ولی بعد دید دنیا گنجایش اعقاب آنها را ندارد لهذا ماده آن ماهی را کشته و آن را نمک سود کرده برای مهمانی مسیح نگاهداشت و نر آن همان است که دریا ها بروی آن استوار شده است . خشکیها یعنی زمین بروی گاوی قرار گرفته است که اسم آن بهه موث است این گاو هم بقدری بزرگ است که در هر یک روز علفهای هزار کوه را میخورد و ماده آنرا که در ابتدای خلقت خدا گشت برای مهمانی مسیح نمک سود نکرد زیرا گوشت گاو ماده که نمک سود شده باشد بخوبی گوشت ماهی نمک سود نیست .

معجزات

واتر مینویسد عقلا نباید بمعجزاتی که میگویند در قرن دوم مسیحی واقع شده و اسباب پیشرفت آئین مسیحائی گشت معتقد باشند . مثلا میگویند سن پلی کارپ را وقتی که محکوم بهلاکت نموده در خرمن آتشش انداختند صدائی شنیده شد که میگفت پلی کارپ هیچ ترس و واهمه نداشته باش زیرا آتش بتو صدمه وارد نخواهد آورد و متعاقب این صدا که

همگی شنیدند شعله های آتش بکناری رفته از او دور شدند بطوری که مخالفین مجبور شدند برای قتل او از سوزاندن صرف نظر کرده سر او را با تبر قطع نمایند . و همین کار را کردند .

ولتر مینویسد در صورتیکه آتش در او اثر نکرده و برای کشتن وی تبر استعمال کردند فایده این معجزه چه بود چه شد که آتش خاصیت طبیعی خود را از دست داد و تبر بر ندگی خود را از دست نداد ؟ جواب میدهند که این معجزه واقع شد محض آنکه مخالفین دیده و ایمان بیاورند . عقلا میگویند این نتیجه هم بدست نیامد زیرا این معجزه بر فرض و فرع در مخالفین اثری نکرده ایمان نیاوردند پس این معجزه بی ثمر بوده میگویند فایده این معجزه برای مشاهده کنندگان و حضار نبوده برای غائبین و آیندگان است . میگوئیم وقتی که برای حاضرین ثمری نداشته بی اثر باشد پس وای برای غائبین و آیندگان . کسانی که دیده اند باور نکرده اند بطریق اولی کسانی که ندیده اند باور نخواهند کرد .

علم با اصطلاح امروز

علم یعنی دانستن حقایق یعنی آگاهی بر مطالبی که

راست هستند و دروغ یا مشکوک نیستند . مثلاً علم اتومبیل سازی یعنی دانستن حقایق یا چیز های راستی که اگر مطابق آنها رفتار بکنند اتومبیل ساخته شده و راه میافتد و بمقصد معین میرسند .

همین قسم علم شیمی علم فیزیک علم حساب علم جغرافی علم معرفه الروح تجربتی و سایر علوم مثبتۀ دیگر .

ولتر میگوید دانستن راستی بخشی نیست که از آسمان برای شخص افتاده و نصیب وی گردد بلکه يك اجرتی است و يك نتیجه است که از کار کردن و تحصیل بدست میآید .

ولتر میگوید علم یعنی دانستن راستی ها قیمت سعی و کار است مردمان تنبل و بی مواظبت این قیمت را از دست داده و از دریافت نمودن این اجرت محرومند .

کمتر کسی پیدا میشود که بخیال دارا شدن این اجرت افتاده و دامن همت بکمر زده در چاهی که حقایق در آن چاه نهفته است فرو رفته آنها را از روی شوق و ذوق جستجو کرده بدست بیاورد .

در جوانان لذت خوشگذرانیها زندگی جلو آنها را

گرفته نمیگذارد بمدخل انچه نزدیک شوند. در پیران خود خواهی و لجاجت و پرستش عقاید سخیفه که يك عمر بواسطه سعی و عمل در کله آنها با کمال سختی جایگیر شده مانع از آن است که بآن چاه نزدیک آمده و بنابر این راستیها از نظر ایشان پوشیده و مستور میمانند.

دنیا داران کشیشان عشاق و آزمندان چشم خود را در برابرانوار حقایق بسته فرصت دیدن راستیها را ندارند بهمان دروغها و مشکوکاتی که در ذهن آنها وارد و جاگیر شده است قناعت کرده و نمیخواهند آنها را از دست بدهند. چه بسیار اشخاص که نمیفهمند و نمیتوانند بفهمند و نمیخواهند بفهمند. و اظر میگوید ولیکن روزگار برای آنکه ما را بحقایق نزدیکتر نموده و جلوتر برویم اگرچه پرهای ما را بریده است ولی پاهای ما را برای ما باقی گذارده است.

عقل با قدمهای بطی ولی مطمئن میتواند جلو رفته بسر منزل راستی برسد.

سه گونه مطلب

راست است و دروغ و مشکوک. اگر بگوئید درپاریس برجی ساخته شده است موسوم به برج ایفل این مطلب راست

است زیرا آن برج را دیده و کسانی که ندیده اند بانها ثابت شده است که همچو بنائی در پاریس وجود دارد مثل خود پاریس که بعضی آنرا دیده اند و بعضی ندیده اند.

دروغ بر دو قسم است دروغ بالبداهه و دروغی که بطلان آن محتاج باقامه دلیل است. دروغ بالبداهه مثل اینکه بگوئیم سه چهارتا میشود بیست و چهارتا. دروغ قسم دوم مثل اینکه بگوئیم سی و شش مرتبه هزار و نهصد و سی و هفت شصت و نه هزار و هفتصد و سی و پنج میشود. این دروغ است صحیح و راست آن این است که شصت و نه هزار و هفتصد و سی و دو میشود. دروغ قسم سویمی هم داریم و آن دروغ اندر دروغ است.

در شکوکات صحبتی نباید کرد مگر آنکه معین کنیم که راست است یا دروغ است.

سعدی و فردوسی

سعدی ساخته است خدا کشتی آنجا که خواهد برد

اگر نا خدا جامه بر تن درد.

میکویند سعدی فردوسی را در خواب دید این شعر را

برای او خواند و گفت ملاحظه بکنید مثل اشعار شما است

همه جا در خشیده از جلوی آن مغازه عبور میکردم و جمعی را که علی الظاهر دهاتی بودند در جلوی آن مغازه دیدم که آن مجسمه را تماشا کرده و از اینکه آن زن بیحرکت در آنجا نشسته و ابد آن تکانی بخود نداده حتی از باز نگاهداشتن چشمها نیز خسته نشده و پلکها را بهم نمیزند اظهار تعجب و حیرت کرده خیره خیره بصورت آن مجسمه نگاه کرده بیکدیگر میگفتند خیلی غریب است هیچ چشمش را هم بهم نمیزند. از آن سه چهار نفر یکی که بالنسبه مسن تر و جهان دیده تر بود گفت بابا بیهجت معطل نشوید بیایید برویم این بابا سالها مشقش را کرده است تا صبح هم بایستید چشمش را بهم نخواهد زد بیایید برویم.

جواهر فروش دوره گرد

در سفر اول مظفرالدین شاه بارو پا در استاند که شاه و همراهان در هتل پالاس کنار دریا منزل داشتند يك روز بعد از ظهر من و ناصر الملك بکور سال که توی شهر است رفتم در آنجا پیرزن محترمی را که با دخترش باستاند آمده بودند و در همان هتل پالاس اطاق داشتند و باماها آشنا بودند ملاقات کرده یک دو ساعتی باهم بودیم.

وقتی که چهار نفری از کورسال بیرون آمدیم دختر آن
 پیرزن گفت من میل دارم قدری هواخوری و گردش بکنم .
 او و ناصرالملک سوار درشکه شده بجانب بیرون شهر و جنگل
 رفته من و پیرزن هم در درشکه رو باز نشسته خیابان بسیار
 طولی را پیاده بجانب منزل میرفتیم . دفعه‌آ دیدم جلوی رو در
 بالای همان خیابان سوارهای نیزه دار که همه وقت با کالسکه
 شاه حرکت میکردند از دور پیدا شده و اینک شاه است
 که در رسیده مرا با آن پیرزن در يك درشکه خواهد دید
 آنوقت دیگر امشب را از دست مضمونهای که خلوتیان در
 اطراف آن عجوزه و من خواهند ساخت آسودگی نداشته شاه
 خنده کنان خواهد گفت بلی تازه امروز ما فهمیدیم که
 معشوقه دکنر کیست . من فوراً بخیال آن افتادم که خودم
 را از شاه پنهان بدارم . این بود که بدرشکه چي گفتم درشکه
 را نگهدار و پیرزن گفتم من در این خانه يك کاری دارم
 اجازه بدهيد يك دقيقه پیاده شده و اینجا نگاهی کرده بفوریت
 بر میگردم . گفت بسیار خوب بفرمائید . من پیاده بدالان
 خانه‌ای که همانجا بود وارد شدم تا پس از يك دودقيقه که
 شام از آنجا گذشته باشد بیرون آمده سوار درشکه شده برویم
 بمحض اینکه من وارد دالان شدم درب اطاقی که در همان

دالان بود باز شده شخصی بلند قامت چهل پنجاه ساله که ریش و سبیل خود را تراشیده بود بیرون آمده چون کلاه ایرانی مرا دید تکریمی بجا آورده گفت چه فرمایشی است ؟ گمان کردم آن شخص دربان آن خانه است و بقصد آنکه یک دقیقه صحبتی کرده و خود را معطل کنم تا شاه رد شود گفتم خانه نمره سیزده از خیابان بزرگ اینجا است یا من عوضی آمده ام گفت خیر عوضی نیامده اید خانه نمره سیزده همین جا است با که کار دارید ؟ گفتم باموسیو مارطینوس . گفت مارطینوس منم بفرمائید . گفتم موسیو مارطینوس اسپانیولی . گفت بلی خود منم . گفتم جواهر فروش . گفت بلی بفرمائید توی اطاق جواهرات را ملاحظه بفرمائید و درب اطاق را کاملاً باز کرده در روی میزی دوسه کیف دستی گذارده شده بود . اصرار کرد که جواهرات او را ببینم . من گفتم حالا وقت ندارم فرداد و ساعت قبل از ظهر بیایید هتل پالاس پیش من و جواهرات خود را بیاورید ببینم . خدا حافظی نموده از دالان بیرون آمدم شاه از آنجا رد شده بود . پهلوی پیرزن در درشکه نشسته بمنزل آمدم و روز بعد مارطینوس اسپانیولی جواهر فروش دوره گرد بایک چمه دان بزرگ اسبابها و جواهرات خود که چندان اهمیتی هم نداشتند به هتل پالاس آمده دوسه ساعت بغلی و مختصری از جواهر های خود را فروخت .

حال اینکه عدد سیزده را گفتم و درست در آمد شاید وقت پیاده شدن از درشکه بی اختیار و علی المعمول چشمم بنمره آن خانه افتاده و بدون آنکه خود ملتفت بوده باشم آن عدد در ضمیر من نقش بسته بود و در آن موقع بزبان من جاری شده و در اینصورت مطابقت آنچه گفتم با واقع هیچ تعجیبی ندارد و یا آنکه در موارد نمره گذاری خانه ها چون عدد سیزده را نحس میدانند بسیاری دیده ام که بجای سیزده دوازده مکرر استعمال میکنند و شاید بهمین دلیل خواستم عددی گفته باشم که کمتر وجود داشته باشد تا بتوان عذر آورده و بگویم عوضی آمده ام و در اینصورت هم مطابقت با واقع چندان تعجیبی نداشته یا بالاخره میتوان گفت از روی اتفاق بوده است که گفته بودم سیزده اما مطابقت اسم شخص و ملیت و شغل را نمیتوان حمل بر هیچگونه سابقه یا اتفاقی کرده سبب آنرا باید القای روحی یا یک قسم از روشن بینی دانست که تفصیل انواع و اقسام آنرا در علم معرفه الروح تجربتی بیان کرده و تمام اینگونه مسائل را در کمال آسانی حل نموده اند .

مراسله آقای وحیدالدوله

۲۲ سپتامبر ۱۹۳۷ از هتل امپریال لندن.

قربانت شوم امیدوارم که حضرتعالی و فامیل محترم در کمال صحت و سلامت میباشید و در تمام مدت ییلاق بوجود مبارك خوش گذشته - بنده نوزده روزه از تهران به پاریس رسیدم اتومبیل يك ساعت از شب گذشته در وسط صحرای عربستان شکست ۲۴ ساعت در آن گرما سرگردان بودیم پنج روز هم بواسطه حرکت نکردن کشتی در بیروت معطل شدم.

در پاریس بواسطه تعطیل تابستان از روحیون کسی رانتهوانستم ملاقات کنم . چهارم سپتامبر رفتم بگلاسکو جزو دلگاسیون فرانسه به کنگره بین‌المللی معرفی شدم . در تمام جلسات شرکت داشتم ولی بواسطه ندانستن زبان انگلیسی آنطوری که میل داشتم نتوانستم استفاده کنم . دهم سپتامبر کارهای کنگره تمام شد . کنگره ملی روحیون انگلستان اعضاء ششمین کنگره بین‌المللی را يك هفته باندن دعوت کرد . از دوازدهم سپتامبر در لندن هستم مدیومهای خوب دیدم از جمله در گلاسگو در جلسه يك مدیوم تجسیدی حاضر شده



محمود وحيد سعد (وحيد الدوله)

یازده روح یکی بعد از دیگری ماطر یا الیزه شده با حضار صحبت کردند دو نفر آنها آمده به بعضی دست دادند یکی از آنها دست خانمی را بوسید. شب آخر در لندن در مجلس جشن خدا حافظی خانمی آمد پیش من کارت خود را بمن داد برای صرف چای بخانه خود دعوتم کرد بمحض ورود پس از تعارفات معمولی در حین صرف چای بدون مقدمه شروع کرد به بیان احوالات من از بدو جوانی که تمام صحیح بود و فوق العاده اسباب حیرت شد ضمناً نصایح مفید بمن داد بعد گفت این مسازی بود که مأموریت داشتم بشما ابلاغ کنم خدا حافظ. شرح این جلسه را انشاء الله در مراجعت بعرض خواهم رسانید. فردا از لندن عازم بروکسل هستم یک هفته در آنجا خواهم بود بعد میروم پاریس - چون مشغول جمع آوری اسباب و تهیه مسافرت هستم فعلاً عریضه خود را ختم میکنم - خدمت همه دوستان خصوصاً آقای مهذب السلطنه آقای حسین خان ثقفی آقای نواب و سایر رفقا در صورت ملاقات تمنای عرض سلام و بندگی دارم زیاده بقریان شما محمود و حمید ...

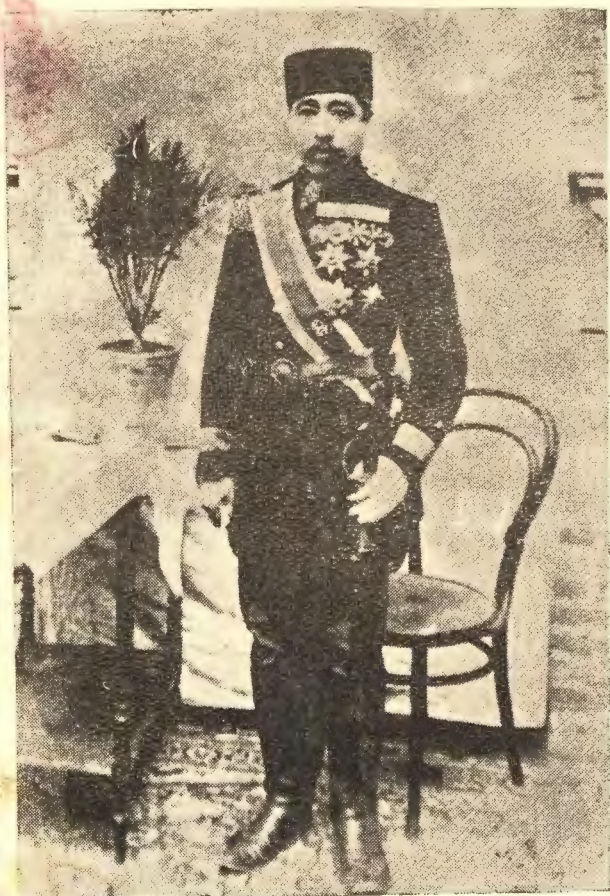
مقبره سعد الدوله

مقبره میرزا جواد خان سعد الدوله در امامزاده عبدالله نزدیک شاهزاده عبدالعظیم است و اخیراً آقای وحید الدوله که برادرزاده سعد الدوله هستند قبل از رفتن باروپا از روی کتابهای معرفه الروح تجربتی که نوشته و انتشار داده ایم بعضی مطالب استخراج کرده و آنها را بشکل لوایح در آورده در آن مقبره داده است نصب کرده اند.

چند روز پیش برادرم سرهنگ دکتر حاذق الدوله که محل کار او در بیمارستان فیروز آبادی است بشهر آمده بمن گفت مردم بسیاری بتماشای مقبره رفته و آن لوایح را خوانده و همین قسم سنگ احد دو برادر دیگرمان صحت الدوله و ندیم السلطان را که در آنجا است میخوانند و اغلب نزد من آمده توضیحات خواسته باصول مطالب معرفه الروح جدید که شما آورنده آن بایران هستید آگاهی یافته استفاده می نمایند.

سعد ونحس

عدد سیزده را نحس و بالعکس جمعی عدد دوازده و چهارده را سعد میدانستند.



دکتر عبدالمجید خان ثقفی حاذق الدولہ

وقتی که چهل پنجاه سال قبل در پاریس بودم کلوبی
بر ضد عقاید سعد ونحس تأسیس شده بود موسوم بکلوب
سیزده .

برای مبارزه بانواع و اقسام عقیده نحوستی در سیزدهم
هر ماه اعضای آن کلوب هر سیزده نفری سیزده نفری بر سر میز
های ناهار خوری نشسته و باهم غذا خورده نمک دانها را مکرر
بروی سفره سرازیر نموده کارد و چنگال خود را متقاطعاً
میگذاشتند و وقتی که من یکبچه بزرگ یا بعبارت آخری يك نو
جوان کرچکی بودم و بمعلم خانه یعنی بدارالفنون میرفتم در
اوایل وقتی که صبح کتاب را زیر بغل گذاشته از اندرون و
بیرونی به هشتی خانه آمده و از هشتی کوچه خاصی را که
داشتیم پیموده بشارع عام میرسیدم اگر در اول بار چشمم
بآدم میافتاد آنر سعد دانسته با کمال قوت قلب آن روز را قدم
زده رو بمدرسه میرفتم و اگر چشمم بسک میافتاد و انوقتها
سک در کوچه های تهران خیلی زیاد بود گفتم اگر چشمم بسک
میافتاد فوراً بر گشته از کوچه به هشتی آمده و کمی مکث
کرده وردی خوانده دوباره بیرون میرفتم و چه بسا در دوره
دویم نیز بسک دیده و باز مراجعت کرده و گاهی در دفعه سیم
نیز همین اتفاق میافتاد . چندی که گذشت چون دیدم این

مسئله اسباب تعویق کار من میشود با خود قرار گذاشتم هر وقت آدم ببینم امروز بمن خوش خواهد گذشت و اگر سك ببینم خوشتر خواهد گذشت. جندی هم بهمین منوال گذشت تا بعد فکر نموده و دیدم این قبیل خیالات نباید در زبده گانی من اثری داشته باشد لهذا سعی نموده کار را بجائی کشانیدم که بسیاری از این قبیل خرافات را از کلاه خود خارج ساختم اما آزاد خیال کامل نشده و مطلق خرافاتی را که در کلاه من جایگزین شده یا از صحنه ان گاه گاهی عبور و مرور میکردند بدور نینداختم مگر وقتی که بحقایق معرنة الروحی امروزه آگاهی کامل یافتم .

چلوکباب

معلم طب مادر دارالفنون دکتیر البو بود . در عروسی د کتر شیخ محمد خان احیاء الملك از د کتر البو و یک دو نفر دیگر از معلمین آلمانی دعوت کردند. د کتر البو تقاضا کرد در آن مهمانی مطرب ایرانی باشد و بهترین خوراک ایرانی را برای شام تهیه نمایند. مطابق دستور اورفتار نمودند . یکدسته مطرب بود و بهترین غذاها را حاضر کرده بودند . از جمله حاجی بشیر کاکی صنیع الممالک پدر احیاء الملك

که در تهیه کبابها مهارت کامل داشت، چلو کبابی درست کرده بود که بیشتر مهمانها جز آن چیز دیگری نخوردند و کمتر البوچنان لذتی از آن چلو کباب برده بود که بعد ها هر وقت میخواست چیزی را باعلا درجه تعریف کند میگفت بلی بلی شیلو کباب . مثلا باو میگفتند دکتر پریروز آن اسبی را که حاکم عربستان برای نایب السلطنه فرستاده بود دیدید که چقدر اسب خوبی بود میگفت بلی بلی شیلو کباب! میگفتیم در وقت امتحان دیدید که فلان شاگرد چقدر جواب خوبی داده میگفت بلی بلی شیلو کباب .

آدم و حوا

قوم كوچك يهود كه در تاريخ دنيا اينهمه دير تر از ساير ملل بـوجود آمده اند اول کسانی هستند كه از آدم و حوا صحبت بميان آورده قبل از انها آرين ها يعنى ايرانيانى كه چهار هزار سال پيش از حضرت موسى تاريخ تمدنشان در دست است نه هندنها نه چينيها و نه مصريها در قرنهای قرن درجه آگاهی و معلوماتشان خیلی بیشتر و بالاتر از قوم يهود بود هيچ همجو حرفی نزده و ذکری از آدم و حوا يا شبیه بآن را نکرده اند . پس قوم يهود اول کسانی اند كه

اسم آدم و حوا را بمیان آورده و وجود آنها را شناخته یا بقول دیگران از پیش خود اختراع نموده اند. اشخاصی که خیلی سر جوهر بر اصرار هستند و قتیکه از پیشوایان خود مطلبی را جویا میشوند پیشوایان بملاحظه آنکه مبدا بر اهمیتشان و هنی وارد آید نمیگویند نمیدانیم بلکه دروغی اختراع کرده جاردهان آنها میاندازند انها هم آن را میبلعند بعکس ان کتشی که در کیلیسیا برای جمعی موعظه نموده تفصیلات حضرت موسی را شرح میداد یکی از مستمعین از او سؤال کرده پرسید اسم جدۀ حضرت موسی چه بود ؟

کشیش او راپیش خود خواند و در گوش او گفت مرد که من چه میدانم اسم جدۀ حضرت موسی چه بود تو چقدر احمقی که این سؤال را از من میکنی. آن شخص حرف نزد و بجای خود رفت. حضار از او پرسیدند چه فرمود ؟ گفت هر کس میخواهد بداند باید از خود آقا سؤال کند. باز آن کشیش را هم میتوان گفت تاحدی آدم دورو و خود سازی بوده زیرا سائل را نزد خود طلبیده و مطلب را بیخ گوش او گفت. اگر آدم آزاد خیال و بیغرضی بود وقتی که همچو سئوالی از او مینمودند بدون رودربایستی علناً و با کمال صراحت میگفت نمیدانم.

زبان لاطینی

واطر مینویسد بعقیده جمعی نماز و دعاها را بزبان لاطینی باید خواند و اگر بزبان یونانی خوانده شوند هیچ فایده نداشته بلکه کفر است زیرا که خدای ما جز زبان لاطینی زبان دیگری نمیداند .

سه انگشتر

حکایت سه انگشتر از جمله حکایتهای قدیمی است که میگویند در زمان جنگهای صلیبی ساخته شده چند نفر از نویسندگان بزرگ آنرا در کتابهای خود بطرز ذیل بیان نموده اند .

پدری برای سه پسر خود سه انگشتر بهیراث نهاد . آن سه پسر برای اینکه هر کدام بهترین آن انگشترها را دارا باشد بمجادله و نزاع پرداخته ولی پس از زد و خورد های فراوان دانستند که آن سه انگشتر اصولا بایکدیگر فرقی نداشته قدر و قیمت آنها یکی است .

پدر خداپرست و پسرها اولی کلیمی دومی مسیحی و بالاخره سیمی مسلمان بود .

میوه مهنوع

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت تا خلت باشم
اگر من بدو جو بفروشم چیزی را که قدغن شده بود آدم
و حوا در بهشت آزان نخورند بعضی گندم و بعضی دیگر سیب
دانسته برخی میگویند آن میوه لذت بخش هم خوابکی بوده
که آدم و حوا قبل از آنکه خداوند صیغه عقد و ازدواج را
مابین آنها جاری سازد ایشان مبادرت بآن کار نمودند و
بنابراین عقیده تمام اشخاصی که از نسل آدمند حرامزده بوده
و این حرامزاده گی که گناه اولیه اش بخوانند در نهاد يك يك
از افراد بشر ارثاً گذارده شده و پاک شدنی نیست .

مختصر نویسی

از قدیم گفته اند حرف حسابی دو کلمه است . از اشخاصی
که مطلب خود را زیاد شرح و بسط داده کلمات و عباراتی
استعمال میکنند که ذکر آنها چندان مورد لزوم نبوده یا مطلب
زادتر تحت لفافه های چندی در آورده و طوری ادا مینمایند
که برای فهم آن فکر و تأمل لازم بوده یا عباراتی میگویند
که قابل تأویل و تفسیر و ذوا حتمالین باشند از اینگونه

اشخاص باید بر حذر بوده در محاکمات هر کس بیانات خود را بطور مختصر و بدون ساختگی و پرداختگی ادا نمود غالباً باید حق را بجانب او داد. مخصوصاً این نکته محرز است که برای موفقیت در امور باشخاصی که مصدر کار بوده و مشغله زیاد دارند باید حتی الامکان بآنها مختصر نویسی نمود. يك كلمه موثر بهتر از اجتماع چندین کلماتی است که تأثیرات چندانی نداشته یا مداولات سبکی داشته باشند. واطر مینویسد در مملکت چین هرگاه کسی عریضه مفصل و درهم و برهم بیکى از وزراء مینوشت قبل از آنکه بعرض وی رسیدگی شود پشت او را عریان کرده بیست تازیانه باو میزدند.

واطر و فنطنل باهم مختصر نویسی داشتند، موضوعی در میان این دو نفر مطرح بود که هر دو بخوبی مسبوق و مترصد رسیدن خبر از جانب یکدیگر بودند. فنطنل در موقعی که میخواست بواطر بنویسد که از آن موضوع چه خبر دارید صفحه کاغذی برداشته و در وسط آن علامت استفهام؟ را گذارده برای واطر فرستاد. واطر در جواب کاغذی را که هیچ چیز در روی آن نوشته نشده بود در پاکت گذارده برای فنطنل فرستاد.

زنك گردن گربه

معروف است که موشها برای ایمن ماندن از حملات گربه و پیدا کردن چاره و تدبیری که از عملیات این دشمن خونخوار جلوگیری نماید مجلس شورائی تشکیل داده گرد هم جمع آمدند . پس از افتتاح جلسه و رسمیت دادن بآن ناطقین زیر دست هر يك بنوبت خود پس از اجازه از مقام ریاست شرح و بستههای مفصلی داده و در موضوع قساوتهای این دشمن نابکار نطقهای پر حرارت و بیانات آتشباری نمودند ولی هیچيك در پیدا کردن چاره و راه علاج پیشنهادی نداده و چیزی ذکر ننموده از موضوعی که جلسه برای آن تشکیل شده بود سخنی بمیان نمیآوردند تا بالاخره یکی از آن میانه لب بسخن گشوده گفت خاطر مبارك آقای رئیس رامسبوق مینسایم که این بنده بیمقدار برای احتراز از شر گربه و خلاصی از چنگانهای او تدبیری بنظرم رسیده که اگر آقایان عظام تصویب فرمایند بدووقع اجرا گذارده تا بکلی آسوده گردیم و آن این است که زنكي باریسمان بگردن گربه آویخته شود تا هر وقت این دشمن خونخوار حرکت کرده بخواهد به طرف ما بیاید صدای آن زنك دارا از آمدن او آگاه ساخته

فوراً ما بدرون لانه های خود پناهنده شده از شر این حیوان بدطینت محفوظ بمانیم . صدای احسنت احسنت از تمام سینه ها بدرون جسته باتفاق آراء این پیشنهاد را تصویب نمودند .

در جلسه بعدی زنگی را که از دکان چلنگری دزدیده بودند بسته بریسمان حاضر کرده و رئیس رو بحضار نموده گفت حالا یک نفر وطن پرست میخواهم که جانبازی نموده داوطلبانه وقتی که گربه خواب است برود این زنک را به گردن گربه بیآریزد . بدیهی است در اینموقع همگی سرها را پائین انداخته و حرفی نزده گاهی زیرچشمی بیکدیگر نگاه می کردند سکوت کامله برقرار بود .

واظر مینویسد اغلب کارهای این دنیا بشورای موشها شبیه است .

کیفر اعمال

واظر مینویسد عقیده بدریافت نمودن کیفر اعمال پس از مرگ از جمله اصولی است که کلیمیان تا چند قرن بعد از موسی اطلاعی بدان نداشته در کتب اولین ذکری از آن

نشده است . پس بالبداهه چنین نتیجه گرفته ، میشود که موسی آنرا میدانست و نگفت یا نمیدانست تا گفته باشد . عقیده به کفیف اعمال یکی از آن چیزهای مفیدی است که مخصوصاً برای جلوگیری از عوام الناس و تشویق آنها بنیکوکاری مؤثر واقع شده و اینکه موسی ذکر آن نکرده و آنرا مبنای قوانین موضوعه خویش قرار نداده است چنانچه گفتیم از دو حالت خارج نیست یا میدانست و نگفت و در این صورت معلوم میشود صاحب فکر و کاردان نبوده یا نمیدانست و اطلاعی از این موضوع نداشت در این حال بیعرضگی و عدم لیاقت او برای قانونگذاری ثابت و مسجل میگردد .

انفیه و استنجا

ولطر مینویسد شنیدم این کتابی که تازه چاپ شده است هیچ مشتری پیدا نکرده حتی يك جلد آنهم بفروش نرسیده است و بطوری این کتاب و اخورده است که ورق یاردهای آنرا در بازار بجای کاغذ باطله بکار برده انفیه فروشها انفیه را در آن کاغذ پاره ها پیچیده میفروشند بلکه شنیدم کسانی که برای گرفتن طهارت آفتابه بکار نمیبرند کاغذ پاره های آن کتابرا بمصرفی می رسانند که برای بینی خوش

آیند نبوده یعنی برای پاك کردن چیزی بكار میبرند كه منظر
آن با انقیه خمیر شده چندان بی شباهت نیست.

مرهم زخه‌ها

ولطر می‌نویسد زندگانی يك جنگی است دائمی و فلسفه
تنها مرحمی است كه میتوان آنرا بروی جراحاتی كه از
آزهر طرف وارد می‌آید گذارد. این مرهم اسباب شفای زخم
نمیشود ولی تا حدی درد را تسكین داده و اسباب تسلا می‌گردد.
در زمان ولطر كه دانشمندان بعقاید تعبدی تمام ملل
دنیا اطلاعات كامل بهم رسانده و آنها را با اصطلاح حلاجی
كرده بودند چون آنها را ساختگی و مخالف حقیقت میدیدند
متوسل بفلسفه شده و آنرا در آنوقت تنها مرهم زخمها دانسته
اما باز استراحت خیال حاصل نمینمودند. ولی امروزه كه
از نود سال پیش تا كنون معرفه الروح تجربتی حقایق این
زندگانی را بدست داده است تمام مشكلات حل شده و تمام
جراحات التیام یافته خوشی و آسودگی خیال باعلا درجه
كمال برای آگاهان حاصل گشته است و منحصر مرهمی كه
زخمهای وارده را كاملا شفا می‌بخشد علم معرفه الروح
تجربتی است.

اححق

اححق شاید زندگانی مطبوعی داشته باشد حتی بعضی از عقلا گفته اند این خیلی محل افسوس است که هوشمندان نمیتوانند ححق را برای خود خریداری نمایند تا زندگانی مطبوع و راحتی داشته باشند ولی این محل تردید نیست که بعضی از هوشمندان در موقع ازوم دستی دستی خود را به حماقت میزدند تا در انجام کارشان پیشرفتهائی حاصل گردد. در کتاب هزار و یک نصیحت و در کتاب خرد نامه جاودان نوشته شده است اححق آن است که سایرین را اححق بداند و نیز گفته شده است که آیا هوشیار کم دولتی پیدا میشود که تمام عقل و دارائی و مختصر خود را با تمام دوات سرشار و حماقت شخص دیگری عوض نماید؟

للوید جرج

معروف است که اللوید جرج سیاستمدار معروف کشور انگلستان شبی بطور ناشناس به شهرستان گال مسافرت نمود و اتفاقاً هنگامی وارد گال شد به نیمه شب بود و از مانند سیل میبارید و مخصوصاً لحظه به لحظه هوا سردتر میشد.

للوید جرج که در آن نیمه شب در شهر گال هیچ جا برای ایمنی از سرما و باران سیل آسا نداشت مدتی در خیابان های گال سرگردان بود و لباسهایش از شدت باران بکلی خیس شده بود بالاخره از روی ناچاری در يك كوخه وارد شد و در يك خانه را به شدت کوبید پس از لچظه مردی در آنخانه را باز نمود و با شکفتی بسیار از اللوید جرج پرسید در این وقت شب چه میخواهی او در جواب گفت پناهگاهی میخواهم که از آسیب سرما و باران ایمن شوم آن مرد که اللوید جرج را نمیشناخت از این سخن او خنده اش گرفت و گفت اینجا پناهگاهی برای شما سراغ نداریم زیرا این خانه تیمارستان است و چند نفر دیوانه در آن زندگانی میکنند و بنابراین محلی برای پذیرائی اشخاص دیگر در آن یافت نمیشود.

للوید جرج که از آسیب باران و سرما بی اندازه اوقاتش تلخ بود از استنکاف آن مرد عصبانی شده و باو گفت. احمق من اللوید جرج رئیس الوزرای امپراطوری انگلیس هستم و امشب بطور غیر رسمی به گال آمده ام حالا تو در این سیل باران و شدت سرما از پذیرفتن من خودداری میکنی؟ مرد مزبور همینکه این کلمات را شنید یکباره طرز رفتار خود را باللوید جرج تغییر داد و گفت خیلی پوزش

میخواهم که شما را نشناختم اگر میدانستم بالباس رسمی
در رابروی شما باز میکردم نه با جامه خواب بفرمائید داخل
شوید .

للوید جرج پس از ورود بخانه گمان میکرد آن مرد
اورا شناخته است ولی این تصور او خطا بود زیرا در موقعی
که وارد اطاق میشد آن مرد با حالت خنده بللوید جرج گفت
در این خانه پنجنفر دیوانه هستند که هر کدام خود را للوید
جرج رئیس الوزرای انگلیس تصور میکنند ! — برای من اهمیتی
ندارد شما هم یک از آنان باشید . (از روزنامه اطلاعات
نقل از دنیا)

ورقهای آس و باد نجات کشک

پنجاه شصت سال پیش از این که من شاگرد دارالفنون
بودم میرزا اسداله نامی بود اصفهانی قلمدان ساز و مذهب که
در صحن کاروانسرای حاجی رحیمخان نزدیک سبزی میدان
حجره داشت . میرزا اسداله در پرداز نقاشی و ریزه کاری
استاد بوده شکلهای فرایدالنصایح تحفه نوروزی را که ترجمه

منظوم چند افسانه از قابلهای ژان دولافنظن است و در همان اوقات چاپ کرده‌ام او کشیده است. میرزا اسداله بمن گفت هفته پیش يك مداخل خوبی کرده‌ام که تفصیل آن از این قرار است. سی چهل روز قبل یکنفر ترك تبریزی یگدست آس کار آقا نجف نزد من آورد که تعمیر بکنم. دیدم حیف است این آسها که لااقل سی تومان میارزد مال این تر که باشد و هر جور شده است باید آنها را از چنك او بیرون آورد. گفتیم این آسها دیگر کار خود را کرده کهنه و ضایع شده بزمیت تعمیرش نمی‌ارزد بیا آنها را با یکدسته از آسهای تازه و خوبی که من دارم عوض بکن. خندید گفت ایله این آسها کار آقا نجف است و پنجاه تومان ارزش دارد اله همین‌ها را تعمیر کن. گفتم بسیار خوب حالا که راضی نمیشری عوض بکنی همین‌ها را درست میکنم اما اجرت خوبی باید بمن بدهی گفتم هر چه بخواهی خواهم داد کی بیایم؟ گفتم شش هفت روز دیگر. شش هفت روز دیگر که آمد گفتم خیلی کار داشت و هنوز درست نشده چند روز دیگر بیایید. همینطور چند روز دیگر چند روز دیگر مدتی او را سر دواندم تا بالاخره يك هفته پیش که خیلی سخت گرفت باو گفتم میخواهی راستش را بشما بگویم راستش این است که در همان شش هفت روز اول من آنها را با کمال دقت تعمیر نموده و رنك

و روغن زده برده بودم روی پشت بام کاروانسرا توی آفتاب
پهن کرده بودم که خشك بشود عصر که بالا رفتم دیدم
حتی یک ورق از ورقهای آن هم باقی نمانده همه را یا دزدیده
اند یا کلاغها برده اند این بود که نمیدانستم چه بکنم و
تا کنون شما را معطل کرده — الا راستش را بشما
گفتم و حاضرم که یکدسته آس بسیار قشنگ از آسهای
خردم را بشما بدهم. — تر که سخت بر آشت و با
کمال تغیر گفت ایله من پیدرت را دره یارم گفتم بین حرف
مفت زن همین است که گفتم کاری است که اتفاق افتاده
و هیچ چاره ندارد حالا هر کاری که میتوانی بکنی بکن.
بقه مرا چسبیده گفت الهالان بیا برویم پیش امام جمعه آنجا
با هم مرانه بکنیم. گفتم بسیار خوب برویم. رفتیم.
من هر دو دست خود را از آستین عبا بیرون آورده و دو
زانو در جلوی امام جمعه که مرا میشناخت نشستم و گفتم
آقا از این شخص پرسید از من چه میخواهد چرا دست از
جان من برنداشته هر ساعتی میآید و اسباب اذیت من میشود
امام جمعه پرسید از من — یار — چه میخواهی؟ گفت ایله یک
چیز انطیکوی باو داده بودم که تعمیر بکند حالا که آمدم
بگیرم بکلی حاشا کرده میگوید کلاغ بورده است کار آقا
نجنف بود. آقا گفت چه بود قلمدان بود؟ گفت ایله قلمدان

نمود . گفت چه بود ؟ گفت بيله يك چيزی بود کار آقا نجف بود انطيك بود . امام جمعه گفت آخر بگو ببینم چه بود مدعا به چیست آن چیز انطيك چه بود ؟ گفت ايله يك چيزی بود بیرزاد بیرزاد . امام جمعه گفت ای بابا بیرزاد بیرزاد که همیشه باشید بروید خداپدرتان را بیامرزد بروید باهم صلح بکنید . پاشدیم آمدیم حجره يك دست آس کار شا گرد ها که ده دوازده هزار میارزید بتر که دادم و صورت همدیگر را بوسیدیم و رفت .

این بود حکایت ورقهای آس اما حکایت بادنجان کشکی که میرزا اسداله برای من تعریف کرد اگرچه این حکایت قدری تنفر انگیز و تعفن آمیز است اما با معذرت از خوانندگان و گفتن این عبارت که العهدة علی الراوی ان را ذکر میکنیم . گفت در اصفهان وقتی که من بچه بودم در مکتب خانه درس میخواندم . بچه ها وقتی که صبح از خانه میآمدند ناهار خود را همراه آورده یکی نان و شامی یا کوفته قلالمی یکی نان و گوشت کوبیده یکی یکظرف شله زرد یکی پلوی شب مانده یکی فقط نان و پنیر هر کس هر چیزی که داشت آورده تمام آنها را در گنجه ای که در آنجا بود گذاشته وقت ناهار که میشد سفره بزرگی پهن کرده ناهار

هارا آورده و در سفره چیده با مکتبدار نشسته همه باهم غذا
 میخوردیم . سورچرانی بود از رفقای مکتب دار که تقریباً
 همه روزه يك ساعت بظهر مانده بدیدن مکتبدار رفته و بکراست
 سر گنجه رفته میگفت بیستم امروز بچه ها چه ناهار آورده اند
 و در گنجه را باز کرده بناهارها دستکاری نموده از هر کدام
 که دلش میخواست مقداری میخورد هر قدر مکتبدار او را
 از این حرکت منع نموده و میگفت این ناخنك زدن را
 موقوف کن بخرجش زفته چاره او نمیشد . تا بالاخره روزی
 مکتبدار يك ظرف بادنجان كشك که خود تهیه آنرا دیده
 یعنی مقداری فضولات شل و سفت که روی آنرا كشك و
 سیرداغ و نعناداغ ریخته بوده آورده و در گنجه گذاشته بود
 وقتی که سورچران آمد مکتبدار باو گفت رفیق بین امروز
 یکی از شاگردان بادنجان كشك خوبی آورده است از شما
 خواش می کنم که قبل از وقت سر گنجه رفته همینجا باشید
 تا وقتی که همه باهم ناهار میخوریم شما هم با ما شرکت
 نموده امروزه ناخنك زدن را موقوف بکنید . گفت آی به
 چشم بالطوع والرغبه در کمال اطاعت و در همان نزدیکیهای
 گنجه نشسته ماها هم سرگرم درس خواندن بودیم . سورچران
 وقتی که همه را مشغول دید یواش یواش خود را به گنجه

رسانده و آهسته در ب آنرا گشوده یک دفعه ما دیدیم انگشتهای خود را که در بادنجان کشك فرو برده و لقمه سفتی را که بچك آورده بود در دهان می گذاشت در مقابل تعرضات مکتب دار گفت آی چه خوب شد کله بادنجانش گیرم آمد .

حکایت بادنجان کشك دیگری را که نظر آقایمین السلطنه بالهجه ترکی شیرین خود بیان مینمود این است که میگفت وقتی که من خیلی جوان و در وزارت امور خارجه مترجم بودم میرزا تقی خان امیر کبیر هر وقت سفرای خارجه را می پذیرفت مرا برای مترجمی احضار مینمود روزی که وزیر مختار روس در یک موضوع سرحدی تقاضای بی مناسبتی داشت امیر که بهیچوجه گوش شنوائی این قبل حرفها را نداشت وقتی که مطلب را ترجمه کردم در جواب گفت از وزیر مختار پرس که هیچ کشك و بادنجان خورده ای وزیر مختار از این سؤال تعجب کرده گفت بگوئید خیر . گفت پس به وزیر مختار بگو مادر خانه مان يك فاطمه خانم جانی داریم که کشك و بادنجان را خیلی خوب درست میکند این دفعه وقتی که فاطمه خانم جان کشك و بادنجان درست کرد يك قسمت هم برای شما خواهم فرستاد تا بخورید و ببینید چه قدر خوب است آی کشك و بادنجان آی فاطمه خانم جان . وزیر مختار گفت

بگوئید ممنونم اما در موضوع سرحدی چه میفرمائید ؟ بامیر
گفتم امیر گفت بوزیر مختار بگوئید آی کشك وبادنجان آی
فاطمه خانم جان . و همینطور تا بالاخره چرن وزیر مختار
دید غیر از آی کشك وبادنجان آی فاطمه خاتم جان جواب
دیگری دریافت نمیدارد با کمال یأس از جا برخاسته واذن
مرخصی گرفته تعظیم نموده ورفت .

دوشنبه تا دوشنبه

روز دوشنبه دو ساعت بظهر مانده بود که چون پا
های پسر را عمل کرده بودند اودر بستر دراز کشیده و
بیالست تکیه داده و من او را مشغول میداشته باهم سرگرم
شطرنج بازی بودیم . وقتی که با او برای معالجه چشمش
پاریس آمده بودیم فقط هزار تومان پول بیشتر نداشتیم و
اینکه که معالجات ما هنوز بنصف هم نرسیده است پول ما
باصطلاح ته کشیده و برای اتمام کار لااقل دوهزار تومان
دیگر پول باید تهیه نمود دغدغه آرد ذهن من شغور نمود که لازم
است الان از جابر خاسته بروم بکنطوار دسکنت پاریس یعنی
بیانگی که سالهای سال است من با آن بانك معامله دارم .
هر قدر خواستم حواس خود را در بازی جمع نموده و از

خیال فعلا رفتن بآنک خود را منصرف ندارم ممکن نشده.
دغدغه خاطر طوری شدید بود که بازی را نیمه کاره گذاشته
بیانک رفتم.

بیست و دو سه سال قبل از جنک بین المللی که در پاریس
با دکتر ابراهیم خان حکیم الملک هم منزل و مشغول تحصیل
بودیم در تعطیل تابستان فقط روزی چند ساعت در مریضخانه
و تشریح خانه کار کرده ما بقی ساعات بیکاری را اغلب در
کتابخانه ملی پاریس بسر میبردیم. در کتابخانه ملی پاریس
نسخه های چندی از پنج قسم کتاب خمسة ذیل موجود است
خمسۃ نظامی خمسۃ جامی خمسۃ امیر خسرو دهلوی خمسۃ هاتفی
خمسۃ محمد شاه هندی خمسۃ اخیر را يك نفر شاعر شیرازی
باسم محمد شاه هندی ساخته و لابد مبالغه گزافی دریافت
داشته زیرا چنانکه معروفست یکی از راجه های هندوستان
مصراعى ساخته بود که هیچ معنی نداشت. مصراع این بود
از شیشه بی بی می بی شیشه طلب کن

راجه اعلان در داد که هر کس مصراع دوم را طوری
بسازد که مصراع اولی را معنی دار و بیت را تکمیل نماید
من هزار رویه باو خواهم خواهم داد. يك شاعر شیرازی
مصراع دوم را که باعلا درجه خاطر پسند واقع شد ساخته

راجه بجای هزار روپيه ده هزار روپيه باو داد بيت اين شد
از شیشه بی می می بی شیشه طلب کن

حق را زدل خالی از اندیشه طلب کن

باری این پنج خمره هر کدام هفت گنبد خود را
دارا بوده رویهمرفته سی و پنج گنبد در دسترس داشتم .
هفت گنبد برجسته از این سی و پنج گنبد را مثلاً از خمره
نظامی گنبد سیاهپوشان از محمد شاه هندی گنبد سبز پوشان
و امثال آنها را انتخاب نموده با چند حکایت دیگر بفرانسه
ترجمه و با مقدمه و فهرستی که لازم بود کتاب ژاردن
ددلیس را تدوین نمودم . دفعه اولی که این کتاب بطبع رسید
چاپ کننده آن اداره مرکور دوفرانس چون اتفاقاً کاغذ بیکاره
زیادی در انبار داشت بیست و پنجهزار نسخه از آن چاپ
کرده و چون پونکاره وزیر علوم تصویب نمود که این کتاب
در تمام دبستانهای بلدی بطور جایزه داده شود تمام آنها در
ظرف درسه هفته بفروش رسیده مرکور دوفرانس فایده
بزرگی برد و فوراً در صد چاپ دوم برآمد . هر دفعه
که چاپ میشد چهار صد فرانک که بیول آنوقت تقریباً صد
تومان میشد با هزار يك کتابهای چاپ شده را حق التألیف بمن
داده این حق تا بیست چاپ یرای من محفوظ بود .

هشت نه سال بعد در سفر اول مظفرالدین شاه بارو یا
چون در پاریس حق الطبع کتاب مزبور را یکجا
بهر کوردو فرانس فروخته بودم در ویشی حواله شش هزار فرانک
تقریباً هزار و پانصد تومان برای من رسید که از شعبه
کنترل ارد سکنت دریافت بدارم در بانک وقتی که خواستم
پول را از گیشه بگیرم ناصرالملک که اتفاقاً در بانک بود
بمن گفت چرا پول را گرفته بدهوده خرج میکنی بگذار همین
جا بماند لا اقل صد دو نیم فایده میدهد باز غنیمت است .
حرف او را گوش داده وقتی که بگیشه دار گفتم پول
نمیخواهم قبض امانت متمادی بمن بدهید گیشه دار که ملتفت
مسئله شده بود گفت پس بمن اجازه بدهید که با این پول
شما بازی بکنم تا فایده بیشتر ببرید . گفتم بسیار خوب بازی
بکنید اما باین شرط اگر بردید مال من اگر باختید مال
خودتان .

خندید و گفت من بلدم چه جرر بازی کنم . رسید را
گرفته رفتیم . چند روز بعد که اتفاقاً از جاوی آن گیشه رد
میشدم گیشه دار مرا صدا زده گفت همه تخم مرغها را در
یک سبد گذاشتم . گفتم چطور ؟ گفت در مصر تازه بانگ
استملا کی تأسیس شده تمام پولهای شما را دادم یک جانی

از اسهام آن بانگ خریدم که عجالتاً صد چهار فایده میدهد
تا برسیم بجائی که بعدها خیلی ترقی خواهد کرد . باز شوخی
کرده و گفتم حرف همان است که بشما زده ام اگر بردید
مال من اگر باختید مال خودتان .

در زمان سلطنت محمد علی شاه که در خفیة از او با
تمام فامیل کوچ کرده در پاریس سکنی گزیده بودم کنطور
دسکنت بمن گفت که اسهام بانگ استملا کی مصر بیالاترین
درجه ترقی خود رسیده صد بیست و هشت فایده داده است
و حالا موقع آنست که تمام آنها را بفروشیم . گفتم بفروشید
و اسهام دیگری بجای آنها بخرید اما ایندفعه خواهش میکنم
که تمام تخم مرغها را در توی یک سبد نگذارید . همین کار
را کردند و تخم مرغها را در سبدهای متعدد قرار داده یعنی
اسهام گوناگون از دو سه جور راه آهن و سه چهار قسم
قرضه های دولتی و بلدی و غیره خریده سرمایه من در بانگ
هفت برابر زیادتر شده هزار و پانصد تومان ده هزار و پانصد
تومان شده بود .

جنگ بین المللی نرخ فرانگ را پائین آورده از دو
قران تا دو قران و ده شاهی که قبل از جنگ بود بده شاهی
و نه شاهی بلکه بدو عباسی تنزل یافته و بالنتیجه دارائی من
در بانگ چندین برابر کم شده بود .





حسين نفق اعزاز

گفتم در این سفری که با پسر حسین برای معالجه
پاریس آمده بودم روز دوشنبه دو ساعت بظهر مانده بود
که بازی شطرنج را نیمه کاره گذاشته بیانك رفتم و گفتم
چهل پنجاه هزار فرانك پول لازم دارم كه هر قدر هم كه
ضرر کرده باشیم باید از فروش اسهام بدست بیاید. گفتند
پس امروزه را بما مهلت بدهید تا مطالعاتی نموده به بینیم
كدام يك از قسمتهائی را میتوان فروخت كه حتی الامكان
كمتر ضرر برده باشیم. روز بعد كه بیانك رفتم گفتند از
جمله اسهامی كه دارید یازده سهم راه آهن كنكو بدریاچه
های علیا در افریقا است كه در جنك بین المللی تقریباً هیچ
شده ولی این روزها مافوق آنچه تصور بكنیم خوب بفروش
میرسد یعنی اون شتین سرمایه دار معروف بلژیکی كه تقریباً
تمام اسهام ابریشم مصنوعی كارخانجات مختلف را مختص
بخود نموده بخيال این افتاده است كه راه آهن كنكورانیز
باختیار خود در آورده این است كه اسهام آنرا بقیمتهای
گزاف میخرد. گفتم فوراً بفروشید گفتند این معامله چون
در بورس بروكسل باید انجام پذیرد لهذا سه چهار روزی
طول خواهد كشید. گفتم طول بكشد تله گرافاً گفتگو بنمائید.
روزيك شنبه بیانك رفته و رسید چهل و پنج هزار فرانك
را كه از فروش اسهام مزبور بدست آمده بود و در حساب

من آمده بودند دریافت داشته با خیال راحت روز دوشنبه
 دو ساعت بظهر مانده سرگرم بازی شطرنج بودیم که صدای
 فرق العاده روزنامه فروشها بگوش رسیده اون شتین که ب
 طیاره شخصی از روی دریای مانس عبور مینمود عیداً
 بشهو از طیاره چرت و در دریا غرق شده بود.



دکتر خلیل نفی (اعلام الدوله)

فهرست

صفحه

۱۲۴

آتش گرفتن باروت

۲۷۶

احمق

۲۴۸

آدم بی سر

۲۶۷

آدم و حوا

۱۴۶

ارشاد عقلانی

۲۲۸

آزادی خیال

۲۶

آژان پاریس

۱۴۰

اعطای لقب

۲۳۶

انتخاب رئیس جمهوری

۲۷۴

انقیه واستنجا

۱۸

انگشتر جمشیدی

۱۵۹

انگشتر نمره دار

۲۲۲

آئین جدید

۳۲

بازهم محاکمه

۱۹۶

بالا ترین آرزوها

۶۱

بیانات طبیعی

۴۹

بیانات طبیعی و غیر طبیعی

۱۶۳	پرده نقاشی
۶۸	پرده های نقاشی ذهنی
۲۰۰	پیر مرد صد و سی ساله
۴۲	تاریخ ضبط میکند
۸۳	تاریخ ضبط میکند
۸۸	تاریخ ضبط میکند
۹۳	تاریخ ضبط میکند
۱۱۳	تاریخ ضبط میکند
۱۳۰	تبعید سعدالدوله
۲۳۹	تفاوت مابین حال و گذشته
۶	تماشای برج ایفل
۲۲۴	جنک بین علم و دیانت
۲۰۴	جواز مسافرت
۲۵۸	جواهر فروش دوره گرد
۲۳۲	چشم عقل
۲۶۶	چلو کباب
۲۳۵	حکاکی ارواح
۲۹	حکمت
۲۳۰	حکمت سماوی

۲۳۳	حکیمیت صلیبی
۱۸۰	خاموش کردن کبریت
۲۴۴	خرافات
۱۹۰	خلع سلاح
۲۲۸	خواب و امید
۲۲۱	خود کشی
۱۷۷	خوردن شراب
۲۵۶	خوشوقتی اسفناک
۲۴۷	خوشه انگور
۱۱۸	دست راست و دست چپ
۲۸۴	دوشنبه تا دو شنبه
۲۴۹	دعا
۲۳۲	دو قسم مردم
۱۶۶	دو نفر همقطار
۲۲۷	دو نوع عقیده
۷۱	رؤیای صادق
۲۵۶	زائیده افکار
۲۶۹	زبان لاطینی
۲۲۹	زنده زنده پوست کنندن

صفحه	
۲۷۲	زندگ گردن گریه
۲۱۵	سبب عداوت
۲۶۴	سعد ونحس
۲۵۵	سعدی و فردوسی
۱۳۵	سفر چهل و پنج روزه
۲۶۹	سه انگشتر
۲۵۴	سه گونه مطلب
۱۰۱	شبح زندگان
۲۳۹	شرح و تفسیر
۵۵	شعر و شاعری
۳۸	شوخی های ارواح
۲۴۶	شهر مکعب
۱۰۱	شیخ چغندر
۱۳	صدر اعظم لیبریا
۵۸	طبیعت نگاری
۱۵۰	عضد المالك
۲۴۸	عقاب شاخدار
۲۴۱	عقل روان و عقل گره دار
۲۲۳	علم امروز و فلسفه

۲۵۲	علم با اصطلاح امروز
۲۲۶	عملیات جراحی
۲۲۷	عیادت مریض
۷۸	قتل امیر کبیر
۳۹	قسط
۲۳۴	کار دستمزدی
۲۲۱	کثرت علم یا جهل
۱۰۳	کشته شدن قائم مقام
۲۳۱	کندن دندان
۲۴۲	کنفوسیوس
۲۴۶	کنیز و غلام
۲۷۳	کیفر اعمال
۲۴۵	گاو پیشانی سفید
۲۲۲	گر فتن ناخن
۳۵	گمشده پیدا شدن
۲۷۶	لولی و جرج
۱۱۰	مجااع
۲۵۷	مجسمه آرایشگاه
۲۷۰	مختصر نویسی

صفحه	
۱۲۸	مداخله‌های نوکری
۲۶۲	مراسله آقای وحیدالدوله
۱۲۷	مرض آبله در سرباز خانه
۲۷۵	درهم زخمها
۲۵۱	معجزات
۲۲۹	معلومات ناقصه
۲۶۴	مقبره سعدالدوله
۱۸۵	مهمانی رسمی
۲۵۰	مهمانی مسیح
۲۷۰	میوه ممنوع
۲۴۳	نقل از تورات
۶۳	نویسندگی و نقاشی
۱۴۳	ورد زبان
۲۷۸	ورقهای آس و باد نجان کشک
۱۸	وطن پرستی
	یا نغین یا حریق